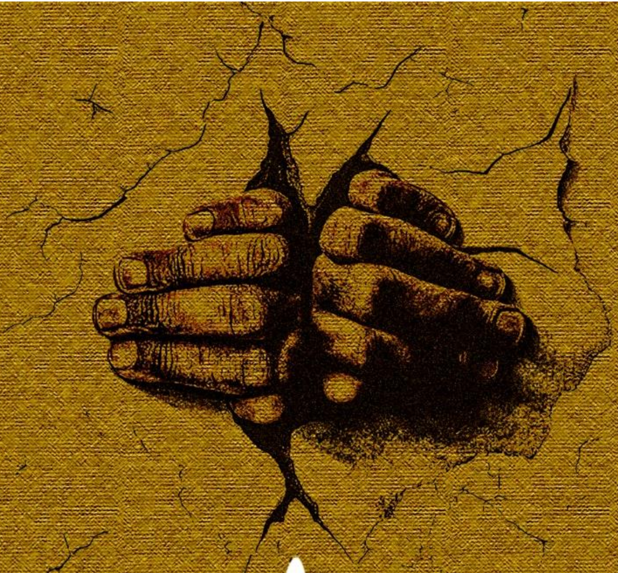


مشعل رهایی

حوت ۱۳۹۹

شمارهٔ دوم



نشریهٔ تئوریک

جنبش چپ افغانستان

(دموکراتیک نوین)

مشعل رهایی

نشریۀ تئوریک
جنبش چپ افغانستان
(دموکراتیک نوین)

شمارۀ دوم
حوت ۱۳۹۹

سرشناسه: نشریهٔ تئوریک، جنبش چپ افغانستان

عنوان و نام پدیدآورنده: مشعل رهایی، جنبش چپ افغانستان

طرح جلد، ویراستاری و صفحه‌آرایی: عارف صبور

چاپ و توزیع: جنبش چپ افغانستان

مشخصات ظاهری: قطع رقعی؛ ۲۹۵ صفحه

موضوع: اندیشه و روشنگری

شابک: ۰-۰۰-۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰

نویسنده: جنبش چپ افغانستان

طرح جلد، ویراستاری و صفحه‌آرایی: عارف صبور

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

ناشر: انتشارات (...)

شماره‌گان: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۰-۰۰-۰۰۰-۰۰۰۰-۰۰۰

....

جنبش چپ افغانستان

تقدیم می‌کنیم:

- به آنانی‌که حتی یک گام صادقانه در راه جنبش چپ افغانستان گذاشته‌اند.
- به آنانی‌که قدم در راه تقویت و وحدت جنبش چپ افغانستان نهاده‌اند و می‌نهند.
- به آنانی‌که درفش رزم و رزمندگان را بر دوش دارند و با شعلهٔ جاوید اندیشه‌های انقلابی، دل ظلم و ظلمت را می‌شکافند.
- به آنانی‌که در سازمان‌ها، حلقه‌ها و ابتکارهای بزرگ و کوچک جنبش چپ، رزمیدند و هرگز تسلیم نشدند.
- تقدیم به آنانی‌که حقیقت و منافع جنبش چپ را برتر از منافع گروهی می‌دانند و برای روشن شدن راه انقلاب با گذشتهٔ خود و حلقه‌های مربوط شان، نقادانه برخورد می‌کنند.

سپاس‌گزاری:

از استاد نسرین فدا و عارف صبور کمال امتنان را داریم که بدون همکاری فعال شان، شمارۀ دوم «مشعل رهایی» نمی‌توانست تقدیم خواننده‌گان گردد.

فهرست

فصل اول: ۱
چند توضیح مختصر ۱
نکاتی در باره نشریهٔ «مشعل رهایی»: ۱
درس‌گیری از اشتباهات، یادرزگیری از اشتباهات؟ ۱۲
پیش‌درآمد سخن ۱۲
سکوت و طفره رفتن بس است ۲۳
داستان خون‌آلود بالاحصار و درسی که از آن گرفته نشد! ۲۵
چگونه اشتباهات تا حد جنایت ارتقا می‌کنند؟ ۳۱
دست‌گیری‌های سال ۱۳۶۰ –۱۳۶۱ سازمان رهایی ۳۷
قتل‌های درون سازمانی ۴۰
اهمیت تئوری و دیوارکشی بین تئوری و عمل ۴۸
آیا واقعاً این‌ها درک کرده‌اند که در صدد اصلاح اشتباه خود باشند؟ ۵۶
«فهم کتابی» یا تئوری و مبارزهٔ توده‌ای ۶۰
کشف جدید: «ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک» ۶۳
از مبارزه علیه یک تجاوز تا دفاع از تجاوز دیگر ۶۹
جنگ مقاومت و دموکراسی ۷۸
از اشتباهی به اشتباه دیگر ۹۱
سازمان پرولتاریایی ۱۲۶

مؤخره‌ای بر فصل اول ۱۳۷

فصل دوم: ۱۴۰

باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما ۱۴۰

مقدمه ۱۴۰

نگاهی به گذشتهٔ جنبش چپ در افغانستان ۱۴۹

آیا در افغانستان جنبش مارکسیست لیننیست وجود داشته‌است؟ ۱۵۵

جنبش چپ در افغانستان و دورنمای آن ۱۶۴

آغاز اختناق و شروع دو تجاوز موازی در افغانستان ۱۷۳

تولید فکر در جنبش ما وجود نداشته است! ۱۷۹

توده چیست؟ ۱۸۲

مشی توده‌ای، ارتباط ارگانیک با توده و درک غلط از این مفاهیم ۱۸۲

اوضاع جهانی و امپریالیسم ۱۸۶

اوضاع جهانی و موقعیت کشور ما ۱۹۱

افغانستان، امپریالیسم و طبقات اجتماعی ۱۹۵

نگاهی به گذشتهٔ نزدیک: ۱۹۵

دو تجاوز موازی، جنگ و جهاد ۱۹۵

دولت در اوضاع کنونی در افغانستان ۲۰۱

طبقات اجتماعی و سرمایه ۲۱۰

بازارکار و سرمایه ۲۲۱

افغانستان در اوضاع کنونی ۲۲۳
ضرورت اپوزیسیون سیاسی–اجتماعی ۲۳۱
درک قهر در جنبش چپ افغانستان ۲۳۵
ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی همراه با عدالت قومی ۲۳۹
مسئله استقلال و جایگاه مبارزه برای استقلال و دموکراسی ۲۵۰
فدرالیسم ۲۵۳
انقلاب آینده در افغانستان ۲۵۸
نیروهای انقلابی و دوستان انقلاب چه کسانی هستند؟ ۲۶۲
یادداشتی پیرامون دورنمای جامعه بعد از انقلاب ۲۶۴
آزادی بیان ۲۶۸
نکاتی پیرامون قیام همگانی ۲۷۴
«دموکراسی» کنونی و آیندۀ دموکراسی ۲۸۰
ایجاد حزب طبقۀ کارگر در افغانستان و مسائل آن ۲۸۳
وحدت در جنبش چپ ۲۸۶
پیشنهاد ۲۹۱

مشعل رهایی

◇ فصل اول:

درس‌گیری از اشتباهات

یا درزگیری از اشتباهات؟

صحبتی پیرامون رسالهٔ

«با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جان‌بازانه ادامه دهیم!»

نوشتهٔ «سازمان رهایی افغانستان»

فصل اول:

چند توضیح مختصر

نکاتی در باره نشریهٔ «مشعل رهایی»:

شمارهٔ اول «مشعل رهایی» در سال ۱۳۵۹ خورشیدی به عنوان ارگان تئوریک سازمان رهایی افغانستان انتشار یافت. در عین حال قرار شد تا در شمارهٔ اول این ارگان تئوریک، رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» به صورت کامل انتشار یابد.

وظیفه نوشتن این رساله از طرف کمیتهٔ مرکزی «سازمان رهایی افغانستان» به‌دوش یکی از اعضای کمیتهٔ مرکزی سازمان (که یکی از نویسنده‌گان رسالهٔ حاضر نیز می‌باشد)، گذاشته شد.

در این میان، یادداشت‌های مختصری در رابطهٔ جنبش چپ* از طرف رفیق داکتر فیض به نویسنده سپرده شد.

اما بعد از بحث‌های جنجالی زیادی از آنجا که قرار شد از ادبیات خشن، انتقام‌جویانه و موهن رایج قبلی (مخصوصاً علیه سازمان جوانان مترقی) احتراز صورت گیرد، کمتر از آن یادداشت‌ها استفاده گردید.

البته این نکته نیز روشن است که جریان نوشتن رسالهٔ مذکور با بحث‌ها و حتی در بسیاری از موارد با نوعی سانسور مواجه می‌گردید که ناشی از همان دید انحرافی از سنترالیسم دموکراتیک بود که تا هنوز هم جنبش ما را می‌آزارد و در فصل اول این رساله بیشتر مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت. اما چرا باید این نکته وضاحت پیدا کند؟

تفاخر به این‌که نویسندهٔ رسالهٔ انتشار یافته در شمارهٔ اول مشعل رهایی من یا کسی دیگری باشد، اهمیت چندانی ندارد. تاکنون بسیاری از نشریات جنبش چپ و دموکراتیک افغانستان بر پایهٔ همان عشقی که به افغانستان و جنبش آن

---

*مخصوصاً در رابطه بخشی که تازه در آن زمان از گروه انقلابی خلق های افغانستان جدا شده و«سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان» (ساما) را تحت رهبری رفیق مجید کلکانی بنیاد گذاشته بودند.

در دل بوده، به عنوان برگ سبز تحفه درویش تقدیم مردم افغانستان گردیده است. اما علت اصلی روشن کردن قضیه در این است تا جداً از همان شیوهٔ آشنای مسئولیت‌گریزی پرهیز گردد.

در رسالهٔ مذکور دیدهای نادرستی نیز مطرح گشته بودند که در آن رابطهٔ من (نویسندهٔ رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» منتشره در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» در ۱۳۵۹) نیز مسئولیتی در برابر تاریخ جنبش چپ دارم که باید آن را بپذیرم. در غیر آن انتقاد از مسئولیت‌گریزی دیگران، در صورتی‌که انتقادکننده و یا انتقادکننده‌گان به همان مشکل دچار باشند، به هیچ‌وجه نمی‌تواند، حقانیت داشته باشد.

در خلال این نوشته و مخصوصاً در نوشته‌های بعدی سعی خواهد شد تا به اشتباهات عدیده‌ای که در رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» منتشره در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» وجود داشته اند، پرداخته شود.

بخشی از آن اشتباهات از محدودیت فکری ناشی می‌شدند و بخشی نیز ناشی از سکوت و تمکین من و ما در مقابل آن اشتباهات رایج بودند که باید مسئولیت فردی در آن برجسته گردد تا سیر فکری جنبش چپ افغانستان بدون ابهام یا کمترین ابهام به نسل بعدی این جنبش و تاریخ تقدیم شود.

چرا ما مسئولیت و حق انتشار و تداوم «مشعل رهایی» را به ادامهٔ شمارهٔ اول آن که در سال ۱۳۵۹ منتشر شد، مربوط به خود می‌دانیم؟

پاسخ آن ساده است. از یک طرف سازمان رهایی از دستاوردهای تئوریک رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» هنوز زمان زیادی نگذشته بود که به‌طور واضحی انحراف کرد و به‌سویی رفت که نباید می‌رفت. از طرف دیگر این سازمان هیچ‌گاه سعی نورزید تا این نشریهٔ تئوریک را ادامه دهد.

حتی در این دو سال اخیر که سازمان رهایی ناگهان یک کمیتی از نشریات را به عنوان خالی نبودن عریضه، عرضه کرد، تصور می‌شد که شاید این نشریات در قالب ادامهٔ «مشعل رهایی» صورت گیرند که نشد.

از این جهت به‌خاطر پاس‌داری از سنت‌ها و دستاوردهای تئوریک روشنگر در جنبش ما، وظیفهٔ خود می‌دانیم ادامهٔ نشریهٔ تئوریک «مشعل رهایی» را این‌بار به عنوان «نشریهٔ تئوریک جنبش چپ افغانستان» به‌دوش بگیریم.

مراد از «جنبش چپ» چیست؟

در این نوشته تصمیم گرفته شد تا جنبش مورد نظر ما به‌صورت خلاصه «جنبش چپ» یادآوری گردد. اما از طرفی دیگر شاهد هستیم که زیر نام «جنبش چپ» طیف‌های گوناگونی و حتی تفاله‌های باقی مانده از رژیم پرچم و خلق و نیروهای ذخیرهٔ اتحاد شوروی سابق در کشور ما نیز خود را معرفی می‌دارند.

به این خاطر با مشخص کردن منظور خود در تمام نوشته می‌کوشیم از ازدحام اسم‌هایی که از نظر محتوا مترادف هم هستند، بکاهیم.

منظور ما از جنبش چپ از آن نیروهایی است که در هیئت سازمان‌ها، حلقه‌ها و یا افراد تا کنون از جریان دموکراتیک نوین به رهبری «سازمان جوانان مترقی» ریشه گرفته و یا شبیه این جنبش می‌اندیشیده‌اند. مارکسیسم، لنینیسم و اندیشهٔ مائوتسه دون (یا به تازه‌گی‌ها مائویسم) را رهنمای فکری پذیرفته بودند.

ممکن است بسیاری از همین طیف، افکار سابق را مورد بازبینی نقادانه قرار داده و یا حتی به نتایج دیگری رسیده باشند که به نظر ما همچنان بخشی از جنبش چپ کشور هستند.

بدین لحاظ وقتی در این رساله از جنبش چپ سخن به میان می‌آید، منظور فقط و فقط همین طیف فکری می‌باشد.

مخاطبان این رساله چه کسانی هستند؟

از آنجا که قسمت اول این نوشته مخصوصاً به جواب رسالهٔ اخیر «سازمان رهایی افغانستان» به‌نام «با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جانبازانه ادامه دهیم!» می‌پردازد، روشن است مخاطب اولی سازمان مذکور و هم‌فکران آن می‌باشند. اما از آنجا که مشکلات و معضلات جنبش ما مخصوصاً در این چهل سال اخیر شبیه هم‌اند، خواهی نخواهی مخاطبان ما همه اعضای جنبش چپ افغانستان را شامل می‌شود.

مخصوصاً باید تأکید کنیم، چه سازمان مذکور در این زمینهٔ گوش شنوایی داشته باشد و یا نداشته باشد، هدف اصلی ما انعکاس نیاز زمان در لحظهٔ کنونی برای جنبش چپ کشور در جهت اتحاد سراسری و رفتن به‌سوی ایجاد یک سازمان سرتاسری جنبش چپ و یا ایجاد حزب طبقه کارگر، با معیارهای لنینی است. از این جهت این مورد بحث، هرچند خاص در بارهٔ یک سازمان و وقایع دربارهٔ آن به نظر آید، اما در حقیقت روی سخن ما به‌سوی تمام جنبش چپ است.

چرا وارد بحث‌های کلیشه‌ای نمی‌شویم؟

در بخشی از جنبش چپ افغانستان یک عده زیر نام‌های کشدار و حتی دزدیدن یک نام با شکوه که میراث مربوط قسمت اعظم جنبش چپ افغانستان می‌شود، در عرصهٔ انترنت جولان می‌دهند. البته این گرایش به یک گروه منحصر نمی‌شود و شامل محفل‌های خرد و کوچک دیگری نیز می‌گردد.

این البته تنها عیب کار نیست. زیرا می‌توان با یک نشریهٔ انترنتی و یا یک جمعی که تنها کار تئوریک می‌کنند نیز به‌خاطر آینده جنبش چپ در مباحثه شد و به این صورت با مباحثات هدفمند به ارتقای سطح تئوریک جنبش پرداخت و در صورت لزوم به درک و تفاهم و آموزش متقابل کوشا بود.

اما اگر چنین ظرفیتی وجود نداشته باشد و یک عده صرف شابلون‌هایی در دست و خارج از زمان و مکان و فقط نمونهٔ یک انقلاب بزرگ در یک کشور همسایه را بدون تغییراتی که جامعه ما به‌خود دیده است، صددرصد بخواهند در

عرصهٔ تئوریک مطرح کنند، حداقل در آغاز کار مشکل است که این‌ها از آن برج عاج پایین بیایند و وارد یک بحث سالم و صریح و مشخص در رابطهٔ کشور گردند.

از اینرو، فعلاً بحث پیرامون اوضاع کنونی و وظایف ما، با شابلون‌ها و کلیشه‌های همیشه یک رنگ اینان، نمی‌خواند.

ما ضمن آرزو و خواهش از اینان می‌خواهیم، به‌طور مشخص وارد مباحثات جنبش چپ افغانستان شده و دگرگونی‌های ژرف جامعهٔ افغانستان را مطمح نظر قرار دهند، تا در آینده وارد یک بحث سازنده و تأثیرگذار برای جنبش گردیم. از طرفی دیگر گرایشی نیز وجود دارد که در شرایط کنونی صرف یک نوعی از مبارزه یعنی مبارزهٔ اقتصادی کارگران را می‌بینند و به نقش دوران‌ساز پرولتاریا در رهایی تمام بشریت اهمیت نمی‌دهد.

هر چند این رفقا این‌جا و آن‌جا از امپریالیسم و تجاوز امپریالیسم برای تزیین نوشته‌های خود استفاده می‌برند، اما مشی و سیستم فکری که ارائه می‌دهند چیزی از مبارزه علیه امپریالیسم و تجاوز را در خود ندارد. اینان به نام انترناسیونالیسم پرولتری، تفکر ارتجاعی کوسموپولیتیسم* را نشانده و مبارزه در راه استقلال را از وظایف طبقهٔ کارگر نمی‌دانند.

اینان با کاپی از یک عده شبه چپ‌های ایرانی در خارج از کشور، جنبش چپ افغانستان را جنبش سنتی گفته و به غیر از مبارزهٔ صنفی و اقتصادی طبقهٔ کارگر هر مبارزهٔ دیگر برای استقلال، علیه استبداد و جنایت‌کاران و امپریالیسم و غیره را اضافی می‌دانند.

---

* کوسموپولیتیسم (جهان وطنی) اندیشه است که سرمایه‌داری در پخش آن کوشاست. مطابق با این اندیشهٔ وطن‌دوستی و استقلال‌خواهی مخصوصاً برای کشورهای تحت ستم مردود است. این اندیشه در ضدیت کامل با انترناسیونالیسم پرولتری قرار دارد. هر چند تعدادی از سر ناآگاهی ازین اندیشه دفاع می‌کنند اما این تفکر مسلط بر جاسوسانی است که به وطن خود خیانت می‌کنند. البته اندیشهٔ جهان واحد که از جمله آرزوهای بشر بوده است و در قالب‌های گوناگون و حتی ادیان تبارز یافته اند، با این فکر و اندیشه تحمیق کننده از ریشه تفاوت دارد.

باید یادآور شویم که امیدواریم این دوستان آگاه گردند که همتاهای ایرانی شان در خارج از کشور که در عین حال تأثیر قوی بر افکار این دوستان دارند، از مدافعان رژیم اسراییل و از کمک‌گیرنده‌گان از دولت اشغالگر و فاشیست اسرائیل بوده که نقش امپریالیسم را در افغانستان و سایر کشورها مثبت ارزیابی می‌کنند. از این جهت باید گفته شود، نپرداختن به اندیشه‌های انحرافی اینان که با جنبش کمونیستی جهان در گذشته و امروز هیچ سنخیتی ندارد، اکنون مورد مباحثۀ ما نمی‌باشد.

البته شبیه چنین نظراتی که در بالا اشاره شد، در میان یک موجی از جوانان در بحث‌های فیسبوکی و انترنتی نمود خود را دارد. این جوانان به یک نوع مارکسیسم علنی-لیبرالی رو آورده‌اند که ممکن است بخشی از آن‌ها در بحث‌های صمیمانه به واقعیت تغییر دهنده و انقلابی مارکسیسم برسند که می‌توانند در حال و آیندۀ مخاطبان، همکاران و طرف‌های گفتگوی ما در بحث‌های جنبش چپ باشند.

در بارۀ نظریات وارد شده از طرف اینان در فصل دوم این شماره «مشعل رهایی» بحث‌های بیشتری خواهیم داشت، هر چند که در حاشیه خواهد بود.

«اتحاد شوروی» یا «روس»ها:

از دیرگاه است که ما تجاوز اتحاد شوروی را، «تجاوز روس‌ها» نیز می‌دانیم. این ادبیات اگر چه یک نوع پذیرش مردمی پیدا کرده بود، اما از نظر اصولی و از چند جهت نادرست است.

اولاً، روس‌ها به کشور ما تجاوز نکردند، بلکه این دولت اتحاد شوروی بود که به کشور ما تجاوز کرد و همان‌طور که ملت ما استبداد خشن آن را به جان کشید، سایر خلق‌های اتحاد شوروی و همچنین خلق روس نیز این استبداد را به جان کشیدند.

دوم، اگر قرار باشد، خلق روس را مسئول این تجاوز بپنداریم، چگونه می‌توانیم از سایر خلق‌های جمهوریت‌های سابق شوروی سلب مسئولیت کنیم؟

این‌که شووینیسم روسی بر آن‌ها مسلط بوده دلیل نمی‌شود که عدم مبارزۀ آن‌ها در برابر آن و سکوت و هم‌سویی با شووینیسم روسی، توجیه برائت آن‌ها باشد.

قدر مسلم است که دولت اتحاد شوروی سابق در مجموع و هر دولت جمهوریت‌های شوروی به طور اخص، دولت طبقۀ حاکم نه تنها طبقه حاکم ملت روس، بلکه دولت طبقۀ حاکم تمام ملت‌های مجموعۀ اتحاد شوروی، سابق بوده است. این‌که سهم طبقۀ حاکم ملت روس در این میان سنگین‌تر بوده، به هیچ وجه در اصل قضیه تغییر وارد نمی‌کند. آنچه بعد از فروپاشی اتحاد شوروی سابق رخ داد نشان از این دارد که طبقات حاکمۀ جمهوریت‌های مستقل شده، یک شبه از آسمان فرو نیفتادند.

این‌همه دیکتاتور فاسد در جمهوریت‌های پس از شوروی به وجود آمدند که اکنون حتی مشام فاسد پرست غرب را هم «آزرده» است، از کجا سبز شدند؟ از طرف دیگر آن‌چه از تجاوز اتحاد شوروی بر مردم و کشور ما آمد، ملت روس اگر در مسئولیت آن بار بزرگتری را به دوش دارد، ملت‌های دیگر نیز به همین دلیل به نسبیت‌های مختلفی وامدار ما هستند.

مخصوصاً این نکته باید واضح گردد که نپذیرفتن مسئولیت تجاوز اتحاد شوروی بر کشور ما، از سوی سایر جمهوریت‌های متشکلۀ اتحاد شوروی سابق، تا بدانجا پیش رفت که بسیاری از همین جمهوریت‌ها که زمانی آتش‌بیار تجاوز اتحاد شوروی بر افغانستان بودند، در تجاوز علنی امپریالیسم امریکا بر افغانستان بدون خم ابرو شرکت جسته و در تمام ساحات این تجاوز را تقویت کردند.

این جمهوریت‌ها که زمانی سربازان شان در اردوی اتحاد شوروی علیه مردم ما جنگیده بودند، دوباره از راه رسیدند و باز در یک تجاوزی دیگر(تجاوز علنی امریکا) در زیر پرچم ارباب دیگر علیه مردم ما جنگیدند.

در این میان یک بخشی از هم‌وطنان ما نیز (پرچمی‌ها، خلقی‌ها، شبکه‌هایی که زیر نام «ستم ملی» شناخته می‌شوند و صدها نفر کسانی از اقوام مختلف افغانستان و خارج از این حلقه‌ها) که به نام‌های گوناگون در خدمت تجاوز اتحاد

شوروی قرار گرفته بودند، نمی‌توانند مسئولیت تاریخی احزاب و سازمان‌های خود را در برابر مردم ما در این زمینه کتمان کنند.

پس اگر تکرار تأثیر تبلیغاتی که انگلیس‌ها در قرن‌های قبل علیه روس‌ها در کشور ما کرده بودند، در آن زمان خرده توجیهی داشته باشد، امروز صحبت از «جنگ ضد روسی» و مفاهیم هم‌رنگ آن حماقت آشکار است.

اما این هم روشن است که طبقهٔ حاکمهٔ ملت روس حتی قبل از تجاوز اتحاد شوروی از قرن نزده به این سو به مقیاس‌های مختلف چه در زمان «بازی بزرگ»* و چه درسایر موارد در تخاصم و یا خلف وعده و خیانت آشکار با کشور ما قرار داشته است. اما خلق روس مفهوم دیگریست که نباید آن را با طبقهٔ حاکمهٔ روس یک‌سان گرفت.

روس‌ها خلق بزرگی‌اند که در تمدن بشری، در دانش، ادبیات و هنر جهان و بالاخره در سنت‌های بزرگ سیاسی کارنامه‌های بزرگی از خود به جا گذاشته‌اند. قیام دهقانی تحت رهبری بوگاچف، انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب فبروری ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب کبیر اکتبر۱۹۱۷، ساختمان سوسیالیسم و حماسهٔ سرنگونی فاشیسم هیتلری و غیره، آن صفحات زرینی هستند که تاریخ بشریت را شکوه بخشیده‌اند.

در همهٔ این موارد، خلق روس سهم بزرگی داشته است. بدین‌لحاظ کسانی‌که تا هنوز تجاوز اتحاد شوروی را «تجاوز روس» می‌نامند و از «جنگ ضد روسی»

---

*بازی بزرگ (The Great Game) نامی است که به رقابت‌های سیاسی و نظامی دو امپراطوری بزرگ بریتانیا و روسیه تزاری در آسیای مرکزی داده شده‌است. این رقابت‌ها تقریباً در تمام قرن ۱۹ میلادی تا اوایل قرن بیستم، تداوم داشت.

«مسابقات سایه‌ها» عنوان دیگری است که به رقابت‌های میان این دو ابرقدرت زمان در مناطق آسیای مرکزی شامل افغانستان و ایران و سایر امیرنشین‌ها یا خان‌نشین‌های این مناطق داده‌اند. مبارزه علیه بازی بزرگ یکی از انگیزه‌های قوی شکل گرفتن جنبش مشروطیت در افغانستان بود.

 خلف وعده و خیانتی که روسیهٔ تزاری با امیر شیر علی خان و افغانستان، در قرن نزدهم کرد.

سخن به میان می‌آورند، ضمن این‌که نشان می‌دهند از موارد بالا و تقسیم مسئولیت‌ها، هیچ چیزی نمی‌دانند، بلکه از سر نادانی به مفهوم محکوم کردن جمعی یک خلق می‌رسند که چنین فکری بن‌مایهٔ تفکر فاشیستی* است. روشن است که خلق روس نیز مسئولیت‌های تاریخی خود را دارد که تا جایی به آن پرداخته و باید بیشتر به آن بپردازد.

از این‌جهت ما در نوشتهٔ کنونی باتوجه به نکات مطروحهٔ بالا از مفهوم موهن و ضد مارکسیستی «ضد روسی» استفاده نمی‌کنیم. از طرفی دیگر آیا سوویتیسم که سیاست حاکم بر عملکرد جهانی شوروی بود را می‌توانیم امپریالیسم بدانیم چنان‌که در این مدت طولانی می‌دانستیم، بحثی است که محتاج شکافتن بسیار است. در این رابطه باید بیشترتفحص صورت گیرد.

آن‌چه روشن است که بحث «سوسیالیسم در گفتار و امپریالیسم در کردار» و «استفاده از تمرکز سوسیالیستی» نمی‌تواند برای تشخیص ماهیت اتحاد شوروی و «سوسیال امپریالیسم» کافی باشد.

درست است که در ادبیات سیاسی گاهی از امپراطوری‌های قدیم نیز به نام «امپریالیسم» استفاده شده است و حتی در آغاز قرن بیست از روسیهٔ تزاری به نام «امپریالیسم نظامی فئودالی» سخن رفته است. اما آن‌چه مسلم است، این نوع اسم‌گذاری‌ها بیشتر شکل قضایا را توضیح می‌دهند تا ماهیت شان را.

امپریالیسم انحصار و صدور سرمایهٔ مالی است. اگر از این منظر دیده شود اتحاد شوروی سابق حتی به اندازهٔ یکی از کشورهای درجه دو سرمایه‌داری امپریالیستی جهان نتوانسته بود به انحصار و صدور سرمایهٔ مالی برسد.

در نام‌گذاری اتحاد شوروی به «سوسیال امپریالیسم» چین تحت رهبری مائوتسه دون نقش اصلی را داشت. اما آیا چین علی الرغم رهبری مائوتسه دون، از ناسیونالیسم چینی در این زمینه مبرا بود؟ سوالی است که بیشتر جواب آن

---

* قبول کولکتیف یا جمعی مفاهیم اجتماعی مانند این که «فلان قوم یا ملت، خوب است» و «فلان قوم یا ملت، بد است»، سنگ بنای تفکر فاشیسم می‌باشد.

منفی می‌باشد. ولی این نکته نیز باید مبرهن باشد که لازمهٔ تجاوزگری حتماً امپریالیست بودن نیست. اسرائیل با وجود وابستگی عمیق آن به امپریالیسم، در سیستم داخلی آن نمی‌توان آن را امپریالیست مستقل به حساب آورد. اما اسرائیل تجاوزگر است. ایران در شرق میانه، افغانستان و پاکستان در افغانستان با صدور اخوانیسم در منطقه، ترکیه و عربستان در شرق میانه نقش تجاوزگر دارند. و مثال‌های دیگر.

در رابطهٔ ماهیت نظام اتحاد شوروی به هر نتیجه‌ای رسیده شود، نمی‌تواند خصلت تجاوزگری‌اش را مخصوصاً در رابطهٔ افغانستان پنهان دارد. اتحاد شوروی بعد از کودتای دار و دسته رویزیونیستی خروسچف تغییر ماهیت یافت. این مورد پذیرفته شده از طرف جنبش جهانی مارکسیست لنینیستی ضد رویزیونیسم در جهان بود.

اما آیا کافیست تا «تئوری کودتا» در تغییر ماهیت یافتن نظام‌هایی که از درون انقلاب‌های بزرگ به وجود آمده‌اند، جواب کامل به پرسش باشد؟

این سوال هم پیش می‌آید که آیا با به قدرت رسیدن خروسچف همهٔ نظام به یک‌باره تغییر کرد؟ یا آن‌طور که یکی از تئوریسن‌های دههٔ هفتاد* معتقد بود که با خروسچف و بدون خروسچف این نظام به همین جا می‌رسید؟

این پرسش بزرگی است، نظام‌هایی که از درون انقلاب‌های بزرگ تولد یافته اند، چرا در پیشرفت کار آن‌قدر ضربه پذیر می‌شوند، که کودتای مشت خاین می‌تواند نظام را براندازد و یا تغییر ماهیت بدهد؟

جنبش جهانی و از آن جمله ما وظیفه داریم از نظر تئوریک این «حلقه مفقوده» را پیدا کنیم. باید ببینیم چه چیزی واقع می‌شود، چگونه رابطهٔ توده‌ها با نظام شان قطع می‌گردد، چگونه بیروکراسی و رکود بر احزابی که در قدرت قرار گرفته‌اند، استیلا یافته، نوعی جدیدی از طبقهٔ حاکمهٔ و حلقه‌های دارای امتیازهای خاص سر بلند می‌کنند و چگونه دیکتاتوری پرولتاریا صرف در تعریف

* شارل بتلهایم

سرکوب پولیسی، زندان و اعدام خلاصه شده، عملاً به دیکتاتوری بر پرولتاریا و توده‌ها تبدیل می‌گردد.

به جای تقسیم رفاه به تقسیم فقر رو آورده شده و با عدم تطبیق اصل لنینی «تکیه بر انگیزهٔ مادی و پشتوانهٔ انگیزهٔ معنوی» با شعارهای میان‌تهی صرف تکیه بر انگیزهٔ معنوی روی آورده، عملاً جامعه به دو طبقه دارای امتیاز و توده‌های غرق فقر تبدیل می‌گردد.

در چنین موقعیتی یک مشت خاین به آسانی می‌تواند نظامی را که از مردم جدا شده است، به ساده‌گی به تغییر ماهیت کامل بکشاند. از این جهت باید جنبش جهانی هر تغییر ماهیتی را در درون نظام‌های مردمی نه در خلاصه کردن آن در «تئوری کودتا»، بلکه باید تمام روند و روال حرکت آن را در نظر گیرند.

باتوجه به این نکات در بارهٔ اتحاد شوروی سابق و سایر کشورها، چگونگی تغییر ماهیت یافتن آن‌ها بیشتر از پیش از نظر تئوریک تحقیق صورت گیرد تا این نقیصه بزرگ و این «حلقه مفقوده» در آینده از قبل شناسایی شده و برای جلوگیری از آن، شیوه‌ها و میکانیزم‌های محافظتی فعالی در نظر گرفته شود.

درس‌گیری از اشتباهات، یادرزگیری از اشتباهات؟
صحبتی پیرامون رسالۀ
«با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جان‌بازانه ادامه دهیم!»
از طرف «سازمان رهایی افغانستان»

پیش‌درآمد سخن

بعد از چند پارچه شدن سازمان جوانان مترقی و به تبع آن جریان دموکراتیک نوین که می‌شد گفت، ناگزیر و تا جایی نیاز زمان بود، (اما پاسخ تاریخی، منطقی و لازم به آن نبود)، «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» از درون جریان دموکراتیک نوین، پا به عرصۀ وجود گذاشت. سازمان مذکور بعدها با پیوستن بخش معروف به «محفل شمالی» تحت رهبری رفیق مجید کلکانی به آن، تقریباً به مطرح‌ترین سازمان باقی مانده از جریان دموکراتیک نوین، تبدیل گردید. این وحدت اما دیری نپایید و «محفل شمالی» به رهبری رفیق مجید کلکانی در ۱۳۵۷ از بدنۀ گروه انقلابی خلق‌های افغانستان جدا شده در آغاز با رفیق داکتر هادی محمودی و محفل سیاسی او، «سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان» (ساما) را بنیاد گذاشتند.

«گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» در سال ۱۳۵۹ با انتشار شمارۀ اول ارگان تئوریک خود به نام «مشعل رهایی» که در آن رسالۀ «اوضاع کنونی و وظایف ما» تمام شمارۀ اول را احتوا می‌کرد، و همچنین با انتشار نشریۀ «صبح رهایی» به عنوان ارگان نشراتی، در عین حال نام سابق خود را از «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» که با واقعیت تشکیلاتی‌اش نمی‌خواند، به «سازمان رهایی افغانستان» تغییر داد.

با اتخاذ تصمیم برای نوشتن رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» که در واقع باید دیدگاه‌ها و خطوط اساسی مشی سازمان در آن شرایط بیان می‌شد، موانعی در راه نوشتن یک اثری با میعارهای مارکسیستی به وجود آمد.

در آن زمان تمایل شدید در بخشی از مرکزیت وجود داشت تا در مباحثات درونی جنبش چپ، همان ادبیات بی‌بندوبار سابق، اتهام‌زنی‌ها و کوبیدن شخصیت‌های مطرح جنبش، توهین به افراد، انگیزه‌های مبارزهٔ شان را مشکوک دانستن و کارت‌های «جاسوسی» را در جیب مخالفان گذاشتن، تداوم یابد.

خوشبختانه بر اثر جدال‌های شباروزی و با وجود اعصاب‌خرابی‌ها، رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما»* منتشره در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» نسبتاً منزه‌تر از سابق و عاری از آن ادبیاتی که هم با ادبیات موهن نشریه قبلی سازمان* و هم با ادبیات سیاسی بعدی سازمان، در تفاوت قرار داشت، به جنبش عرضه شد. مخصوصاً که چنان ادبیات بی‌بندوبار در نشریات سازمان (و چه در نشریات دیگری که تحت تأثیر سازمان انتشار می‌یافتند)، بدتر از گذشته در دوران مهاجرت رهبری سازمان در کشور پاکستان و حتی تا کنون، مشهود است.

از آن‌جا که در آن زمان تازه بخش رفیق «مجید کلکانی» از «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» انشعاب کرده بود، و به اصطلاح هنوز زخم انشعاب خون

---

* جالب است که در رسالهٔ «با درس‌گیری...» که رهبری کنونی سازمان آن را بیرون داده است، با نوعی از عامی‌گری و بی‌خبری در تمام زمینه‌ها و همچنین در این رابطه مواجه هستیم. این رساله فرق بین «مشعل رهایی» نشریهٔ تئوریک سازمان را با رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» نمی‌داند.
در آن زمان در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» ترجیح داده شد تا رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما»، همراه با یک شعر و مقدمه که در آن از تغییر نام سازمان و اعلام انتشار «مشعل رهایی» به عنوان نشریهٔ تئوریک تذکر رفته بود، انتشار یابد. در تمام رسالهٔ درهم و برهم «با درس‌گیری...» در این مورد طوری اشاره می‌گردد، مثلی‌که «مشعل رهایی» و رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» قصهٔ دوران قرون گذشته باشد و این آقایان صرف این داستان را از زبان راویان و قصه‌گویان شنیده باشند.

*رسالهٔ «با طرد اپورتونیسم در راه انقلاب سرخ به پیش رویم.»

می‌داد، تأثیرات آن سازمان را می‌آزرد. زیرا هرانشعابی در جنبش‌هایی که تجارب مبارزۀ ایدیولوژیک را کمتر داشته باشند و انگیزۀ وحدت‌ها و انشعابات نه نتیجه یک سیر مبارزه ایدیولوژیک سالم، بلکه ناشی و انباشته از سوءتفاهمات، منافع گروهی، خودخواهی‌ها باشد، خواهی نخواهی انشعاب نه تنها به رفع ابهام کمک نمی‌کند، بلکه ابهامات و سوءتفاهم بیشتری را دامن میزند.

مخصوصاً این نکته مهم است تا تصریح گردد، وحدتی که بین «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان» (بعداً سازمان رهایی افغانستان) و گروه معروف به «محفل شمالی» صورت گرفت، همان سنت «جورآمد» قبلی را پی گرفت و هر دو طرف نتوانستند، بر روی یک پلتفورم مکتوب و صریح وحدت کنند و همچنان انشعاب شان نیز معلوم نگردید، بر چه پایه پی‌ریزی شد؟

بعداً همان‌طور که در نوشتۀ «اوضاع کنونی و وظایف ما «در شمارۀ اول «مشعل رهایی» نوشتیم که «محفل شمالی مسئولیت انشعاب را بدوش گرفت»، در حقیقت ناخواسته اعتراف کردیم که این وحدت نه بر پایۀ اصول لنینی سازمانی که در آن وجود فراکسیون‌ها را نمی‌پذیرد، بلکه بر پایۀ اصول تروتسکیستی سازمانی متحد شده بودیم. زیرا یکی از اختلافات مهم لنین و تروتسکی بر عدم تأیید و تأیید وجود فراکسیون در سازمان‌های پرولتری متمرکز شده بود.

وقتی «محفل شمالی» با «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان»، ظاهراً متحد می‌شود و مدتی را در هم‌زیستی می‌گذراند، موقع انشعاب با همان تقریباً ترکیب اولی خود دست نخورده جدا می‌شود، در حقیقت معلوم می‌گردد، با وجود سنگ لنینیسم را بر سینه زدن هر دو طرف جز ائتلاف فراکسیون‌ها، کاری نکرده بودند. معلوم نبود بر چه اصولی وحدت کردند و بر چه اصولی از هم منشعب گردیدند؟ هیچ سندی در این زمینه وجود ندارد و نداشته است.

دور نرویم حتی از روسیه، چین و اروپا هم بگذریم. در همین کشورهای همسایۀ ما نگاه کنیم آن‌ها اسنادی حتی از اوایل قرن بیست جنبش شان را دارند. در حالی‌که ما تقریباً در دو دهۀ پایان قرن بیست نه به خود زحمت

می‌دهیم، تا پلتفورمی برای وحدت ترتیب کنیم و نه هم در موقع انشعاب معلوم نیست، چرا انشعاب می‌کنیم؟ این انشعاب که هردو جانب در آن مسئولیت‌های بزرگی به دوش دارند، در شرایطی به وقوع پیوست که جنبش چپ و در مجموع جنبش انقلابی در افغانستان، بیشتر از گذشته ضرورت به یک سازمان متحد قوی‌تر از هر زمان را داشت.

در چنان شرایطی که بخش‌های جدا شده از هم، با میراث‌گیری از عقب‌مانده‌گی اجتماعی کاسه و کوزه را برسر یکدیگر می‌شکستند، رسالهٔ «اوضاع کنونی ووظایف ما» با وجود فشارهای جانبی، ادبیات موهن و انتقام‌جو را مانع گردید و سعی خود را به توضیح اوضاع و تشریح وظایف جنبش قرار داد.

بعد از دست‌گیری‌های گسترده در سال ۱۳۶۰-۶۱ و انتقال بدون مصوب مرکزیت سازمان به پاکستان که از هر زمان بیشتر نیاز به ارائهٔ نشریات روشن‌گرانه و تحلیلی و توضیحی پیرامون ضربات وارده بر سازمان بود، مدت مدیدی جز چند اعلامیه مبنی بر تهدید اعضای سازمان، چیزی انتشار نیافت.

این دوران مقارن زمانی بود که سازمان از طرح و شکست «قیام بالاحصار» درس نگرفته، باز هم شنا به همراه جریان حرکت عمومی را آغاز کرد.

جنگ‌زده‌گی و نظامی‌گری در سازمان حاکم شد و حل بحث‌های ایدیولوژیک نیز با حذف فزیکی و اسلحه همراه گردید. متناسب با همین جنون نظامی‌گری، ادبیات نشریات سازمانی و نشریاتی که به صورت غیر مستقیم از طرف سازمان انتشار می‌یافتند، به ادبیات کوچه و بازار و زورگویی و متجاوز تبدیل گردید. ادبیاتی که از اصول اخلاقی و معنوی مارکسیستی نشانی نداشت، بلکه حتی از اصول ادبیات سیاسی بورژوایی و ماقبل بورژوایی نیز عقب‌مانده‌تر بود.

تا این‌که تجاوز امپریالیسم امریکا که موازی با تجاوز اتحاد شوروی آغاز شده بوده در ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ میلادی شکل علنی به خود گرفت.

در این زمان، سازمانی که تمام کارش مافیابازی* در درون تشکیلات گشته بود، در فعالیت بیرون سازمانی، با تبدیل کردن بهترین و رشیدترین افراد چپ که می‌توانستند نقش رهبری توده‌های مردم را داشته باشند، به جنگنده‌گان صرف، در موقعیتی قرار گرفت که با پایان جنگ ضد شوروی، نمی‌دانست چه خاکی بر سر خود بریزد؟

چنین وضعی و سلسلهٔ انحرافات پرده‌پوشی‌ناپذیر، زنگ خطری را برای مرکزیت سازمان رهایی به صدا درآورد. طوفانی از پرسش‌های پاسخ نیافته، دیر یا زود به موج مخالفت همگانی تبدیل می‌توانست شود. زیرا قبل از آن نیز بهترین و صادق ترین اعضای سازمان، پرسش‌های فراوانی مطرح کرده بودند که بعضی‌ها «با گلوله پاسخ»□ یافته و بعضی‌ها مجبور به خروج از سازمان گردیده بودند.

این وضع تا چه وقت می‌توانست ادامه پیدا کند؟ تا این‌که مرکزیت خود ساخته که مجبور شده بود از مهاجرت پاکستان به وطن قدم رنجه کند، بعد از دیرها طفره رفتن از قبول واقعیات، بالاخره چاره را در این دید تا اعلام کند که بزودی نوشته‌ای را برای جنبش تقدیم خواهد کرد که به تمام سایه روشن‌ها روشنی خواهد انداخت.

این کار دو حسن برای مرکزیت داشت، یک، عده‌ای را دو سه سالی به انتظار بنشاند و حسن دیگرش این بود که چنان ملغمه‌ای را به خورد مخاطبان بدهند که مخاطبان ندانند گپ اصلی از چه قرار بوده است؟

قرار بود تشخیص وضعیت سازمان و سوالات بی‌شمار دیگری که در این رابطه مطرح اند، پاسخ یابند که مدت‌ها با وعدهٔ «بزک بزک نمیر که جو لغمان می‌رسه» بر می‌خورد.

---

* در رابطه مافیا بازی در سازمان در صفحات بعد مفصل پرداخته خواهد شد.

□ در یکی از اعلامیه‌های سازمان در سال‌های پایانی دههٔ هشتاد میلادی به صراحت تذکر یافته بود که انتقاد را «با گلوله پاسخ» می‌دهند.

در این میان همیشه شفاهاً تبلیغ می‌شد که از طرف سازمان رهایی نوشته‌ای روی دست گرفته شده است که به تمام سوالات پاسخ خواهد گفت، اشتباهات را بی‌مهابا مطرح خواهد نمود و دورانی دیگر در سازمان گشوده خواهد شد که مسیر پالوده‌گی از خطاها را خواهد پیمود، سنگ بنای جدیدی برای وحدت خواهد بود و کسانی را که به هر دلیلی از سازمان دور مانده‌اند، مجاب کرده و خواهی نخواهی در تمام جنبش چپ موجی از خوش‌بینی راه خواهد افتاد و نمونۀ روشن و آموزنده تقدیم تاریخ جنبش چپ افغانستان خواهد گردید. در عین حال آنچه شفاهاً وعده می‌گردید این بود که صراحت و صداقت در طرح اشتباهات پشتوانه و اصل خواهد بود. انتظار طولانی و تلخ بود، اما حلاوت مژدۀ انتشار نوشته، این تلخی‌ها را قابل تحمل می‌کرد.

تا این‌که در سنبلۀ ۱۳۹۷(سپتامبر ۲۰۱۸) نوشتۀ سازمان رهایی به نام «با درس‌گیری از اشتباهات، راه مان را جان‌بازانه ادامه دهیم!» از دیگ به کاسه برآمد. نوشت‌ای حجیم و پُرشده از توضیح واضحات، موضوعات بی‌رابطه و ژورنالیستیک. تقلید ناشیانه از بحث‌های میزهای گرد تلویزیون‌های بازاری، اما عاری از مطالب اصلی که عنوان رساله بیان می‌کرد. این نوشته نه به سوالات حیاتی جنبش پاسخی در خود داشت و نه در آن از صراحت و صداقت هیچ‌گونه اثری موجود بود.

آنچه در این نوشته آمده بود در واقعیت این بود تا عوض «درس‌گیری از اشتباهات»، از «اشتباهات درزگیری» کرده و با تقلید ناشیانه از شیوه‌های ژورنالیسم زرد، ذهن خواننده را طوری درهم و برهم بریزد که خواننده یادش برود که قرار بر چه بوده است؟

با توجه به وضعیت سردرگم جنبش چپ انتظار می‌رفت آن نیروهایی که خود را مسئول می‌پندارند و برای رفع نقایص این جنبش پر از قربانی و خونین در واقع وامدار تاریخ اند، شجاعانه از آن سیستم فکری و شیوه‌های کاری که در هر زمان سبب خبط و اشتباهات سنگینی می‌گردد، فاصله گرفته و صادقانه در برابر

جنبش و خاطره قهرمانان از جان گذشتهٔ آن به انتقاد از خود پرداخته، فکر خود را اصلاح کرده و مسئولیت تاریخی اشتباهات را پذیرفته و به مثابهٔ انقلابیون صادق گام پیش بگذارند، متأسفانه چیزی بیرون دادند، که ذره‌ای صداقت، آگاهی و مسئولیت در آن نیست.

همانطور که گفته شد این رساله به عوض «با درس‌گیری ازاشتباهات» کوشش ناموفقی را برای درزگیری از اشتباهات و پنهان کردن اشتباهات در پیش گرفته است. این وحشتناک است. این گروگان‌گیری از جنبشی است که با استفاده از توان و خون‌های ریخته شده در آن، علیه آن اقدام می‌گردد.

نویسنده یا نویسنده‌گان نوشتهٔ مذکور تمام تردستی رسوای شان این است که اشتباهات را به چند مورد عام تقلیل داده و سعی کنند تا فقط مسئولان اشتباهات، صحیح و سالم از حوادث بیرون گردند.

در واقع با انتشار رسالهٔ «با درس‌گیری از اشتباهات..» از جانب سازمان رهایی افغانستان که از عنوان آن برمی‌آمد گویا این سازمان در فراز و نشیب حرکت خود به جمع‌بندی دست یازیده که راه آینده را هموار سازد، برعکس خواننده در مقابل مسائل جدیدی قرار می‌گیرد که فهم قضایا را مشکل‌تر می‌کند. نویسنده یا نویسنده‌گان این نوشته آن‌چه را که عرضه کرده‌اند در حقیقت استفاده از شیوهٔ معروف «همه چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن» بوده‌است. این نوشته نه تنها از سنت‌های تئوریک و مباحثات جنبش در سطح جهان پس افتاده، بلکه از سطح تئوریک مباحثات تاریخ چند دههٔ افغانستان نیز به شدت عقب مانده است.

اگر ناتوانی در تحلیل و ارزیابی‌ها را تقصیر اصلی این نوشته ندانیم، بی‌گمان سعی نویسنده یا نویسنده‌گان بر این بوده تا خواننده و مخاطبین را با آوردن انبوهی از معلومات پراگنی‌های پراگنده و غیر لازم و حاشیه‌روی و خود را در جای قاضی نشاندن و حجیم و ضخیم ساختن رساله از آن‌چه نوشته مدعی آن است، به دور نگهدارد.

اگر نوشته‌های پراگنده در دهۀ چهل خورشیدی را در نظر نگیریم، یازده شمارۀ «شعلۀ جاوید» (در سال ۱۳۴۷ شمسی) که محدودیت‌های فکری و زمانی خود را نیز داشته‌اند، به مراتب از انسجام فکری و تعهد ایدیولوژیک بهتر از این نوشتۀ کنونی «درس‌گیری از اشتباهات...» بوده‌است.

بر این‌ها چه آمده‌است که ذهنیت و محدودیت فکری شان عقب‌مانده‌تر از پنجاه و یک سال پیش ماست؟ آیا این‌ها پنجاه سال درکدام خلای تاریخی به سر می‌بردند که از فراز و نشیب‌ها و مباحثات جهانی هیچ نیاموخته‌اند؟

آیا واقعاً این نوشته یک سقوط فکری است یا مبنای این نوشته کوشش عمدی همه‌جانبه برای پنهان کردن اشتباهات و خاک‌زدن به چشم مخاطبان و به ویژه مبارزان نوآموز می‌باشد؟

ارائه‌کننده‌گان این نوشته با سودبُردن و کاپی کردن از مباحثی که در میزهای گِرد تلویزیون‌های فاسد افغانستان به راه می‌افتند، کوشیده‌اند خواننده را در لابیرنت* از مفاهیم غیرلازم و کمترلازم و غیرسیستماتیک، سرگردان سازند. این همان شیوۀ معروف مرعوب کردن خواننده است. هدف ارائه‌کننده‌گان رساله این است که خواننده وقتی نمی‌تواند از این مفاهیم چیزی حاصل کند، ممکن است عوض رسیدن به نتیجۀ منطقی بی‌مقدار بودن نوشته، به آگاهی و عدم فهم خود مشتبه گردد.

ما در این نوشتۀ حاضر سعی خواهیم کرد تا شیوۀ گمراه‌سازی نوشتۀ «درس‌گیری از اشتباهات...» را از یک طرف و نیت غیر صادقانۀ ارائه‌کننده‌گان رساله، مبنی بر پوشاندن دقیق اشتباهات شان از طرفی دیگر را روشن سازیم.

---

* لابیرنت: [رَ] (فرانسوی، اِ) از یونانی لابورینتس. بنایی مشتمل بر قطعات متعدده که پیدا کردن مدخل و مخرج آن‌ها بسیار صعب باشد. (دیکشنری آبادیس)

این بر عهدهٔ ارائه‌کننده‌گان نوشتهٔ مذکور است که تعیین کنند تا عدم درک جامع و محدودیت وحشتناک فکری آن‌ها سبب این درهم و برهمی شده‌است و یا نیت غیر صادقانهٔ شان؟

همیشه این طور است و اصول حکم می‌کند و درست هم می‌باشد که وقتی می‌خواهیم به اشتباهات خود بپردازیم و آن‌ها را نشانی کنیم و علت‌یابی کنیم، نمی‌شود که خود ما تعیین کنیم که کدام اشتباهات خود را ببخشیم، در مقابل کدام اشتباهات سکوت نموده جواب ندهیم و کدام اشتباهاتی را که هیچ مسئولیتی را متوجه ما نمی‌کند تلک گردن «ما» کرده و صحیح و سالم به سینهٔ خود مدال قهرمانی چسپانده و به خود حق بدهیم که عالم و آدم را مسئول و خود را «غیرمسئول و واجب‌الاحترام»* بشناسانیم. ممکن است به اثر شکست و ریخت اوضاع و عدم اسناد کافی نتوانیم به همه پرسش‌های مطرح جواب کافی و شافی ارائه داریم، اما باید این شهامت را داشته باشیم که چنین مواردی را مطرح کنیم و به بحث بگذاریم و از همه‌گان بخواهیم که در این زمینه وارد شور و بحث شده و در شکل‌یابی حل قضیه به صورت مسئولانه سهم ادا کنند.

این مورد که اشارهٔ مستقیم به «سازمان رهایی» دارد به صورت غیرمستقیم در مورد تمام آحاد فعال جنبش چپ افغانستان صادق است. طرح و حل این قضیه مربوط به یک تشکیلات خاص نبوده و درس‌گیری و اندوختن تجارب مثبت و منفی از آن مربوط به تمام افراد جنبش چپ و در مجموع نیروهای مترقی، ملی و دموکراتیک می‌شود.

سازمان یا سازمان‌هایی‌که در موارد اشتباهات خود سکوت می‌کنند و برای درس‌گیری از آن‌ها و تجربه‌اندوزی برای تمام جنبش اقدام نمی‌ورزند، درگام اول

---

* در قانون اساسی ۱۹۶۴ پادشاه افغانستان «غیرمسئول و واجب الاحترام» گفته شده بود. اما حداقل در ظاهر قضیه، قدرت اجرایی را صدراعظم داشت. در سازمان رهایی «مرکزیت» با قبضهٔ قدرت اجرایی مطلق در کنار مصئونیت بدون حد و مرز و قرار گرفتن در موقعیت «غیرمسئول و واجب الاحترام» سلطنت کوچک اما مطلقه بی‌نظیری را بار آورده بود.

وامدار و شرمسار اعضا و هواداران خود هستند و در گام دوم در مقابل تمام بدنهٔ جنبش چپ وامدار و مسئول باقی می‌مانند.

پرداختن به آن‌چه تاکنون اتفاق افتاده است باز کردن زخم‌های کهن نیست بلکه برعکس، شفا بخشیدن به زخم‌های کهنه‌ای‌است که یکی از علل ضعف جنبش چپ و بی‌اعتمادی ناشی از آن می‌باشد. خواننده متوجه خواهد شد که ما برعکس نوشته «سازمان رهایی» به موضوعاتی پرداخته‌ایم که سازمان مذکور جرئت پرداختن به آن را نداشته است. بخشی از این مسائل می‌تواند سبب سرخورده‌گی بعضی‌ها را فراهم کند و یا این‌که دشمنان جنبش چپ بخواهند از آن سوء استفاده کنند. اما برخورد اصولی در این زمینه چیست؟ آیا جنبش باید از چشم بدخواهان تومور و سرطانی را که در سینه دارد، همچنان پنهان نگهدارد؟ یا این‌که باید جرئت کند و این سرطان و تومور را به دست طبیب حاذقی بسپارد که حتی اگر نیاز باشد، آن را جراحی کند؟ این طبیب حاذق جز اراده و آگاهی ما در برملا کردن خطاهای تاریخی ما نیست.

در نخست باید روشن شود مسئول تمام عواقب منفی این وضع «رهبری سازمان رهایی» خواهد بود که با سکوت جبونانه خود جنبش و مبارزان سازمان را در تاریکی نگهداشت.

از طرف دیگر پنهان کردن اشتباه سبب تداوم اشتباه خواهد شد و حتی اشتباهات را به درجه‌های خطرناک‌تری خواهد رساند. از این‌جهت اگر رهبری سازمان رهایی تاکنون با زیرزدن اشتباهاتی که بعضی‌ها بسیار خون‌بار و جنایت‌کارانه بودند، مثل کبکی سر در برف فروبرده، احساس کند که همه دنیا مثل او سر در زیر برف کرده است، اشتباه بزرگ دیگری را که کم‌تر از اشتباهات قبلی آن نخواهد بود، تکرار خواهد کرد.

از اینرو این به عهدهٔ سازمان رهایی است که باید تصمیم بگیرد تا مسائل زیرزده را شجاعانه بیرون بکشد و برای تاریخ و سرنوشت و تداوم جنبش چپ افغانستان پاسخ‌گو باشد.

معلوم است بیشتر اشتباهات این سازمان‌ها ازیک طرف ناشی از عدم تجارب و فقدان جدیت بوده است و ازطرفی دیگر مشکلات عدیدهٔ جنبش را بیاد می‌آورد که به هیچ وجه نباید با انگیزهٔ انتقام‌جویی یا شیطان‌سازی نهادها بی‌انجامد. اما این وظیفهٔ جنبش است که اشتباهات هر دوره مبارزاتی را ارزیابی و از آن درس گیری کرده تجارب خاص خود را در اختیار تمام جنبش بگذارد که درآینده نباید به تکرار آن چیزی پرداخته شود که می‌توانست از آن اجتناب ورزید.

سکوت و طفره رفتن بس است

بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ جنبش چپ افغانستان تعداد زیاد اعضای خود را در زندان‌ها و کشتارگاه‌های رژیم خلقی و پرچمی و تنظیمی‌ها در مناطق تحت نفوذ شان و پاکستان و ایران از دست داد.

حماسه‌ای که اینان در پولیگون‌ها، شکنجه‌گاه‌ها و غیره جاها از خود به یادگار مانده‌اند، تاریخ گلگون مبارزات قرن بیست افغانستان را پُر افتخار کرده است.

اما با تأسف که یادآوری از جان‌باخته‌گان این دوره تحت تأثیر اتموسفیر نادرست این نهادها شکل گرفته است. نام گرفتن از یک‌عده و عدم کوشش دریافتن ده‌ها فرزند رشید این جنبش نه تنها که بردوش سازمان‌های مدعی تشکیلات رهبری، سنگینی می‌کند بلکه هر عضو جنبش چپ باید خود را در این زمینه مسئول احساس کند.

مثلاً: کشته شدن یک گروه کثیری از انقلابیون جنبش در منطقه چاه‌آهوی پنجشیر مربوط «سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان» (ساما) از مدت مدیدی است که با سکوت مواجه شده است. این زخم تنها مربوط به سازمان آزادی‌بخش ساما نبوده بلکه بر پیکر جنبش چپ افغانستان هنوز خون می‌دهد.*

---

*در رابطه با حادثهٔ تلخ کشتار منطقهٔ «چاه آهو» که توسط احمدشاه مسعود صورت گرفت و تعداد زیادی از اعضای جنبش چپ افغانستان که عضویت «سازمان آزادی‌بخش مردم افغانستان» (ساما) را داشتند و همچنین تعداد زیادی از کسانی دیگر زیر نام «ستمی»ها سر به نیست شدند، از طرف منابع ساما با سکوت سنگینی مواجه شده است. چنین سکوتی در برابر مرگ قهرمانان جنبش چپ که اعضای ساما بودند و سایرین، نه تنها اصولی نیست، اخلاقی و عادلانه هم نیست.

گفته می‌شود که علت‌های تباری سبب گردیده است که این منابع، عوض همبستگی و تجلیل قهرمانان خود، با قاتلان آن‌ها ارفاق نشان دهند. اگر کسانی نمی‌دانند، بهتر است بدانند دیده نشده که رفیق مجید کلکانی و رفیق قیوم رهبر، هیچ‌کدام اندیشهٔ تباری و قومی را بر اندیشه‌های عدالت‌طلبانه ترجیح داده باشند. از طرف دیگر یک نگاه مختصر و گذرا به جان‌باخته‌گان ساما به همه واضح خواهد کرد که ترکیب تباری این جان‌باخته‌گان قهرمان از هزاره، پشتون، تاجیک و ازبک و از همه ولایات بوده است. در چنین وضعیتی این تصمیم گیرنده‌گان کیستند که تاریخ را مثله می‌کنند و جان‌باخته‌گان قهرمان ساما را که

سازمان‌های چپ که در بین مردم و از طرف دشمن به نام عام «شعله‌ای» شناخته می‌شدند با آغاز جنگ علنی و رسمی در دو جبهه بیشتر از پیش مورد تهاجم قرار گرفتند. «شعله‌ای» بودن به یک نوع معیار و اخلاق و سجایای معین نیک مبدل شده بود. از این‌جهت دشمنان هر کسی را که در برابر اخوان، خلق و پرچم ایستاده‌گی می‌کردند ولو «شعله‌ای» نبودند به نام «شعله‌ای» سرکوب و یا می‌کشتند. در این زمینه سازمان‌های موجود دل‌بخواهی عمل کرده فقط به برجسته ساختن آن‌هایی پرداختند که گرایش‌های نامناسب درون سازمان‌ها اجازه می‌یافتند که از نام آن‌ها سود ناجایز ببرند.

این جای خالی حفرهٔ سیاهی است که در زنده‌گی سازمان‌ها قرار دارد و باید برای رفع آن اقدام گردد.

حال که صحبت ما بیشتر پیرامون رسالهٔ «با درس‌گیری...» است می‌بینیم که در این زمینه به خصوص سکوت مطلق حکم‌فرماست. گویا چنین نقیصه‌ای وجود ندارد و یا تمام کمبودی‌ها در این رابطه برطرف شده‌اند.

اما این مورد در رابطهٔ سازمان رهایی ابعاد بزرگ‌تری به خود می‌گیرد که کوشیده خواهد شد تا این قضیه در متن حوادث درون سازمانی بررسی گردند. سکوت در این زمینه آن‌هم در رساله‌ای که مدعی از درس‌گیری از اشتباهات است نمی‌تواند با بهانهٔ فراموشی، کم‌اهمیت بودن موضوع یا عدم امکانات توجیه گردد. این مشکل باید مطرح شود حتی اگر حل آن در زمان نزدیک میسر نباشد. ما می‌کوشیم علت هرچه بوده باشد به نتیجه و یا آشی که از دیگ در کاسه اُفتاده است بپردازیم و آن را مبنای بررسی قراردهیم.

قربانیان جنایت‌کارانی از نوع گلبدین و احمدشاه مسعود بودند، در پای قاتلان شان این بار از راه سکوت، دوباره قربانی می‌کنند.

داستان خون‌آلود بالاحصار و درسی که از آن گرفته نشد!

در جریان نوشتن رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» از جمله در بحث‌های پیرامون «قیام بالاحصار» رفیق داکتر فیض که در به راه‌اندازی این قیام و رهبری ضعیف و نادرست آن مسئولیت اصلی و عمده را داشت، تا جایی مجبور شد قبول کند که این قیام نه نیاز جنبش چپ و نه نیاز جامعهٔ افغانستان را در آن شرایط می‌توانست برآورده کند.

از این‌جهت در رسالهٔ مذکور این نکته مطرح گردید و وعده شد که بعداً در این زمینه ارزیابی دقیق‌تری صورت گیرد. اما ضربت پایان سال ۶۰ خورشیدی و دست‌گیری بسیاری از اعضای سازمان این زمینه و بخت و طالع را برای کسی که ماجراجویانه بدون هیچ مشورتی با مرکزیت سازمان، «قیام بالاحصار» را به راه‌انداخته بود، فراهم کرد که نه خود این اشتباه را بپذیرد و نه سازمان به خاطر گل روی او این اشتباه خون‌بار را پیگیری نماید.

انتظار می‌رفت که بالاخره رسالهٔ «درس‌گیری...» که بعد از حدود چهل سال صبر زیاد تقدیم گردید، حداقل به «قیام بالاحصار» مسئولانه برخورد کند. اما این انتظار بی‌جا بود. زیرا در این زمینه نیز به عام‌گرایی و نپذیرفتن مسئولیت اکتفا شده، همه کاسه و کوزه بر سر یک «ما» شکسته شد و در این میان کسی که مسئولیت اصلی این اشتباه سنگین را به دوش داشت را، برای این‌که «سیمای پیغمبر» گونه‌اش، بعد از مرگی که بر اثر اشتباه خودش سبب گردیده بود، مخدوش نگردد، صحیح و سالم از معرکه بیرون به درآورد.

این یک سازمان بود یا جمع «پیغمبر و امت» که یک فرد و یا دو نفر به جای همه تصمیم بگیرد؟* چرا باید تب قدرت‌گیری تا بدانجا برسد که سازمان فراموش کند که ماهیت‌اش چیست و رسالت تاریخی‌اش چه می‌باشد؟

---

*حالا بشماریم، در زمانی‌که «قیام بالاحصار» (۱۳۵۸) درحال تدارک بود، من ف. ف (یکی از نویسنده‌گان رسالهٔ حاضر) در بین پیشاور و نورستان درحال تردد و رفت و آمد بودم و نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری...»

قیام بالاحصار ابعاد وسیعی دارد و مخصوصاً همان تفکر عقب‌گرایانهٔ قدرت‌گیری گروهی و دنباله‌روی از حوادث و حرکت خودجوش که منتهی به این قیام گردید، این سازمان را با خود چنان برد که تاکنون حتی در قلمرو اندیشه و توهم از آن خلاصی ندارند.

تردستی نویسندهٔ رسالهٔ «درس‌گیری...» در رابطه با قیام بالاحصار این است که از نوع منطق ارسطویی استفاده کرده است: «در باز است، باز پرنده است، پسِ در پرنده است.»

قیام بالاحصار «قیام» بود. قیام امر انقلابی است، پس باید قیام بالاحصار به مثابهٔ یک قیام، ارزیابی گردد، نخیر گپ اصلی این است که این حرکت در اصل قیام نبود و تفکر کودتا را در پشت خود داشت. از گفته‌های مارکس و لنین در مورد قیام سوءاستفاده نکرده، در ارزیابی از این حرکت پای قیام را در این‌جا نکشید. این تب قدرت‌گیری نوع خلقی و پرچمی بود که رشیدترین قهرمانان ما را از ما به مفت گرفت.

زنده‌یادان گل احمد، داوود، محسن، ضیا گوهری، نصرالله، و همچنین هم‌پیمانی مانند، فضل احمد نینواز هنرمند و به ده‌ها رفیق و همکاران زنده‌یاد رفیق گل‌احمد در بالاحصار و هم‌کاران زنده‌یاد رفیق داوود در اداره‌اش به کام مرگ کشانیده شدند. کسی که این تصمیم را گرفته بود هرگز از خود انتقاد نکرد. بگذریم که ضرورت این گونه قیام هیچ توجیهی نداشت و ندارد. خوب این که این حرکت قیام نبود کاملاً روشن و واضح است. اما بیاییم آن را به عنوان یک حرکت (بگذریم از درست یا نادرست بودنش) در نظر بگیریم. حداقل در رهبری و هدایت چنین حرکتی از کوچک‌ترین تجارب سایر حرکت‌ها در افغانستان و

(ف.ا.) در کشور آلمان رحل اقامت افکنده بود و هیچ‌کدام از به‌راه افتادن قیام مطلع نبودیم. از طرف دیگر درحالی‌که رفیق مینا هنوز عضویت مرکزیت را نداشت و نفر دوم «دو نفر» (جدید) نیز در این زمان به سازمان و مرکزیت نپیوسته بود و زنده‌یاد یونس اکبری نیز از چند و چون این «قیام» خبر نبود و هنوز در شوروی بود، پس این قیام چگونه و با تصویب کدام مرکزیت به راه افتاد؟

سایر کشورها و یا ابتکارهای نشانی نیست. «نبوغ» رهبر این «قیام» گویا در قرون قبلی سیر داشت که چنین قیامی را به راه‌انداخت و چنان شیوه‌ها و شفرهایی را برگزید که از اول معلوم بود، حتی دستگاه دولت بی‌تجربه‌ای مانند دولت خلقی‌ها هم به ساده‌گی از پس آن بر می‌آمد. گویی این حرکت در قرن نزدهم یا حتی قرن هژدهم پیش برده می‌شد. این چگونه رهبری بود که زنده‌گی و وجود بهترین رفقای سازمان را ارج نگذاشت و هستی بزرگ این قهرمانان را در طبق اخلاص برای کسانی گذاشت که معلوم بود با به قدرت رسیدن شان (در صورت پیروزی) اولین دشمنان را در وجود نیروهای چپ و به خصوص سازمان رهایی* می‌دیدند. ترکیب «جبههٔ مبارزین مجاهد» و به خصوص شرکت کننده‌گان «قیام بالاحصار» نامعلوم بود و به طور انکارناپذیری در آن «حزب حرکت انقلاب اسلامی» مولوی نبی محمدی نیز شرکت داشت که پشتوانهٔ بزرگ سی.آی.ای و آی.اس.آی پاکستان را در پشت سر داشتند.

در چنین وضعی فقط انسان‌هایی که مغز خود را به گرو داده باشند، می‌توانند تصور کنند که بعد از پیروزی حرکت بالاحصار تنظیم‌های اخوانی دست بالا نمی‌توانستند داشته باشند.

آیا با چنین واقعیت عیان، کسی که امکانات سازمان و جان و خون بهترین رفقای قهرمان را به پای کسانی می‌ریزند (که در صورت پیروزی قیام بالاحصار حتماً در رأس قدرت قرار می‌گرفتند)، که بعد از مرگ زنده‌یاد سیدال سخندان از جمله بزرگترین دشمنان جنبش چپ کشور بودند، چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ این یک صورت احتمال پیروزی «قیام بالاحصار» بود. یعنی به قدرت رسیدن و به قدرت رسانیده شدن شبکهٔ اخوان. صورت دوم احتمال پیروزی این «قیام» که هر چند ضعیف بود اما نمی‌توان آن را به عنوان یک احتمال در نظر

---

* درآن زمان «گروه انقلابی خلق‌های افغانستان»

 از جمله ترکیب احزاب اخوانی «شش‌گانه» در آن زمان و بعداً هفت‌گانه.

نگرفت. صورت دوم احتمال به قدرت رسیدن سازمانی بود (که نقش مرکزیت در آن به دوش یک یا دو نفر افتاده بود)، که جز موارد عام در رابطهٔ مارکسیسم نه صاحب مشی در افغانستان بود و نه دارای کدرهای آزموده یا حتی کم آزموده. در عین حال زخم‌های تازهٔ یک انشعاب پر از سوءتفاهم را بر تن داشت. اگر برای یک لحظه تصور کنیم که سازمانی با چنین وضع درهم و برهم داخلی خود، حتی برای مدتی کوتاهی به قدرت دست می‌یافت، آیا تب قدرت اجازه می‌داد که نتیجهٔ کار بهتر از جنون‌زده‌گی خلقی‌ها باشد؟

کسانی‌که رسالهٔ «با درس‌گیری...» را خوانده باشند، می‌توانند حسرت اینان در عدم اقدام سازمان فداییان خلق ایران در جهت گرفتن قدرت سیاسی از خمینی را، در واقع به عنوان افشای ذهن کودتاگرایانهٔ آن‌ها ببینند. متأسفانه در آن زمان به علت عقب‌مانده‌گی جنبش چپ در بسیاری از سازمان‌ها و حلقات، تب و گرایش کودتاگرایی پیدا شده بود.*

اما جالب است که رسالهٔ «با درس‌گیری...» تمام این حادثهٔ خون‌آلود را با چنین تُف سربالا نتیجه‌گیری کرده و مسئولیت تاریخی آن را بر دوش اجنه انداخته است:

«نه تنها یکی از آن‌ها را هم به جا نکرده بودیم که بی‌شمار سطحی‌نگری و کمبود داشتیم و به طرز فاحش با قیام «بازی» کردیم. قیام بالاحصار یکسره خطا و حاکی از خامی، بی‌دقتی و ذهنی‌گرایی مفرط ما بود.»

کدام «قیام»؟ و کدام «ما»؟

وقتی در این حرکت کودتاگرایانه حتی مرکزیت نیز نقش نداشت، پس چگونه می‌توان مسئولیت را بر دوش تمام سازمان انداخت، درحالی‌که فرد اصلی

---

* جالب است حتی چند ماه قبل از این اخباری از بخش‌های جنبش چپ داشتیم که بعضی‌ها درجستجوی کودتای علیه رژیم خلقی‌ها بودند. در آن زمان من (ف.ف.) با نویسندهٔ «با درس‌گیری...» هردو از طریق نشریات دموکراتیک به انتقاد از این تب کودتاگرایی پرداختیم. غافل از این‌که در سازمان خود ما یک یا دو نفر، بی‌خبر از همه در فکر به راه‌انداختن کودتا بودند.

خطاکننده با دست و پای شسته از این مسئولیت بیرون کرده می‌شود. این شیوهٔ انتقاد از اشتباهات برای این برگزیده شده‌است که همیشه باید یک یا دو نفر بالانشین «غیرمسئول و واجب‌الاحترام» تصمیم بگیرند و دیگرانی‌که در تصمیم‌گیری هیچ اشتراکی نداشته‌اند چوب سوخت اشتباهات آن‌ها گردند.

در رابطه با قیام بالاحصار واستدلالی که در این رساله شده‌است، در جای دیگری آن‌هم در رابطهٔ شرکت در جنگ صحبت خواهیم کرد. این‌جا فقط بخش تشکیلاتی یعنی فکر این قیام، رهبری این قیام و شکست را باید پرسید.
چه کسی این قیام را مطرح کرد؟ و آیا در این زمینه چه مسئولیتی نسبت به طراحان و مجریان این فکر متوجه است؟ چه کسانی به خصوص در «سازمان» رهبری کردند و بگذریم از موجه بودن و یا غیرموجه بودن این قیام در آن شرایط سیاسی، صرف از دیدگاه یک عمل نظامی چقدر رهبری درست و کارآ بوده و چقدر برای آن تدارک دیده شده بود؟

در بخش سیاسی قضیه در رابطه با شکست قیام بالاحصار همان «ما»ی جادویی را اینان مورد استفاده قرارداده اند. اما این شکست، شکست و ریخت‌های فراوانی داشت که گذشته از موجه بودن و غیر موجه بودن قیام از نظرسیاسی نشان دهنده یک تدارک نارسا و ناپخته، عدم آماده‌گی و دست پاچه شدن و بی‌توجهی به حفظ نیروها را در خود فریاد می‌کند.

در زمینهٔ ارزیابی سیاسی قضیه، گیریم که این «ما» بتواند یخن خود را از دست تاریخ جنبش چپ افغانستان رها سازد. اما باید در بین این‌همه درهم ریخته‌گی‌هایی که سبب قربانی‌های غیرلازم و بیش از حد گردید باید کسانی پاسخ‌گو باشند که اکنون بهانهٔ حفظ پنهان‌کاری نیز بعد از حدود سی و چند سال به کمک شان نخواهد آمد.

می‌بینیم که در این زمینه همان سکوت و باز هم سکوت... قضیه را خاتمه پنداشته مسئولیت را از دوش خود بر زمین مانده تلقی کرده‌اند.

در رابطه جنبه‌های تئوریک «قیام بالاحصار» در بخش‌های دیگر صحبت خواهد شد.

چگونه اشتباهات تا حد جنایت ارتقا می‌کنند؟

زمانی‌که رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما»[*] انتشار یافت و با ادبیات قبلی سازمان مخصوصاً رسالهٔ «با طرد اپورتونیسم» تفاوت صریح را نشان داد، امید و نشان از آن داشت که سازمان می‌تواند به نقش آگاهی و ارزیابی اشتباهات اهمیت داده و راه آینده را با خطاهای کمتر برگزیند.

اما با ضربهٔ پایان سال ۱۳۶۰ که منجر به دست‌گیری عدهٔ زیادی از اعضای سازمان رهایی و از آن‌جمله نویسندهٔ رسالهٔ مذکور نیز شد[□] این ادبیات روشنگر ادامه پیدا نکرده و زبان سازمان از مجاری مختلف همانند کردارهای رهبری در درون، خشن انتقام‌جو و هتاک گردید.

در این زمان نه تنها لحن سازمان گرایش شدید به زورگویی پیدا کرد، بلکه مناسبات حاکم بر سازمان نیز از مناسبات یک سازمان انقلابی به یک نهاد زورگو، قُلدر که به حذف کنندهٔ فزیکی آن اعضای سازمان که در برابر بی‌اصولیتی و زورگویی اعتراض می‌کردند، تبدیل شد.

در سازمان رهایی مانند سایر سازمان‌ها، عوض این‌که بر اساس اصول سنترالیسم دموکراتیک، مسئولیت فردی و رهبری اکثریت و جمعی باشد، قضیه برعکس به صورت رهبری فردی مطلق و اما مسئولیت به صورت جمعی درآمد. یعنی رهبری هر کاری کند، مبرا از خطاست و مجرم و خاطی کسانی‌اند که خود نه در طرح سیاست و نه در اجرای اقدامات، هیچ تأثیری نداشته‌اند.

اشرافیت سازمانی و مرکزیت با فرهنگ و مناسبات فئودالی در تشکیلات چنان عرض وجود کرد که یک عضو تازه وارد در مرکزیت که نسبت خانواده‌گی با شخص اول (که هیچ مرجع تشکیلاتی او را شخص اول تعیین نکرده بود.) و از

---

[*] منتشر شده در شمارهٔ اول مشعل رهایی ۱۳۵۹

[□] قبل از آن با انتقال بدون تصمیم و تصویب سازمان، با سفر دو نفر از اعضای مرکزیت که نسبت خانواده‌گی با هم داشتند به پاکستان، مرکزیت سازمان نیز به خارج کوچ کرده بود.

آگاهی سیاسی کمترین توشه را دارا بود، صاحب مال و جان و دارایی سازمان گردید و با خویشاوندان خود چنان مافیایی در درون سازمان به وجود آورد که به قتل علنی بخشی از رشید ترین افراد سازمان منجر گردید. کاری که در عین حال زمینه‌ساز مرگ بسیاری دیگری از اعضای قهرمان سازمان گردید، بدون آن‌که مافیای مذکور ردِپای خود در قتل آن‌ها را، بر جای گذارد.
و سر انجام داستان این مافیا هم مثل داستان اکثر مافیاهای جهان به برهم خوردن مناسبات شان منجر شده و فرانکشتاین* ساختۀ دست خود شان، خودشان را بلعید.

نقض دموکراسی درون سازمان زیر نام وجود اختناق، تا بدان‌جا پیش رفت که بعضی از اعضای صادق سازمان برای رهایی از اختناق مسلط بر سازمان رهایی ترجیح می‌دادند، خود و خانواده خود را نجات دهند.

«سنترالیسم» مطلق که از هیچ مرجع انتخابی مشروعیت خود را نگرفته بود، با به وجود آوردن کاریکاتوری از دیکتاتوری سبب شد، خصلت سازمان را از یک سازمان چپ به یک گروه غیر سیاسی زورگو تغییر دهد.
قهرمان‌سازی غیرلازم و در عین‌حال شخصیت‌کشی کسانی‌که فکر انتقادی داشته یا «بلی‌گوی» نبودند، تا بدان‌جا پیش رفت که اکنون «قدیسان» معصوم و خطاناپذیری ساخته شده‌اند که عاری از نقداند.

به این سلسله همچنین کوشش گردید با تربیت بلی‌گویان و اجازه دادن و راه دادن به حسادت آنان، در صدد تخریب و توطئه علیه رفقایی برآیند که ابتکار عمل و ذهن نقاد و متفکر داشتند و خواهان برقراری اصول انقلابی به جای

---

* «فرانکشتاین» نام رمان نویسندۀ انگلیسی مری شلی است. فرانکشتاین شخصیت اصلی داستان که برای رسیدن به هدفش با کنارهم قراردادن تکه‌های بدن اجساد، هیولایی با ظاهری مخوف خلق کرد و در نهایت از طریق همین هیولای ساخته شده با دست خودش، تمام اعضای خانواده و خودش کشته شدند. این نمونۀ آن توطئه‌گرانی است که برای ضربه زدن به دیگران، آخر خودشان در دام خود ساخته می‌افتند.

شبه‌دیکتاتوری موجود در سازمان بودند. از آن‌جا که سر ماهی به گندیدن بیشتر مساعد بود، به علت عدم شیوه، اسلوب و یک میکانیسم محافظتی ایدئولوژیک، سیاسی و سازمانی، عقده‌ها و کمبودهای شخصی مخصوصاً در رهبری، زود توانست مؤثریت پیدا نموده و به تخریب جبران‌ناپذیر بی‌انجامد. زیرا عقده‌ها و کمبودها می‌توانند وجود داشته باشند، اما از آن‌جایی که در سازمان هیچ سعی به عمل نیامد تا چنان محافظتی به میان آید که دایرهٔ مؤثریت و تخریب آن به حد اقل برسد، این وضع به روال روزمرهٔ سازمان انجامید.

ولیعهدگرایی خونی و غیرخونی که در سازمان‌های دیگر چپ نیز رایج بود در سازمان رهایی نیز به شکل و شمایل دیگر پدید آمد. از طرفی دیگر، امکانات سازمان مثل ملکیت شخصی، کاملاً در چنگ همان «دو نفر»[*] و یا افراد معتمد به شخص آن دو نفر، چنان در انحصار ماند که اندازه و امکانات سازمان به سایر اعضای مرکزیت گزارش داده نمی‌شد، تا این‌که سر از مراجع خاد در کابل می‌کشید.[□] راه سوءاستفادهٔ اقتصادی چنان بازگذاشته شده بود که از مرکزیت

---

[*] اشاره به این اعتراف بدون پذیرفتن مسئولیت است: «... فعال نبودن شایستهٔ مرکزیت که اغلب اوقات تصمیم‌گیری‌ها منحصر به یکی دو فرد می‌شد؛...» (رسالهٔ «با درس‌گیری...» صفحه ۱۰) «...در نتیجه، کارها و تصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می‌شد.» (رسالهٔ «با درس‌گیری...» صفحه ۳۶)

[□] جریان قضیهٔ مرگ رفیق مینا چنین است:

در زمانی‌که بدون تصویب سازمان، مرکزیت از داخل افغانستان به پاکستان منتقل شد، «سلطان حلیم» و پسرهای کاکایش «خوشحال و برهان» و یک عدهٔ زیاد دیگری از چنین اشخاص مشکوک که قبلاً سابقه‌ای در پرچم و خلق هم داشتند، از مجاری مشکوکی در سازمان وارد شدند. از جمله همین خانواده «سلطان مسعود حلیم» (برادر سلطان حلیم) که برعکس برادر خاین‌اش، از انقلابیون پاک‌باز بود، بارها به مسئولان سازمان از سابقهٔ مشکوک و طبع خاین برادر و بچه‌های کاکایش پیوسته هشدار می‌داد که از طرف سازمان به آن وقعی گذاشته نمی‌شد. پس از این وقتی زنده‌یاد «سلطان مسعود حلیم» دید که به هشدارهای او در مورد مشکوک بودن برادر و بچه‌های کاکایش، هیچ‌گونه توجهی نشان داده نمی‌شود، به عنوان اعتراض از سازمان خواست که او را به یکی از جبهات مربوط بفرستند. چنان‌که «سلطان مسعود

سازمان، (به غیر از همان «دو نفر») نه کسی از آن اطلاع داشت و نه کسی بر آن می‌توانست، بازرسی و کنترول داشته باشد.

عدم گزارش منابع و اندازهٔ امکانات مالی و از طرفی دیگر ذخیرهٔ امکانات که در چنگ یکی از بسته‌گان رهبری قرار داشت، ضمن سوءاستفاده از طرف کسانی‌که هیچ‌گونه کنترولی را بر خود نمی‌پذیرفتند، از جانب دیگر برای خریداری افراد

حلیم» این جوان انقلابی و راستین بعداً به طور مشکوکی در جبهه کشته شد. دلیل این‌که قتل او توسط همان مافیا و با تأیید سازمان صورت گرفته، می‌تواند سکوت مرگ‌آور سازمان در برابر او باشد.

به اختصار گفته شود که مافیای«سلطان و خوشحال» با فرمان رهبری، بسیاری از رفقا و از آن‌جمله زنده‌یاد اکبر نوتاش (شاعر و نویسنده) و عضو مرکزیت را با شکنجه به قتل رساندند.

با تشکیل این مافیا کار رهبری بسیار چوک گردید. از طرفی دیگر این مافیا تا بدان‌جا به رهبری نزدیک شد که «سلطان حلیم» با «وژمه» (خواهر مینا) و «خوشحال» با... (خواهر دیگر مینا) ازدواج کردند. از گزارشات مؤثق بر می‌آید که حتی نویسندهٔ «با درس‌گیری...» نیز درین زمان زیاد جدی گرفته نمی‌شد و کار صرف در دست رفیق داکتر فیض، رفیق مینا و «مافیای سلطان–خوشحال» متمرکز شده بود.

مطابق به قانون‌مندی که بر سرنوشت و سرگذشت تمام مافیاها حاکم بوده است، بالاخره مناسبات بین این‌ها به‌هم خورد. این مافیا که دانست حالا تاریخ اعتبارش در نزد رهبری گذشته است و عنقریب از طرف آنها به دور انداخته خواهد شد، و با همکاری دو خواهر رفیق مینا و برادر او(رحیم)، (حتما با مشورت با خاد) رفیق مینا و چند نفر دیگر را کشتند و با مقدار زیادی از دارایی سازمان که پیش رفیق مینا انبار شده بود، راه فرار بسوی کابل را گرفته و به شبکه خاد پیوستند.

لازم است گفته شود که در این میان، وژمه خواهر رفیق مینا از همه این اعمال اظهار پشیمانی کرده و با خاد در زمینهٔ سازمان همکاری نکرد که اسناد آن موجود است.

پیش از سقوط دولت داکتر نجیب الله، «رحیم» برادر رفیق مینا که در قتل خواهر خود شریک بود و بعد از کشتن مینا به خاد پیوسته بود، دوباره به سازمان مراجعه کرد. او به قرار شواهد قاطع از طرف سازمان اعدام گردید. گفته می‌شود، مراجعهٔ دوبارهٔ او به سازمان نتیجه نقشه به دام‌اندازی بوده که با موفقیت اجرا شده است.

در رابطه به این اعدام سوالات زیادی مطرح‌اند: آیا سازمان با اعدام «رحیم» در واقع آخرین شواهد وجود مافیای مذکور و روابط و قتل آن را نیز از بین نبرد؟ در صورتی‌که چنین نباشد سازمان باید به جنبش چپ افغانستان اسناد استنطاق از «رحیم» را که حالا از جمله اسرار سازمانی بیرون شده است، ارائه دارد.

وفادار به رهبری که به فساد فکری و عملی گراییده بودند، مورد استفاده قرار می‌گرفت.

دروغ‌گویی و بزرگ‌نمایی غیرواقعی از امکانات توده‌ای و عملیات تشکیلات برای خواب کردن و فریفتن صفوف که مرض شایع در تمام جنبش چپ بود و هست، در سازمان رهایی به میزان وسیعی گسترش داشت. مسئولان عوض این‌که به اصلاح سبک‌کار بپردازند و کمبودها را جبران کنند، برای فریب اعضای سازمان به آسان‌ترین راه یعنی به فتوحات خیالی رو می‌آوردند.

از طرف دیگر وقتی راز این انحرافات و فسادها و دوچهره‌گی‌های تصمیم‌گیران و یا فراکسیون مخفی شان از پرده بیرون می‌افتاد و از طرف کسانی‌که عشق و آرمان به اندیشه‌های انقلابی داشتند، مورد بازخواست و انتقاد قرار می‌گرفتند یا مستقیماً از طرف مافیای دست پروردهٔ خودشان به قتل می‌رسیدند و یا با نیرنگ و تزویر به «جبهات» فرستاده می‌شدند که به صورت «تصادفی» به قتل برسند و یا با اشارهٔ مستقیم از شر شان راحت گردند.

مرکزیت در پاکستان که با اسلحه و امکانات فراوان دیگری مجهز گشته بود و جنگ را توجیه هرگونه انحرافات خود می‌دانست، کوشید برای حفظ سلطنت کوچک شان، یک عده از اعضای معترض خود را از پشت خنجر زده و عدهٔ دیگری را به خاطر امیال قدرت طلبانهٔ خود به قربان‌گاه‌ها بفرستد.

سازمان که می‌توانست با تعقیب مشی نسبتاً درست در راه انقلاب گام گذارد و از امکانات وسیع مردمی و عرصه‌های گوناگونی استفاده کند در آن‌زمان به سلطنت مطلقهٔ سه نفری و بعداً «دونفر» تبدیل شد.

در رسالهٔ سازمان رهایی «با درس‌گیری...» انتظار می‌رفت که این نکات مبهم پاسخ یابند. اما از آن‌جا که تصمیم بر آن نبود که از اشتباهات درس‌گیری صورت‌گیرد، جهت درزگیری از این اشتباهات سنگین، مسائلی برگزیده شدند که اصل قضیه باید پنهان بماند.

بدین‌صورت اشتباهاتی که می‌توانستند، اصلاح گردند، در تداوم خود به جنایت ارتقا پیدا کردند.

دست‌گیری‌های سال ۱۳۶۰ -۱۳۶۱ سازمان رهایی

دربارهٔ دست‌گیری سال ۱۳۶۰ اعضای سازمان رهایی که بر اثر اشتباه واضح در شیوهٔ لیست‌گیری و سیاست تدارکات محافظتی سازمان صورت گرفت، باز هم چیزی در رسالهٔ «با درس‌گیری...» پیدا نمی‌شود.

آن بخشی از سازمان که مورد ضربت قرار گرفت، مستقیماً تحت نظر و رهبری داکتر فیض قرار داشت. آیا این اشتباه سنگین مورد بازخواست قرارگرفت و از طرف شخص مذکور به آن پاسخی داده شد؟ مخصوصاً حالا که این موارد جزء اسرار نیستند، سازمان برای این اعضای صدمه‌دیدهٔ خود چه پاسخی ارائه کرد؟

آیا صدها نفر از اعضای سازمان و خانواده‌های شان و دیگران که به صورت مستقیم و غیرمستقیم مورد ضربهٔ دشمن قرارگرفتند، حق ندارند که بدانند، چرا در آن سال‌های ۵۹ و ۶۰ که خاد وابسته به تجاوزگران اتحاد شوروی به صورت هار و دیوانه به حمله پرداخته بود، در برابر پرسش اعضای سازمان که آیا لیست‌های تهیه شده، ترتیب و نگهداری شان مطمئن است دروغ گفته شد و به آن‌ها با دروغ اطمینان دادند.

بعداً معلوم شد که مسئول این حوادث که بدون هیچ‌گونه مصوبهٔ مرکزیت سازمان، در پاکستان رحل اقامت افکنده و جمع «سه نفری شان» خود را در پناه نظامیان شان مصئون احساس می‌کردند، به اعضای سازمان دروغ گفته بود و هیچ‌گونه توجهی به امن بودن لیست‌ها نکرده و همان اشتباهات سایر سازمان‌های ضربه‌خوردهٔ جنبش چپ و حتی سازمان‌های غیر چپ را ادامه داده و سعی در اصلاح آن نکرده بودند.

پس، آن بخشی از اعضای سازمان ضرباتی را که متحمل شدند، مسئولیت آن را مستقیماً رفیق داکتر فیض به عهده داشت.*

---

* در این میان عوض این‌که رفیق داکتر فیض در کنار سایر خطاهای سنگین و ضد سازمانی و ضد اصولی خود، در این زمینه نیز که بخش مستقیماً تحت رهبری خود وی ضربه خورده بود و خود قبلاً از طریق

برای پاسخ به تاریخ، اعضای ضربه‌دیده و خانواده‌های شان و برای این‌که به اصلاح سبک کار در سازمان و در مجموع جنبش چپ پرداخته شود، چه انتقادی از خود، چه اصلاحی در سبک کار و چه مسئولیتی نسبت به مسئولان ارزیابی گردید و در کجا اعلام شد و اعضای سازمان در کجا باید سراغ این نتیجه‌گیری‌ها را بگیرند؟ نخوت و عدم مسئولیت‌پذیری این‌ها تا به جایی پیش رفت که حتی لطف نکردند از این قضیه یاد کنند یا حتی با همان شیوهٔ گریز از مسئولیت نیز استفاده کرده و بگویند که «ما» اشتباه کردیم!

اشتباه و تکرار مفتضح لیست‌گیری‌های سازمان‌ها و عدم درس‌آموزی و اصلاح سبک‌کار در این زمینه افراد بسیاری را در زندان‌ها به کام مرگ و اعدام و یا مرگ تدریجی تحمل مشقات فراوان مواجه کرد. بهترین دورهٔ جوانی خود را یک‌تعداد اعضای جنبش چپ در زندان‌ها سپری کردند.

در این‌که مبارزهٔ انقلابی بدون قربانی، زندانی دادن و غیره ممکن نیست یک امر بدیهی می‌باشد. اما لازم بودن و غیرلازم بودن، شیوهٔ درست یا نادرست کار، بی‌توجهی و بی‌مبالاتی به این امور، قضایایی‌اند که نهادهای انقلابی نمی‌توانند از کنار آن خاموش بگذرند.

از طرف دیگر یکی از عرصه‌های مهم مبارزهٔ انقلابی مبارزهٔ انقلابیون زندانی در داخل زندان‌هاست.

مجاری سازمان به تمام اعضای سازمان مبنی بر امن بودن سیستم «لیست‌های اعضا» صریحاً دروغ گفته و سازمان را به خواب اطمینان کشانده بود، مسئولیت بپذیرد و از خود انتقاد کند و به اصلاح سبک‌کار بپردازد، همه الا و بلا را به گردن رفیق انجنیر میراعظم شاه (انجنیر شیر) یکی از اعضای مرکزیت (درکابل) انداخته و قاتلانه او را که برای گزارش به سازمان به پاکستان آمده بود، توسط مافیای خود کشت.

اگر زنده‌یاد انجنیر شیر که تمام زندگی‌اش را در راه جنبش و سازمان گذاشته بود، در رابطه به این موضوع هم دچار خطاهایی بوده است، در حقیقت همان ادامه خطاهای بود که «اغلب دو یا سه نفر» در سازمان به عنوان سیستم ضد سازمانی بر سازمان تحمیل کرده بودند. زنده‌یاد رفیق انجنیر میر اعظم شاه با نام سازمانی انجنیر شیر تا آخرین قدم به جنبش، مبارزه و سازمان وفادار بود.

سازمان‌های انقلابی در این‌جا وظیفه دارند برای محافظت تشکیلات‌های خود که با زندانی شدن افراد احتمال خطر را درآن زیاد کرده با وسایل گوناگون و شیوه‌های مختلف، با زندانیان خود در رابطه بوده به آن‌ها روحیه بخشیده و در سمت و سوی مبارزهٔ زندانیان با وجود تمام محدودیت‌ها رهنمود ارائه دارد.
کاری که هرگز نه دربارهٔ آن فکر شد و نه حتی به آن اهمیتی قایل گردیدند. از طرف دیگر قبل از زندانی شدن باید حداکثر کوشش برای حفظ نیروها اعمال گردد. مسئولیت‌ها در این زمینه باید معین باشد. آیا سازمان‌ها در این موارد پرداخته‌اند؟ آیا اشتباهات خود را متوجه شده‌اند؟ آیا از زندانیان به شیوه‌های گوناگون چه در داخل زندان و چه در آزادی شان پرسیده و جمع‌بندی کرده‌اند؟ می‌بینیم که در این عرصهٔ نیز سکوت و سکوت است.
نه تنها سکوت است که حتی جای خالی پاسخ باین سوالات را مطرح نمی‌کنند. در رابطه با «سازمان رهایی» چه در دوران قیام بالاحصار و چه در پایان سال ۱۳۶۰ و آخر ۱۳۶۱ خورشیدی لیست‌های طولانی افشا شدند و ده‌ها عضو سازمان را راهی زندان کردند. آن‌هم در شرایطی که قبل از آن «سرخا»، «اخگر»، «ساوو»، «پیکار»، «ساما» و حلقه‌های دیگر به علل ضربه خوردن‌های متوالی و شبیه هم راهی زندان شده بودند اما سازمان رهایی از آن درس نگرفته و به عین شکل لیست‌های سازمان به دست «خاد» افتادند.

این‌که دشمن نیرومند با تجربه و با امکانات فراوان بود، نمی‌تواند توجیهی برای اشتباهات و تکرار اشتباهات ما و توجیهی برای اشتباهات رهبری‌ها و مسئولین قضیه گردد. چه اندازه گزیر و ناگزیری این ضربات محرز شده است؟

آیا سکوت و بازهم سکوت جواب این اشتباهات است؟ این ضربات باتمام سنگینی آن برای این دوستان چنان بی‌اهمیت است که حتی از آن «ما» جادویی خود نیز برای طفره رفتن از آن استفاده نمی‌کنند. سکوت و باز هم سکوت جواب نیست. آیا در این مدت طولانی در این مورد فکر و ارزیابی شده و چه نتایجی را بیرون داده است؟

می‌شود حتی به همان حداقل پرداختن به این قضیه نیز بسنده کرد. اما افسوس که پاسخ این رساله فقط سکوت است و تمام!

قتل‌های درون سازمانی

سلسلهٔ قتل‌های سازمانی از کجا آغاز شدند؟، تصمیم‌گیرنده‌ها که بودند؟، «اجرای عدالت» در این زمینه چگونه بوده است؟

در استبدادی‌ترین محاکم دنیا نیز، ولو در ظاهر، راه دفاع از خود را برای متهم می‌گذارند. آیا سازمان می‌تواند اسنادی ارائه دارد که حداقل به اندازهٔ استبدادی‌ترین محاکم دنیا که شده، «عدالت» را در این زمینه مراعات کرده باشد؟ از طرف دیگر آیا رهبری سازمان به این مقام نایل آمده بود که در جایگاه خدا تکیه زند و هیچ‌گونه توضیحی را در این زمینه به جنبش ارائه ندارد؟ سر خود را زیر برف نکنید. مردم شما را می‌بینند و از شما می‌پرسند.

امروز در اسپانیا گورها گشوده می‌شوند و قتل‌های فرانکوی فاشیست مورد بازبینی و عدالت قرار می‌گیرند. در همه جهان. فکر نکنید، شما مورد باز خواست قرار نمی‌گیرید و به شما به خاطر قتل و کشتن مادی و معنوی اعضای سازمان «حق ویژه» صادر شده است. شما باید پاسخ دهید که چرا به این قتل‌ها پرداختید؟ شما در برابر دادگاه وجدان جنبش چپ افغانستان که حیثیت آن را لکه‌دار کرده‌اید، باید محاکمه شوید.

شما فکر کرده‌اید که مانند جنایت‌سالاران که هست و بود افغانستان را برباد کردند، این حق به شما نیز داده شده است که در حیطه قدرت و توانایی‌تان همان کاری را کنید که جنایت‌سالاران خلقی، پرچمی، تنظیمی، طالبی و... بر سر کشور افغانستان آوردند.

آیا این حق شما بود که رفقای مبارز ما را که با وصف تحمل بدترین شرایط و از دست دادن عزیزان شان از طرف دستگاه‌های کشتار رژیم دست‌نشاندهٔ شوروی و تنظیمی و بدون قبول امتیازات از طرف دشمنان، بازهم قاطعانه برای مبارزه به

صفوف سازمان روی آورده و همه هست و بود خود را در خدمت مبارزه و سوسیالیسم گذاشته بودند، یا مستقیماً بکشید و یا برای این‌که جدیت سازمان را به خاطر به دست آوردن «کمک»ها نشان دهید، بهترین و رشیدترین افرادی را که می‌توانستند، این جنبش را به تعالی و پیروزی‌های بزرگ‌تری رهنمون گردند، به ساده‌گی به خاطر طولانی ساختن«لیست شهیدان» به قربان‌گاه‌ها بفرستید و خود در اسلام‌آباد و سایر شهرهای پاکستان در زیر هوای دلپذیر ایرکندیشن‌ها لم بدهید؟ چه دلایلی برای محکومیت شان داشتید؟

عصر ما عصر ثبت صدا، ویدیو، عکس و اسناد و غیره است. در زمانی‌که قتل‌ها را سازمان داده و اجرا می‌کردید، در آن زمان نیز وضع چنین بود. بفرمایید این اسناد را ارائه دارید تا یا برائت شما از این قتل‌های وحشتناک مسجل شود و یا بی‌گناهی آن کسانی که شما از اعتماد آنان سوء استفاده کردید و آن‌ها را به خاطر سوال‌ها و انتقادهای شان، از پشت خنجر زدید و به قتل رساندید، آشکار شود.*

*برای خواننده‌گان در پایین نقل قولی از یکی دیگر از نشریات سازمان رهایی را کاپی می‌کنیم، تا ببینند که چه تفکر قاتلانه‌ای بر رهبری «دو نفر» این‌ها سنگینی می‌کرده است:

«با این‌که سازمان از عواقب رفتن قمر به جبهه اخطار داد، این خاین مغرور نشنید و رفقای جبهه و حتی بخشی از توده‌های محل بلافاصله و بدرستی چگونگی آمدن وی را به جبهه و اولین سخنانی را که بر ضد یک رفیق بر زبان آورده بود، حمل بر خاین بودن او کردند و چون دیدند که تبلیغات لجام گسیخته‌اش علیه سازمان و بر علیه تنظیم مشکلات زیاد و جبران ناپذیری را به بار می‌آورد او را محکوم به اعدام کردند.» (ص ۵ در بارهٔ ضربات ۱۳۶۶ بر سازمان)

از این‌که فردی که این‌ها زیر نام «قمر» از او یاد می‌کنند، کیست می‌گذریم. باتوجه به وضع ذهنیت مردم و عدم ضرورت هیچ‌کس نمی‌تواند قبول کند که فرد مذکور برای خویش نام زنانهٔ «قمر» را انتخاب کرده باشد. روشن است که فقط یک ذهن به شدت مردسالار، ضد زن و زنگ‌زده مانند نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری...» می‌تواند که ظاهراً با نام زنانه بخشیدن به قربانی خود و گویا توهین به او، از ذهن مریض خود نیز پرده بردارد.

در رابطهٔ مافیای درون سازمان که اول در خدمت رهبری بود و نقش جلاد و میرغضب آن‌ها را بازی می‌کرد و در آخر به ولی‌نعمت‌های خود پشت کرد و سبب قتل دو شخص اول این سازمان شده، به حزب اسلامی و خاد پیوستند، تاکنون چه توضیحی صادقانه‌ای ارائه شده است؟

مخصوصاً فرار جلادان قتل‌های درون‌سازمانی که اعضای خانوادهٔ نفر اول رهبری نیز بودند. پیوستن علنی شان به «خاد»، بردن دارایی سازمان از خانهٔ یکی از اعضای مرکزیت چه توضیحی داشته است؟ آیا مطابق کدام مصوبهٔ این دارایی باید آنجا انباشته می‌شد؟ چگونه این مافیا شکل گرفت، قوت پیدا کرد، تا به جایی که بخشی از امکانات سازمان و دو نفر از اعضای رهبری سازمان را با خود همراه کردند. نقش سازمان و رهبری سازمان در این مورد چه بوده است؟

درواقع از همین به‌هم‌خورده‌گی سنترالیسم دموکراتیک و یا عدم کامل اجرای آن بوده‌است که اشتباهات سرزدند و از آن‌جا که ادامهٔ این اشتباهات به سود یک گروه کوچک بود، عمداً ادامه یافتند و در آخر نمی‌توانستند به جنایت منتهی نشوند.

اگر درموارد گوناگون از بحران‌هایی که ناشی از این وضع بوده است بگذریم، می‌توان گفت تأسف‌بارترین و شرم‌آورترین فصل انحرافات در چهل سال اخیر، قتل‌های سازمانی بودند که مانند لکهٔ ننگی بر پیشانی جنبش چپ اُفتاده‌اند. از

اما اعتراف خودشان در «اعدام» این عضو سازمان نشان می‌دهد که برای «اعدام» یک عضو سازمان به راحتی و با چه بی‌عدالتی اقدام می‌کنند که فقط در اگسای خلقی‌ها، شبکهٔ گلبدینی‌ها و اعدام‌گری‌های احمد شاه مسعودی مخصوصاً نمونه «چاه آهو» می‌توان برای آن نظیری سراغ کرد.

خوانندهٔ عزیز خوب دقت کند که این‌ها خود اعتراف می‌کنند، این فرد صرف به خاطر «تبلیغات» محکوم به اعدام گردیده است. آن‌هم از طرف «رفقای جبهه« و «توده‌ها»! مگر در محدودهٔ یک جبهه چقدر امکان برای تبلیغات می‌توانست وجود داشته باشد که آن را «لجام‌گسیخته» نامید.

این نوع بی‌عدالتی را پرچمی‌ها و خلقی‌ها و تنظیمی‌ها هم انجام دادند اما فرق در این‌جاست که آن‌ها شرم دارند از این نوع جنایات خود دفاع کنند، درحالی که اینان عاری از آن شرم از عمل خود یاد و دفاع می‌کنند.

این جهت پرداختن به این مسئله که از یک طرف حق افراد از پشت خنجر خورده و خانواده‌های شان را به رسمیت‌شناختن است و از طرف دیگر با ارزیابی و قبول مسئولیت در حقیقت اعادۀ حیثیت جنبش چپ در این زمینه خواهد بود. از طرف دیگر پرداختن به این قضیه پرداختن به یکی از خطرناک‌ترین انحرافات در جنبش چپ بوده که نمی‌توان از کنار آن گذشت و انتظار نداشت که در آینده دوباره تکرار گردند.

ما وظیفه داریم به نسل جدید جنبش چپ تجارب خوب و بد خود را منتقل کنیم. آن‌ها باید بدانند که نسل قبلی جنبش چپ چه کرده‌اند. از خوب ما بیاموزند و از اشتباهات سبک و سنگین انتباه لازم را بگیرند. جنبشی که از حقوق تلف‌شدۀ قربانیان خود دفاع کرده نتواند، هرگز و هرگز نخواهد توانست از حقوق قربانیان تمام جامعه دفاع کند. از جهت دیگر جنبشی که خود به هر علتی به بی‌عدالتی‌ها دچار گشته و به آن میدان داده و به جای آن عدالت را ننشانده باشد نه از نظر عملی و نه از نظر اخلاق سیاسی می‌تواند برای برقراری عدالت و آزادی در سطح جامعه تلاش کند.

درست است که مقدار جنایات اتفاق اُفتاده در جنبش چپ و در درون سازمان رهایی در برابر جنایات حزب پرچم و خلق و تنظیم‌های جهاد اسلامی، طالبان و اربابان شان، بسیار اندک است. اما این اندک بودن دلیل نمی‌شود که آن را از نظر کیفیت قضیه ناچیز پنداریم. زیرا ما در گام اول جنبش عدالت‌خواهی هستیم و اگر خود ما به عدالت پشت پا بزنیم علت وجودی خود را در عرصۀ تاریخ و جامعۀ افغانستان از دست می‌دهیم.

تاریخ هیچ چک سفیدی به دست هیچ‌کس نداده‌است که حق داشته باشند به هر اجحاف و ستمی دست بزنند، رفقای خود را بکشند و در آخر باز خود را انقلابی جا بزنند. برای آنانی که چنین جنایتی را مرتکب شده و می‌شوند، باید گفت: آگاه باشید که مردم و انقلابیون فریب نمی‌خورند و دیر یا زود در گام اول در محکمۀ وجدان مردمی مانند سایر سیاه‌کاران محاکمه خواهید شد.

استدلال این‌که سازمان‌ها برای حفاظت خود در برابر دشمنان حق دارد هرکاری را انجام دهد زمانی می‌تواند درست باشد که اولاً «این هرکاری» خارج از اصول و اهداف جنبش نبوده، ثانیاً تا حد امکان باید از راه‌های قابل گزارش و مستند باشد.

بخش بزرگ قتل‌های سازمانی اتفاق افتاده به همان علت تفرعن «دو نفر» حاکم بر سازمان منتهی می‌شود. بیایید یک تصویر از این قضیه ارائه داریم:

در سازمان رهایی غرور و خودخواهی یک رهبر و یا «دو نفر» و یا سه نفر غیر انتخابی به جایی می‌رسد که حاضر نیستند هیچ مسئولیتی را قبول کنند. از نظر اینان هیچ‌کس نباید به این وضع و انحرافات ناشی شده از این وضع انتقاد کند.

این رهبری عدهٔ قاتل حرفه‌ای را پیدا می‌کند که ریشه‌های مشکوک دارند اما ظاهراً در کنار این رهبر، لمیده و بلی‌گوی مطلق‌اند، توطئه آغاز می‌شود. برای این قاتلان حرفه‌ای و بلی‌گویان گفته می‌شود که باید مزاحمین و انتقادکننده‌گان و آنان‌که نمی‌خواهند، انحرافات رهبری را چشم‌بسته قبول کنند، دوسیهٔ «خیانت» ترتیب گردد، آن‌ها باید جاسوس، دشمن و... معرفی شوند. در عین حال در «دادگاه»های دربسته زیرزمینی مورد شکنجه قرارگرفته و کشته شوند. چنین شیوهٔ کار اگر از یک طرف برای توطئه‌گران، نتیجهٔ فوری مبنی بر حذف فزیکی انتقادکننده‌گان را دربر دارد، بناءً بر ضرب‌المثل زیبای مردم که «بار کج به منزل نمی‌رسد» در روابط مافیایی از همان لحظه‌ای‌که دوسیه‌سازی برای اجرا توسط قاتلان حرفه‌ای مطرح می‌گردد، خواسته یا نخواسته رهبری در ذهن مجریان فرامین شان، این را نیز می‌کارد که این شیوهٔ غیر اصولی می‌تواند، دیر یا زود، خود آن‌ها را نیز به همین شرایط برابر گرداند. قاتلان حرفه‌ای که به تمام امکانات سازمان دسترسی دارند اول تمام مخالفین این رهبر را به فرمان او، جنایت‌کارانه به قتل می‌رسانند. اما در عین حال خود گوش به زنگ‌اند که چه وقت تاریخ مصرف خودشان تمام می‌شود.

رهبری‌ای که مست از بادهٔ پیروزی و راحت شده از شر منتقدان و انقلابیون پاک‌باز است دیگر به این قاتلان که اسرار زیادی از رهبری را با خود دارند ضرورت احساس نکرده و می‌خواهند از شر آن‌ها خود را رهایی بخشد. غافل از آن‌که همین وضع مافیایی که تقریباً قانون‌مندی تمام شبکه‌های مافیایی است در این جا نیز صدق می‌کند. قاتلان هوشیار شده از حوادث و توطئه ها، دست رهبری را می‌خوانند:

«تو به آن‌ها اتهام بسته‌ای و توسط من دشمنانت را می‌کشی من می‌دانم که همین وضع می‌تواند در مورد من هم اتفاق بی‌افتد، پس من ترا پیش از خود به آن دنیا می‌فرستم.»

رهبری در این‌جا به همان مرغ زیرکی می‌ماند که دردو دام گیرمانده و پیش از آن‌که این قاتلان را از سر راه خود بردارد شکار همان قاتلانی می‌شود که دیگر به نظر رهبری تاریخ مصرف شان گذشته است.

این واقعیت‌ها چنان سنگین و غیر قابل رد اند که به مدد شیادی این‌ها از چشم نسل جوان سازمان پنهان نگهداشته شده و از طرف دیگر با سوءاستفاده از شرایط اقتصادی زنده‌گی کسانی‌که از این واقعیت‌ها خبر دارند، آن‌ها را به سکوت واداشته‌اند.

در نوشته‌های عدیده که سازمان رهایی در این زمینه، مغرور از پیروزی‌ها داده‌است اینان کشته شدن انقلابیون پاک‌باز درون سازمان را توسط همین قاتلان حرفه‌ای که سرشان به دار و دستهٔ گلبدین (خان محمد) می‌رسد و از طرف دیگر به شبکهٔ خاد دولت پوشالی کابل در آن زمان (خوشحال، سلطان) و دیگران بسته‌گی داشتند، کشته‌شدن افراد صادق سازمان را موجه و درست می‌پندارند. اما همین سازمان کشته شدن رهبری را توسط عین قاتلان، توطئهٔ مشترک گلبدین و خاد وانمود می‌کنند.

این چگونه است که عین قاتلان وابسته به گلبدین و خاد در یک سلسله قتل‌های وحشیانه از طرف سازمان روسپید اند ولی وقتی با ولی‌نعمت‌های سابق خود در تضاد می‌افتند و آن‌ها را به قتل می‌رسانند، روسیاه می‌گردند؟

یک بام و دو هوا!*

این چه اسراریست که سازمان از قتل‌های همین شبکهٔ جنایت‌کار در مقابل افراد صادق و پاک‌باز سازمان، دفاع می‌کند و در موردی دیگر وقتی‌که همین شبکهٔ جنایت‌کار در مقابل خودشان قرار می‌گیرد، آن را محکوم می‌کند. معلوم است در مورد اول همین رهبری متفرعن با همان سلسله‌داران گلبدین و خادیست متحداند، اما در مورد بعدی همان‌طوری‌که در هر بنیاد مافیایی و باندیستی معمول است جناح‌ها به زودترین فرصت به دشمن هم تبدیل شده و پا درگلوی یکدیگر می‌گذارند.

آیا سازمان این شهامت را دارد که به این تصویر خونین و ننگین نگاه کند و از آن درس بگیرد و از این نظریهٔ احمقانه بگذرد که این قاتلین دریک زمان که افراد

---

*این بخشی از نقل قولی است که در پاورقی صفحهٔ ۴۳ نوشتهٔ «درس‌گیری...» آمده است کسانی که از قضیه خبر نباشند، حتماً به سرگنسی دچار خواهند شد که این ها که بودند که به خاطر عدم اشتراک در «پراتیک» سر شان از خاد برآمده است؟

«وقتی به آنان حالی می‌شد که اگر قصد گریز مبارزه نیست، در این و آن پراتیک مطرح برای سازمان سهم بگیرید، آرام پا پس‌کشیده و چهرهٔ زرد شان برملا می‌شد. و دیری نپایید که برخی از آنان متأسفانه حتی از گریبان خادی‌ها سرکشیدند.»

درحالی‌که واقعیت قضیه این است: شبکهٔ قاتلان حرفه‌ای که قبلاً نیز با گلبدین و خاد در ارتباط بودند و در سازمان به عنوان جاده‌صاف‌کن رهبری (در آن زمان«سه نفر») برای کشتن اعضای صادق سازمان گماشته شده و با دو نفر از اعضای همین سه نفر رهبری (داکتر فیض و مینا) نسبت‌های خانواده‌گی تنگاتنگی پیدا کرده بودند، بعد از آن که تاریخ مصرف شان از نظر این رهبری به پایان رسیده بود، این قاتلان به توصیهٔ اشتراک شان در «پراتیک» که می‌دانستند، معنی از بین‌رفتن را داشت، وقعی نگذاشته و قبل از خود، توصیه‌کننده‌گان را به دام «پراتیک» مرگ انداخته و با بخشی از اعضای خانواده دو عضو رهبری و دارایی سازمان، به اصل خود که خاد و گلبدین باشند، وصل شدند.

منتقد را به دستور آن‌ها درو می‌کردند «خوب» بودند و در زمان دیگر که معاملات مافیایی شان شکل دیگر به خود گرفته، بد بوده‌اند؟

به این پرسش‌های حیاتی نیز باید پاسخ گفته شود:

بدون ادبیات قهرمان سازی قتل رفیق فیض و رفیق مینا چگونه در سازمان صورت گرفت؟ آیا در این میان مسئولیت آن را خود این اشخاص به دوش داشتند؟

نقش سازمان در آن چگونه بوده است؟ آن‌ها در رسالهٔ «با درس‌گیری...» مجبور می‌شوند، این اعتراف شرم‌آور را بکنند:

«مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخ‌گو ندانسته و در مواردی با روحیه‌ای فیودالی و کماندیستی به آنان برخورد می‌کرد و درمقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه‌زیر بودن را می‌خواستند.»

«... مخصوصاً که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری‌های مرکزیت به شمار می‌رفت...»*

خوب چرا ادامه نمی‌دهید، سکوت می‌کنید و نمی‌گویید که همین مرکزیت منحرف سبب قتل‌های وحشتناک درون‌سازمانی شده‌است. ما حق داریم که بگوییم تمام انتقادهای دُم‌کندهٔ این‌ها از خود، جز فرار به پیش چیزی نیست. اگر این‌ها واقعاً صادق می‌بودند، باید انحراف مرکزیت را در نمونه‌های مهم و مخصوصاً در قتل‌های درون‌سازمانی پی می‌گرفتند و از آن‌ها مسئولیت می‌خواستند. کاری که توقع از درزگیران اشتباهات و جنایات اتفاق افتاده عبث است.

این پرسش‌ها نیز باید پاسخ یابند.□ و پرسش‌های بیشتر دیگری که وجود دارند.□

---

* رسالهٔ «با درسگیری...» صفحه ۳۶

□ مخصوصاً که زمزمه‌های زیادی در بین اعضای سازمان وجود دارد که قتل رفیق داکتر فیض را نیز نوعی از قتل‌های درون‌سازمانی می‌دانند.

□ در میان انبوهی از سوالاتی که باید رهبری سازمان رهایی جواب می‌داد، و از آن طفره رفته و در برابر آن سکوت کرده است، یکی ناپدید شدن «جمعیت الله جلال» می‌باشد که عضویت مرکزیت را نیز داشته،

اهمیت تئوری و دیوارکشی بین تئوری و عمل

«بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد.» «لنین»

«اگر واقعاً متحد شدن را لازم دیده‌اید پس به خاطر برآوردن مقاصد عالی جنبش قراردادهایی ببندید ولی پرنسیپ‌فروشی را روا ندارید و «گذشت‌های» تئوریک نکنید. این بود فکر مارکس در صورتی که در بین ما مردمانی پیدا می‌شوند که به نام مارکس می‌کوشند از اهمیت تئوری بکاهند»! «لنین»

«هر کس اگر همین‌قدر در نظر خود مجسم کند که نهضت کارگری کنونی با چه عظمتی رشد نموده و شاخه دوانیده است پی‌خواهد برد که برای انجام این وظیفه چه قوای تئوریک و تجربهٔ سیاسی (و همچنین تجربهٔ انقلابی) مورد لزوم می‌باشد.» «لنین»

بدون شک بخشی از این افرادی که حالا می‌کوشند، اشتباهات خود را درزگیری کرده و از چشم دیگران پنهان دارند، در گذشته با عشق به مبارزه و دادن قربانی به جنبش پا گذاشته بودند. اما چه شد که آن‌ها به این روز بد افتادند؟

مسلماً نقص اصلی در این بود که این‌ها به سوسیالیسم علمی و مارکسیسم اهمیت چندانی قایل نشدند، همان بود که با تظاهر به تقوا و تبلیغ تقوای انقلابی از آن‌جا که رهنمای فکری خود را گم کرده بودند، هم تقوای انقلابی در وجود شان مرد و هم راه اصلی که همانا داشتن فکر رهنما برای رسیدن به عدالت اجتماعی سوسیالیستی از طریق طی مراحل چندگانه انقلاب است، را گم کردند.

ما در بالا دیدیم که آن‌ها چگونه از پاسخ‌دادن به مهم‌ترین سوال‌های مطرح در رابطهٔ سازمان سکوت کرده و طفره رفته‌اند.

و این امر شدیداً مشکوک است. از طرف دیگر ناپدید شدن رفیق «میرآقا» (با نام سازمانی «معروف») که از فعالین سازمان بود، درحالی‌که از زنده‌گی او هیچ‌گونه نشانی نیست و در لیست جان‌باخته‌گان سازمان هم از آن نامی نمی‌باشد، این پرسش را به میان می‌آورد که سرنوشت آن رفیق به کجا کشیده است؟ سازمان نمی تواند در برابر این دو پرسش سکوت کند و بالاخره باید به توضیح این موارد بپردازد.

این تنها گناه این‌ها نیست. گناه بزرگ دیگر آن‌ها این است که گمراهی فکری خود را تعمیم می‌دهند و آن را به جای مارکسیسم قالب می‌کنند.
اینان در واقعیت جز نام مارکسیسم و استفاده نادرست از نقل قول‌های ادبیات مارکسیستی، از این اندیشهٔ خلاق چیزی در چنته ندارند.

در این‌جا می‌کوشیم ببینیم چگونه گمراهی اینان و دور شدن شان از مارکیسم ضمن این‌که دست‌های شان را به خون فرزندان این جنبش سرخ گردانید، از طرف دیگر این نابسامانی فکری نیات غیر پرولتری آن‌ها را در قربانی کردن رشیدترین افراد جنبش و تبدیل کردن شان به جنگنده‌گان صرف را سبب شد.

در آغاز نوشتهٔ مذکور به دلیل این‌که چرا نوشتهٔ ارائه شده به تأخیر اُفتاده است ارجحیت «وظایف عاجل‌تر» علت قرارگرفته است. آیا وظیفهٔ عاجل‌تر از سمت‌یابی و اندیشهٔ انقلابی در یک تشکیلات وجود دارد؟
در صفحهٔ اول نوشته «با درس‌گیری....» می‌آید:
«نوشتهٔ حاضر که به برخی مسائل جاری و جمع‌بندی کار چندین‌سالهٔ سازمان می‌پردازد و باید مدت‌ها قبل انتشار می‌یافت، به دلیل درگیری ما با وظایف عاجل‌تر و سکته‌گی در تهیهٔ گزارش‌ها از مناطق مختلف، به تأخیر افتاد.»
مگر نه این است که در تاریخ سازمان رهایی و با توجه به دورهٔ اختناق سال‌های ۱۳۵۹ -۱۳۶۰ که درحد خود بدترین دوران اختناق بود، سازمان وظیفهٔ «عاجل‌تر» خود، ارائهٔ رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» را در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» قرار داد.

این سوال پیش می‌آید که برای شما چه وظایف عاجل‌تری از سمت‌یابی اندیشهٔ انقلابی وجود داشته است؟

درحالی‌که می‌دانیم که همهٔ جنبش چپ در افغانستان و در میان آن‌ها «سازمان رهایی» ضربات مرگ‌باری را که بخش عمدهٔ آن از عدم آگاهی ما و عدم درس‌گیری بود، در درون و از بیرون به خود دیده است.

آیا «وظایف عاجل‌تر» همین بوده که شما اساسی ترین وظایف خود را کنار گذاشته و به خرده‌کاری‌های سازمانی بپردازید؟ شاید ارائه‌کننده‌گان نوشتهٔ مذکور این استدلال را پیش‌گیرند که حفظ سازمان و روابط سازمانی «وظایف عاجل‌تر» بوده‌اند. این پاسخ فریبنده خواهد بود. اما سوال پیش می‌آید، اگر یک سازمان را با سلسله مراتب به تقسیم وظایف و تعیین تخصص در نظر نداشته باشیم، تشکیلات را جمعی بپنداریم که از بالا تا پایین به روزمره‌گی و خُرده‌کاری تشکیلاتی مصروف‌اند، بهتر آن نیست که به این اذعان و اعتراف برسید که پس جمع شما به هیچ‌وجه یک سازمان دارای اصول مارکسیستی نبوده است.

متأسفانه یکی دیگر از مشخصات اشتباهات تاریخی جنبش چپ در افغانستان در عرصهٔ تفکر، دیوار چین کشیدن بین تئوری و عمل بوده است. این اشتباه رایج تا به جایی رسید که از تئوری فقط «کتاب‌خوانی» و تقدس احکام اساسی استنباط می‌شود. این اشتباه در سازمان «ساما» به شکل عمل‌گرایی کامل و در بخش منتقدان عمل‌گرایی طرف‌دارکتاب‌خوانی به شکل کاریکاتوری تبارز داشته است.

در «سازمان رهایی» کوشش‌های اولیهٔ تلفیق تئوری و عمل، با تمایل به روزمره‌گی و خرده‌کاری و عمل‌گرایی صرف، نقش بر آب گشتند. تقدیس شرکت در جنگ تا به جایی پیش‌رفت که «سازمان رهایی» در سی و چند سال نتوانست به این نتیجه برسد و تاهنوز هم بدان نمی‌رسد که «وظایف عاجل‌تر» خود را چیز دیگری غیر ازسمت‌یابی و آگاهی و اندیشه انقلابی می‌داند. یک نگاه مختصر حتی به صفحهٔ اول این نوشته، راز انحراف عمیق آنرا بیرون می‌ریزد.

درصفحهٔ اول نوشته در بخش تذکر چنین آمده است:

«بگذار با یاد داکتر فیض احمد و کلیهٔ رفیقان از دست‌رفته و درس‌گیری از اشتباهات که گاه به بهای ریخته‌شدن خون هم‌رزمان تمام شده، با طرد منافع شخصی، تسلیم‌طلبی و نترسیدن از چهارشقه شدن، مارکسیسم لنینیسم اندیشهٔ

مائوتسه دون را در وضع مشخص افغانستان به کار بسته و وفاداری خویش را به راه پرولتاریا و جان‌باخته‌گان انقلابی میهن و سراسر جهان در عمل ثابت سازیم.»

تنها در پاراگراف بالا تشتت ذهنی و فکری که در تمام نوشته جاری و ساری است در حالت خلاصه خود را نشان می‌دهد. وقتی سمت‌یابی و آگاهی «وظایف عاجل‌تر» درجه‌بندی نشود، آنچه جملهٔ کش و فشدار پاراگراف بالا، رونمایی می‌کند مانند «م.ل.ا» در وضع مشخص افغانستان در عمل، به حرف پوچ مبدل می‌گردد و می‌ماند «طرد منافع شخصی، تسلیم‌طلبی و نترسیدن از چهارشقه شدن» که بدون اندیشهٔ انقلابی یا ممکن نیست و یا به خصوص بدون تفکر رهنمای انقلابی «نترسیدن از چهارشقه شدن» جز یک انتحاری‌گری برهنه چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

در ادامه می‌آید:

«وفاداری خویش را به راه پرولتاریا و جان‌باخته‌گان میهن و سراسر جهان ثابت سازیم.» در این‌جا «راه» یک مفهوم کاملاً مبهم و آوردن آن کوششی است برای تولید ابهام بیشتر. در صورتی‌که شما اندیشه و علم نجات‌بخش پرولتاریا را «وظیفهٔ عاجل‌تر» نمی‌دانید، پس «راه پرولتاریا و جان‌باخته‌گان میهن و سراسر جهان» مفهومی بی‌معنی است که در اندیشهٔ مارکسیستی جای ندارد. این راهی که نه آرمان و نه اندیشهٔ انقلابی را در بردارد، چیست؟

در شرایطی‌که از نظر شما، نه استراتیژی، نه تاکتیک و نه وظایف مبرم، نه تعیین شیوه‌ها و ابزار هیچ‌کدام «وظایف عاجل‌تر» نیستند، آیا «وفاداری» صرف، نمونه‌ای از یک نوع ادبیات «استشهادی» و مذهبی را به یاد نمی‌آورد؟

ما در ادامه نشان خواهیم داد که همین ادبیات «استشهادی» که هیچ‌گونه پیوند با ادبیات و تئوری انقلابی ندارد چگونه سراسر این نوشته را اشباع کرده است.

بعد از چهل سال انتظار، توقع می‌رفت تا نوشتهٔ سازمان رهایی، مستقیماً به وضع جنبش چپ پرداخته و این سوال را پیش کند که موقعیت کنونی جنبش چپ چه گونه است و به کجا رهسپار است؟
و مسئلهٔ «چه باید کرد؟» در جنبش ما از لحاظ تئوریک چگونه مطرح است؟ اما ارائه‌کننده‌گان نوشتهٔ «با درس‌گیری...» که معلوم است در ذهن آشفتهٔ شان نه پاسخ به این سوال را دارند و نه خواهان پاسخ دادن به آن هستند، راه دیگری برگزیده و موضوع را شبیه بحث‌های تلویزیونی میزهای گِرد و مباحث فیسبوک و انترنتی به این‌جا کشانده‌اند که «افغانستان به کجا رهسپار است؟» پاسخی هم که به این پرسش ارائه داشته‌اند آمیخته با چند شعار و کلیشه‌ای آشناست که با ارزیابی دقیق و ویژه‌گی‌های بحران افغانستان هیچ هم‌خوانی نداشته در بسیاری موارد از موضع ظاهراً چپ و انتقادی به تأیید همان ادعایی رسیده‌اند که امپریالیسم مدعی اجرای آن است. مانند مسئلهٔ دولت که بیشتر روی آن مکث خواهیم کرد.*

ما این نکات را دقیق شکافته و نمی‌خواهیم اسیر همان پراگنده‌گویی گردیم که ارائه‌کننده‌گان نوشته، بحث را بدان سو می‌کشانند. ما انتظار داشتیم که بعد از سال‌های دراز، نوشتهٔ ارائه‌شده با عنوان «درس‌گیری از اشتباهات...»، اشتباهات

---

*دربارهٔ دستگاه «دولت» از نظر استراتیژی نوین امپریالیسم در کشورهای سه قاره در بخش دوم این شمارهٔ مشعل رهایی زیر نام «باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما» مشرح‌تر پرداخته شده است. در این‌جا به طور خلاصه می‌توان گفت که امپریالیسم امریکا و غرب دیگر نمی‌خواهند، دولت‌ها در جهان سوم وجود داشته باشند. از اینرو ضمن ادعای ساختن «دولت»، می‌کوشند ادارات بی‌قدرتی را جاگزین «دولت» کنند و مثلاً در افغانستان قدرت را خارج از دستگاه دولت بین جنایت‌کاران جنگی، انجیوها، جامعهٔ مدنی و سفارت‌های تصمیم‌گیر در افغانستان تقسیم کنند. در عین حال آن قدرتمندانی هم که در «دولت» حضور دارند، منبع قدرت شان نیرویی است که با کمک امپریالیسم غرب در خارج از دولت متمرکز کرده‌اند. اما جالب قضیه در این میان «چپ» هایی‌اند که ظاهراً با آمیزهٔ انتقاد، این ادعای امپریالیسم را تأیید کرده و صدای خود را، در رابطهٔ ویرانی دستگاه دولت از سوی امپریالیسم، بیرون نمی‌کنند.

گذشته را به صورت کامل یادآوری کرده و به درس‌گیری از این اشتباهات بپردازد. اما این آرزو تحقق نیافت و برعکس نشان داده شد که چگونه ادامه تفکر غلط در تمام زمینه‌ها خودنمایی می‌کند.

ما خواننده‌گان گرامی را به صبر و تحمل دعوت می‌کنیم تا دقت بیشتر به خرج داده و شیوۀ نول‌زدن نویسنده‌گان رسالۀ «درس‌گیری» را که هر آن در پریدن و عدم پرداختن جدی به قضایا است نشان دهیم. انصاف نخواهد بود که اگر از جملات زیبایی هم که در این نوشته گاهی برآمد داشته یادی نکنیم. اما حیف آن است که این موارد درست نیز ابزاری می‌شوند تا واقعیت و حقیقت را از چشم‌ها پنهان دارند، مثلاً آمده است: «سازمانی که کمبودهای خود را نتواند یا نخواهد بشناسد، از آن‌ها درس گرفته و با اصلاح آن‌ها به پیش رود، ضرورتش برای انقلاب زایل می‌شود.»* می‌بینیم که این جمله یک جمله تزیینی و دیکوری است، زیرا از نخستین جملات و نوشته‌های این رساله معلوم می‌شود که این وظیفۀ مهم را جزء «وظایف عاجل‌تر» نپذیرفته بودند و نمی‌پذیرند. بدین‌صورت عملاً ضرورت سازمان را برای انقلاب زایل اعلام می‌دارند. آنهایی که حدود چهل سال« کمبودهای خود را نتوانستند و نخواستند بشناسند» «در حقیقت ضرورت خود را برای انقلاب زایل شده» اعلام کرده‌اند.

پراگنده‌گی ذهنی نویسنده و یا نویسنده‌گان این رساله از آن‌جا آشکار می‌شود که می‌نویسند:

«با وصف فراوان شهید دادن و تحمل مرارت‌های پس از چهل وپنج سال، هنوز ازکسب پیروزی درخور انقلاب به دوریم؟»[]

این‌ها تصور می‌کنند:

---

*صفحۀ ۷ رساله «با درس‌گیری...»

[]صفحۀ ۷ رساله «با درسگیری ..»

که با «شهید دادن و تحمل مرارت‌ها...» می‌توان به وظایف خود رسید. درحالی‌که سیاست فابریکهٔ شهیدسازی و تحمل مرارت‌های جان‌فرسا خود می‌تواند از همین سردرگمی‌ها ناشی شده باشد. جان‌باخته‌گان شجاعانه و قهرمانانه پا پیش‌گذاشتند و انتقاد ما از فابریکهٔ شهیدسازی، گَردی به عظمت روحی و فداکاری آن‌ها نمی‌افشاند. این‌جا باید به سیاستی پرداخت که نخبه‌گان یک عصر انقلاب افغانستان را در بیشتر موارد مفت و رایگان به کام مرگ فرستادند و جنبش را از وجود آن‌ها خالی کردند. این‌هایی که از خون شهیدان چهرهٔ خود را سرخ نگه می‌دارند، در این مسئله به تاریخ باید پاسخ‌گو باشند که آیا سپردن آن‌ها به کام مرگ چقدر لازم بوده‌است؟ تا چه اندازه به علت اشتباهات سنگین و بی‌مبالاتی‌ها جنبش را از وجود آن‌ها خالی کرده‌ایم؟ گذشتن از کنار این مسائل و شهادت را تقدیس کردن و در زیر سایهٔ تقدیس آن تقصیر خود را پنهان کردن، سبب می‌شود که ما هم‌چنین به این فاجعهٔ تاریخی ادامه دهیم و به سودجویان اجازه دهیم که با خون شهیدان تجارت کنند. شهدای بی‌شماری که سازمان‌های رهایی، ساما و سایر سازمان‌ها و بخش‌های سازمان نیافتهٔ جنبش چپ لیست طویلی را ساخته‌اند، از ما مسئولیت می‌خواهند. باید به این پرسش پاسخ دهیم که چقدر جان‌هایی گرامی آن‌ها را ارزان پنداشته و بسیاری از آن‌ها را در زمانی‌که نه لازم و نه ضرور بود به کام مرگ فرستاده‌ایم.

به این مسئله بیشتر خواهیم پرداخت. حالا بیشتر جستجو می‌کنیم که در رسالهٔ مذکور در کجا موردی می‌توان پیدا کرد که در آن به اشتباهات خود صادقانه پرداخته باشند و چقدر به عنوان رساله و با محتوای رسالهٔ تطابق دارد.

در قبل اشاره شد که شیوهٔ برخورد در این رساله بیشتر آن‌که پرداختن دقیق ارزیابی و نتیجه‌گیری از خطاها باشد، برعکس اشاره به اشتباهات برای این است که محملی برای حمله بر حریفان فرضی صورت گیرد. یعنی همان شیوه‌ای‌که در زبان عامیانه به آن می‌گوییم: «بگیریش که نگیریت!»

جایی هم در رسالۀ مذکور که مجبوریتی پیش می‌آید تا واقعیت خشنی را نشانی کنند، به جای آن زمینۀ خالی و آن چیزی‌که باید می‌شد و شود، مفهومی را جانشین می‌کنند که نه از وظایف جنبش چپ و مارکسیست لیننیست‌هاست بلکه بیشتر مفاهیم گنگی است که از آن انتقام‌جویی صرف و بیماری قدرت به مشام می‌رسد. بیماری که بیشتر به شیوه‌های «خلقی‌گری» گلبدینی، شورای‌نظاری و غیره می‌ماند. این نقل قول را با هم می‌خوانیم:

«چرا دشمنان این مرز و بوم یکی پس از دیگری، مستانه بر ارگ می‌نشینند و می‌کشند و خیانت می‌کنند و می‌چاپند ولی ما پیش‌آهنگ توده‌ای نشدیم که بر آن‌ها مهار زده و پوزۀ آن‌ها را به خاک بمالیم.»*

این درک لومپنی از درک پیش‌آهنگ توده‌ای شدن است. توده‌ها از این خسته شده‌اند که برای هر کسی سواری و «پیش‌آهنگی» تقدیم کنند تا آن‌ها همان «خردوانی» را به پیش ببرند که سلف‌های هم‌رنگ شان پیش برده بودند. البته این‌بار زیر نام «پیش‌آهنگ توده.»

انقلاب انتقام نیست، انقلابی که نظام گذشته را ویران می‌کند، اگر در خود اعمار نظام جدید را هدف اصلی قرار ندهد یک شورش بی‌هدف است.

روح انتقام‌جویی با مارکسیسم و اندیشه‌های انقلابی در منافات قراردارد. حتی در لحظاتی‌که یک نیروی انقلابی به انتقام می‌پردازد، در حالات ناگزیر و غیر اجتناب‌ناپذیری قرار می‌گیرد. بدین نکته باید بیشتر انگشت گذاشت.

در بخش دیگری خواهیم دید که ارائه‌کننده‌گان این رساله، انتقام‌جویی را هدف اصلی مبارزۀ انقلابی قرارداده‌اند، چیزی‌که با مارکسیسم از بیخ و بن در تضاد است.

---

* صفحه ۷ رسالۀ «با درس‌گیری»

آیا واقعاً این‌ها درک کرده‌اند که در صدد اصلاح اشتباه خود باشند؟

در کنار سکوت و طفره‌رویِ آشکار از پرداختن به انحرافات ویرانگر، شیوۀ دیگر اتخاذ شده در رسالۀ «با درس‌گیری...» را در ادبیات سیاسی «شیوۀ فرار به جلو» می‌گویند. مطابق این شیوه ظاهراً بعضی کمی و کاستی‌ها مطرح می‌گردند، اما وقتی زمان پاسخ فرا می‌رسد معلوم می‌گردد که هدف رساله یا فرار از موضوع است و یا پاسخی فاجعه‌آمیز.

می‌خوانیم:

«در «مشعل رهایی» علت کمبودهای جنبش «تاریخ کوتاه جنبش مارکسیستی، کمبود معرفت، فقدان تجربۀ عملی مبارزاتی» گفته شد. امروز هیچ‌کدام از این‌ها علت نیست. چهار دهه هم برای ارتقای معرفت و تجربه‌یابی مدتی کافیست و هم برای پی بردن یک سازمان به ریشۀ عقب‌مانده‌گی و رکودش.»*

در پاراگراف دیگر همان صفحه می‌خوانیم که چگونه از مفهوم درست مبتنی بر این‌که نباید توقع داشته باشیم برای پیروزی انقلاب حتماً «لینن و یا مائو»یی لازم است، می‌گویند:

«وقتی با سپری شدن چند دهه، سازمان کوچک نمی‌تواند یک نیروی بزرگ شود نباید کاسه و کوزه را برسر بی‌تجربه‌گی سطح نازل آگاهی، ناتوانی جنبش و... بشکنند. باید علل را دریابد.»□

باز به یک نقل قول دیگر مراجعه می‌کنیم:

«رابطۀ نوع «آب و ماهی» با توده‌ها کلید پیشرفت و پیروزی یک سازمان چپ است و الی راه برای تکیدنش از درون و بیرون هموار گردیده و عاری از هر اهمیتی

---

*صفحۀ ۸ رسالۀ «با درس‌گیری...»

□ بازهم...

گشته و سرانجام بی‌سروصدا می‌میرد.» حالا بیاییم این گریز به جلو رسالهٔ «با درس‌گیری...» را در رابطه سازمان مورد بحث ما ارزیابی کنیم.

تمام این صغرا کبرا چیدن‌ها بالاخره به این نتیجه‌گیری مفتضح و ضد مارکسیستی منجر می‌گردد:

«شکی نیست که در جریان جنگ ضد روسی کم اشتباه نداشته‌ایم ولی آتش جنگ پادزهری بود که اغلب کمبودها را به تحلیل می‌برد، اثر آن‌ها در سیر زنده‌گی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی‌یافت و آسان می‌شد آن‌ها را اصلاح کرد.»*

خوب بالاخره از این تحلیل چه نتیجه‌ای بدست آمد؟، علت عقب‌مانده‌گی و رکود جنبش و مخصوصاً سازمان چه بود؟، همین‌که طلسم و «پادزهر جنگ» از دست تان رفت؟ آن‌هم جنگی که می‌دانیم چگونه آغاز شد و اگر حتی حکم خودتان را قبول کنیم که این جنگ تا آخر بر دوش توده و بر خواست توده بوده باشد، جز یک حرکت خود به خودی توده‌ای چیزی دیگر نمی‌توانست باشد. پس پادزهر بودنش کجاست؟

بگذریم که این جنگ چگونه تمام ثروت مادی و معنوی ما را بر باد داد و ده‌هاهزار انسان را به مرگ اصلی و مرگ تدریجی کشاند. اما اینان در حسرت «آتش جنگ» می‌سوزند. به قول مردم «عالم را آب بگیرد، مرغابی را تا بند پایش!» این‌که جنگ تباه‌کُن در شکل دو تجاوز موازی خلاصه شد و در همان دو سه سال اول آخرین بارقه‌های مردمی را از دست داد، ادامه پیدا کند مهم نیست. مهم این است که «پادزهر» جادویی اینان میسر باشد.

کسانی‌که تمام اصطلاح‌پرانی‌های مارکسیستی شان و ظاهراً قبول این‌که به اپورتونیسم راست گرفتار آمده بودند، بدون آن‌که بگویند، چرا؟ و با کدام افکار و چه وقت از این اپورتونیسم راست بریده‌اند و چگونه و اکنون در کدام مقام تشریف

---

* صفحهٔ ۱۰ رسالهٔ «با درس‌گیری..»

دارند؟ با صادر کردن حکم «پادزهر جنگ» برای مبارزه با انحرافات نشان می‌دهند که تمام این علت‌یابی‌ها گپ مفت بوده و تفکرشان وابسته به این است که یک جریان خود به خودی کاملاً غیرآگاهانه از آسمان بیاید و «پادزهر» اپورتونیسم این‌ها گردد.

خواننده باید دقت کند که این سازمان ظاهرا یک سازمان مذهبی نیست. اما تفکر حاکم بر آن باوجود اصطلاحات چپ و غیرمذهبی، صرف یک حکم مذهبی پنهان در لباس دیگر است. نتیجه این است که باید گفت که این‌ها نه به انحراف خود باور دارند و مسلماً نه به اصلاح انحراف خود.

اینان از طرح انتقادهای بسیار عام و با نپذیرفتن مسئولیت مشخص در قبال انحرافات صرف می‌خواهند نشان بدهند که یک گروه جدی‌اند، ورنه یک نظر کلی در نوشته که برای درزگیری از اشتباهات خود ارائه داده‌اند، ضمن نپذیرفتن مسئولیت این اشتباهات و انحرافات در برابر اصلی‌ترین موارد سکوت کرده و هیچ‌گونه راهی که بیرون شدن از این بحران را نشان دهد، مطرح نکرده‌اند.

چگونه می‌توان بدون برنامهٔ فکری و تئوری‌های علمی و انقلابی مدون و تفکر انقلابی به عنوان چراغ راهنما در همهٔ امور آن سازمان یا هر تشکیلاتی را به پیش هدایت کرد. سازمانی‌که هنوز درک نمی‌کند و «وظایف عاجل‌تر» خود را چیزهایی غیر از اندیشهٔ انقلابی قرار می‌دهد و مبارزه با انحرافات را با «پادزهر جنگ» می‌داند، آیا می‌تواند به این آرمان برسد که خویشتن را بشناسد و راه درست را برگزینند؟

سازمان رهایی با فکر حاکم بر آن نشان می‌دهد که نه قصد مبارزه با انحرافات خود را دارد و حتی اگر خود را نیز بشناسد با چنین فکری هرگز نمی‌تواند کار توده‌ای کند. زیرا که نسخهٔ شفای سازمان رهایی برای مبارزه با انحرافات با چنین محتوایی اگر که از طرف صادق‌ترین مبارزان هم استفاده شود، خواهی نخواهی عقب‌مانده‌ترین خصوصیات توده را فرا گرفته و هر جنبشی را که از نظر اندیشه و از نظر سیاسی زایل هم نشده باشد رفته رفته به سراشیب زوال می‌اندازد.

در نتیجه این واقعیت بیرون می‌آید که تمام اعتراف به اشتباهات از آن‌جا که راه خروجی را نشان نمی‌دهند، جز استفاده از «شیوهٔ فرار به جلو» چیزی نیست.

«فهم کتابی» یا تئوری و مبارزهٔ توده‌ای

در این نقل قول پایین برگرفته شده از رسالهٔ مذکور بالاخره تمام ریشه و توشهٔ تفکر خام خود را برملا و رسوا می‌کنند:

«سازمان‌های چپ کشور ما که همه خاستگاه‌های روشنفکرانه داشته‌اند نه به علت عدم فهم کتابی مسئله و آشنایی به آموزش مائوتسه‌دون، بلکه به علت نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی بوده، که در رفتن در بین توده‌ها لنگیده و با آن به مثابهٔ ستون اصلی زنده‌گی و مبارزه ننگریسته‌اند. این مادر اشتباهات عدیده و تداوم آن‌هاست.» (تکیه روی کلمات از ماست.)

ارائه‌کننده‌گان این رساله که تمام اندیشهٔ انقلابی را محدود به «فهم کتابی» مسئله کرده‌اند، علت اشتباهات را نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی دانسته و آن را در اشتباهات و تداوم آن دانسته‌اند. قبل از این سازمانی بنام اخگر نیز از «تئوری مارکسیستی» همین برداشت را داشت. معلوم می‌شود، درک از مارکسیسم در حد «فهم کتابی» در جنبش چپ افغانستان بسیار ریشه‌دار و آخرین نمود برجستهٔ آن در رسالهٔ یاد شده و به خصوص در نقل قول بالا است.
ما خواننده‌گان را به مبحث توده و مفهوم توده در نوشته حاضر در فصل دوم این رساله فرا می‌خوانیم.

اما در مورد تئوری باید گفت که در گام اول کتاب‌ها منبع فراگیری ما از دانش انقلابی‌اند. اما فهم کتابی یک پیش‌درآمد به عرصهٔ تئوری انقلابی است. به طور مثال اگر در کلهٔ کسی تمام «فهم کتابی» مارکسیستی موجود باشد و او چارهٔ کار و مبارزه با انحرافات را در «پادزهر جنگ» ببیند، معلوم می‌شود از مارکسیسم بویی نبرده است.

یک سازمان و یا جمع انقلابی باید بکوشد و برنامه بگذارد تا در بین اعضای خود تخصص‌یابی کند و بتواند کدرهای تئوریک تربیت کند که به قضایای جامعه و ره‌یابی سازمان به سوی اهدافش با توجه به فهم کتابی درست اما با خلاقیت

علمی تولید تئوری کرده و از این زاویه نگاه کند و نتیجه‌گیری‌های خود را ارائه دهد. فهم کتابی باید به عنوان عاجل‌ترین وظایف، در مناسبات دیالیکتیکی بین عمل و تئوری ارتقا یافته، ارزیابی شده و به جمع‌بندی‌های علمی تکامل یابند. بدون چنین سیستم فکری از اندیشه‌های انقلابی نمی‌توان از مارکسیسم درک درست داشت.

کار تئوریک این است که ما به قضایای سیاسی و اجتماعی طوری نگاه کنیم که برعکس آن‌چه خود را نشان می‌دهند، سیر حرکت و تغییر آن را دریابیم. تا در برابر آن بر پایهٔ این شناخت تاکتیک و استراتیژی خود را در پراتیک پیاده کنیم. مهم‌ترین نکته در کار تئوریک در جامعه این است که ما قادر گردیم زبان مردم و سایر نیروها را ترجمانی تئوریک کنیم.

دشمنان ما خود را نوعی دیگری معرفی می‌دارند، کار تئوریک این است که آن‌ها را آن‌طوری بشناسیم که هستند، نه آن‌طوری که خود می‌گویند. جنبشی که نتواند کار تئوریک را جدی بگیرد و برای آن کدرهای باتخصص در این زمینه نیابد، سرش به همان‌جا می‌کشد، که مانند مذهبی‌ها به ریسمان خدا و تقدیر، و یا چپ‌های مذهبی به ریسمان «پادزهر جنگ» چنگ بی‌اندازند.

ما باید مارکسیسم را فرا بگیریم تا خود توانایی این را پیدا کنیم که حتی در صورتی‌که لازم باشد، در شناخت از اوضاع و تعیین راه خود به آن اندیشه‌هایی برسیم که ممکن است در کتاب‌های مارکسیستی هرگز مطرح نشده باشند و در تجربیات انقلابیون سایر کشورها دیده نشده است. مارکسیسم علم است، اما فورمول‌های از پیش ساخته در هر مورد نیست. مارکسیسم یک دیدگاه روشنگر است نه چشم‌بندهایی برای اسپ گادی.

علت این‌که در سازمان سنت نگاه تئوریک و ارزیابی خلاق تئوریک به قضایا بعد از رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» دنبال نشد، سر سازمان را به آن‌جا کشاند که از نگاه فکری «وظایف عاجل‌تر» خود را یا در تهیهٔ سلاح و امکانات و

یا در «آتش جنگ» و یا در «پادزهر» یک جنگ ویرانگر که در دو تجاوز موازی بیان می‌شد، ببیند. معلوم بود که این وضع تبعات عملی خود را هم داشت:

«نمونه‌هایش، قتل‌های درون‌سازمانی، مافیابازی و یا برای جدی نشان دادن خود بهترین و رشیدترین رفقا را به کام جنگ و مرگ به مثابهٔ جنگنده فرستادن بودند.»

در دنبالهٔ نقل قول بالا از رسالهٔ مذکور «نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی»* را نقطهٔ اصلی ضعف سازمان‌های چپ کشور می‌دانند.

وقتی یک سازمان انقلابی تفکر مسلط آن این چنین درهم و برهم باشد، چگونه می‌تواند، «نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی» را برطرف کند؟ سازمانی‌که نمی‌داند رسالت‌اش چیست؟ تغییر اوضاع کشور را نمی‌شناسد و تمام هست و بود خود را در جنگی می‌گذارد که به راه‌اندازان آن دو دشمن بزرگ جهانی‌اند و خود بدون بسیج و سازمان‌دهی توده‌ها به کفالت آن‌ها به جنگ می‌آغازد و ضمن سایر انحرافاتی که دارد، چگونه ساختمان «ائدیولوژیک و خصال انقلابی» اعضای خود را بسازد؟ شاید با عرفان و تصوف!؟

از دید مارکسیستی، علت اصلی اشتباهات عدیده، نه نرفتن در بین توده‌ها بلکه درک غیرعلمی و مبهم از اندیشه انقلابی و درک غلط از توده و مبارزه توده‌ای است. بدون درک این اصل اساسی نه ما توده را می‌شناسیم و نه هویت تاریخی و حرکت توده را درک کرده می‌توانیم و نه می‌توانیم کار توده‌ای مارکسیستی انجام دهیم. «نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی» را که به هیچ صورت نمی‌توانیم، رفع کنیم. اگر بدون برنامه و فکر درست در بین توده برویم، نتیجه آن خواهد شد که توده را بیشتر از پیش گمراه‌تر کرده و خود بدتر از آن

---

*این نکته را هم باید تذکر داد که از دید رهبری «دو نفر» سازمان رهایی «خصال توده‌ای» و پاکیزه‌گی ائدیولوژیک چیزی نیست، جز قبول بدون چون و چرای فرامین رهبری از طرف اعضایی که دیگر مورد اعتماد نیستند. این‌جاست که رهبری قبلاً اسلام‌آباد نشین، ناگهان «مشی توده‌ای و خصال انقلابی» به یاد شان می‌آمد و این توجیه را به عنوان بیرون کردن افراد «ناباب» از نظر خودشان طرح می‌کردند.

به گمراهی بی‌افتیم. لنین در چه باید کرد، تصریح می‌کند: «نقش مبارز پیشرو را تنها حزبی می‌تواند بازی کند که تئوری پیشرو راهنمای آن باشد.»

افراد پراگنده‌ای از توده که گرویدهٔ ما می‌شوند و با آن‌ها دوستی برقرار می‌کنیم به معنی واقعی توده و حرکت شان و پیوند توده‌ای ما نیست. باید با این چنین درک سطحی و کودکانه وداع بگوییم. ما با توده‌ها زمانی می‌توانیم در پیوند انقلابی قرار بگیریم که سیستم فکری انقلابی خود را مدون ساخته و با توده‌های مردم، نه به صورت تک‌فردها، بلکه به مثابهٔ سازمانی که تشکیلات‌های وسیع را در حالت مخفی، علنی و نیمه‌علنی برای بسیج توده‌ای دارد، پیوند توده‌ای خود را به صورت کتله‌ای با توده‌ها برقرار کنیم.

کشف جدید: «ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک»

شاید بعضی‌ها چنین پندارند، مفهوم غلط «ادغام» یک اشتباه لفظی این دوستان باشد. اما وقتی به تاریخچهٔ سازمان دقت می‌شود که بعد از انتشار رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» در ۱۳۵۹ هیچ کوششی برای تحلیل تئوریک مارکسیستی نشد و حتی شخص اول سازمان «وظیفه عاجل‌تر» خود را به صورت ساده‌لوحانه‌ای به‌دست‌آوردن سلاح استراتیژیکی گذاشته بود که نه به درد سازمان می‌خورد و نه به درد کار توده‌ای و تا هنوز از تئوری رهنما، صرف «فهم کتابی» را می‌فهمند، آن‌گاه روشن می‌شود که این «ادغام» بیشتر برای آن بوده که نقش مارکسیسم و اندیشهٔ انقلابی را در کار سازمانی به صفر برسانند.

چرا ارائه‌کننده‌گان رسالهٔ از «ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک» صحبت می‌کنند؟

ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک چنان مفهوم گنگ و ناآشنایی است که صرف برای خالی نبودن عریضه مطرح گشته، تا راهی باشد برای فرار از ارزیابی دقیق اشتباهات عدیدهٔ جنبش چپ.

آن‌ها عوض ارزیابی‌های تئوریک، برنامه‌های استراتیژیک تاکتیکی، تعیین دورنما، و به خصوص تلاش برای تکامل تئوری‌های مارکسیستی را مطرح کنند، یک مفهوم تقلبی را جاگزین مفاهیم مشخص و تعیین ضروریات و پاسخ به آن‌ها می‌سازند.*

«ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک» مفهوم نامشخص و نادقیقی است که رسالهٔ مذکور آن را موازی با پالایش روزمرهٔ ایدیولوژیک و مبارزه صمیمانه با ذهنی‌گرایی... و پیوندیابی قوی با توده‌ها» قرار می‌دهد. آن‌ها می‌خواهند با طرح «ادغام» نقش رهبری و رهنما قرار گرفتن اندیشه‌های مارکسیستی را صریحاً انکار کنند.

اگر برای فلسفه و آگاهی مارکسیستی در یک تشکیلات و یا مبارزه سیاسی از مقام رهبری و رهنمایی، کوچک‌ترین عدول پذیرفته شود و در مقام درجه دوم و یا موازی با دیگر پدیده‌ها قرار گیرد، آن تشکیلات و آن مبارزهٔ سیاسی هر چه می‌تواند باشد، به جز یک تشکیلات و مبارزهٔ سیاسی مارکسیستی.

آیا می‌توان این اختراع را با توجیه محدودیت فکری نویسنده یا نویسنده‌گان رسالهٔ مذکور سبب چنین جانشینی برای نقش رهبری مارکسیسم گردیده است، بخشید؟ نه، زیرا این نشان می‌دهد که تمام مجموعهٔ فکری و اعمال آن‌ها مصداق همین اختراع شان می‌باشد. اگر خوب‌تر دقت کنیم می‌بینیم که از مارکسیسم جز یادآوری‌های بی‌پایه و بی‌ارتباط، جایگاهی در سیاست‌ها و تفکر شان نمی‌توان یافت. اما این نکته را نمی‌شود به دیدهٔ اغماض نگریست که رسالهٔ مذکور چرا تمام مطالب را به صورت عام و غیر مشخص مطرح می‌کند؟ جواب آن چیز دیگری نمی‌تواند باشد به جز این‌که رساله مذکور فقط به خاطر این نوشته شده که چشم جنبش چپ افغانستان را از ارزیابی چند دهه مبارزات این جنبش بپوشاند.

---

*یا شاید این‌ها «فلسفهٔ مارکسیستی» و «پراتیک» را خیال کشمش و نخود کرده‌اند که به ادغام آن کمر بسته‌اند؟

در بالاتر ما شاهد بودیم که رسالۀ مذکور نقصان ایدیولوژیک و خصال انقلابی را «مادر اشتباهات عدیده و تداوم آن‌ها» دانسته‌اند. اکنون که این‌ها «ادغام فلسفۀ مارکسیستی» را در پراتیک مطرح می‌کنند. معلوم می‌شود که آن‌ها در همان ذهن عقب‌مانده و ملایی خود گرفتار مانده و از مارکسیسم نوعی از آیات و سوره‌های قرآنی را استنباط کرده‌اند.

از نظر مارکسیسم، در رفتن بین توده‌ها منظور اصلی، بردن آگاهی در بین توده‌هاست، سازماندهی در بین مردم و مسیر بخشیدن مردم در راه انقلاب است. رفتن در بین توده‌ها و اندیوالی کردن با توده‌ها هرگز حلال مشکلات نبوده و عدم آن هم «مادر اشتباهات عدیده و تداوم» آن نیست.

از «ادغام» تفکر مارکسیستی در پراتیک (وقتی از مارکسیسم صرف «فهم کتابی» را برداشت داشته باشیم) در سیر مبارزه چه چیزی «بور»*می‌شود؟

شاید حمل کتاب‌های مارکسیستی با خود و تلاوت همه روزۀ قسمتی از آن کتاب‌ها در جریان کار منظور باشد! اما باید این نکته صریح و روشن باشد که ادبیات مارکسیستی موجود و در پرتو آن کار تئوریک ما و تولید تئوریک ما از شرایط خاص فقط و فقط با قرار داشتن تئوری انقلابی در نقش رهبر و رهنما در عمل قادر است که ما را در تمام شیوه های مبارزه و رفتن در بین توده و کار توده‌ای رهبری کند.

لنین حدود بیشتر از صد سال پیش این نظریۀ مارکسیستی را تکامل بخشید که آگاهی از درون توده و طبقۀ کارگر به وجود نمی‌آید بلکه آگاهی به مثابۀ علم، خارج از توده و طبقۀ کارگر تدوین شده و وارد توده و طبقۀ کارگر می‌شود. از این‌جهت بدون این درس مارکسیستی، رفتن و نرفتن در بین توده نتیجه‌ای که بار می‌آورد با مبارزه در راه سوسیالیسم هیچ شباهتی ندارد.

---

*واژۀ بسیار گویا و شیرین هزاره‌گی

«توده‌ها سازنده‌گان تاریخ اند.» اما اگر توده‌ها بخواهند تاریخ مبارزۀ طبقاتی را به سرانجام عدالت اجتماعی برسانند، فقط و فقط با اندیشۀ انقلابی و سازماندهی انقلابی که به داخل آن راه می‌یابد، می‌توانند سازنده‌گان تاریخ باشند. توده به خودی خود مخصوصاً بعد از چهل سال حوادث پی‌درپی در افغانستان، تحت تأثیر اخوانیسم و طالبیسم به محدودیت بی‌نظیر در تاریخ معاصر افغانستان دچار شده‌است.

روشنفکر انقلابی که با مفهوم گنگ «ادغام فلسفۀ مارکسیستی در پراتیک» در میان توده برود نه بر توده اثر گذار است و نه خود می‌تواند ذهنیت انقلابی خود را تکامل بخشد. از این‌جهت الفبای مارکسیسم حکم می‌کند که یک سازمان انقلابی مارکسیستی باید برنامۀ استراتیژیک و تاکتیکی مدونی را در پیش بگذارد که در پراتیک روزمرۀ محدودیت‌ها، کمبودها و یا اشتباهات آن را اصلاح کند. این امر ممکن نیست مگر آن‌که یک سازمان مارکسیستی از تئوری «فهم کتابی» را استنباط نکرده بلکه اعضای خود را طوری رهنمایی کرده و برایش برنامه بگذارد که تئوری‌های مارکسیسم لنینیسم را با تحقیق روزمره از وضع کلی و اوضاع مشخص با نتیجه‌گیری‌های تئوریک که می‌توانند حتی کاملاً نوین و بدون شباهت به کشورهای دیگر باشند ارائه دارند. برای این‌کار یک سازمان مارکسیست لیننیست اگر نداند و نتواند و نخواهد برنامه‌ای برای تربیت کدرها و مخصوصاً کدرهای باتخصص تئوریک پیش گذارد، چنین سازمانی رو به فناست. این کدرها باید آگاهی مارکسیستی نسبتاً وسیعی در زمینه‌های عام و خاص داشته باشند. درکنار آن این کدرها باید در پروسۀ تخصص‌یابی ویژه‌گی و توانایی‌های شان مشخص گشته و در جایگاه‌های خود قرار بگیرند. باید کوشش وسیعی صورت گیرد تا شیوه‌های کار مناسب و اصلاح سبک‌کار در سازمان همه‌روزه در دستور کار قرارداشته باشد. در پرتو چنین‌سیاستی ابزاری متناسب که شامل سازماندهی، تبلیغات، ترویج و شیوه‌های مبارزاتی گوناگون از انواع سازماندهی‌های مخفی، علنی، نیمه‌مخفی، نیمه‌علنی، صنفی، غیرصنفی و غیره می‌شود را برگزینند.

پروسهٔ جذب، تصفیه، استحکام باتوجه به تخصص‌یابی به صورت قطع‌ناپذیر باید ادامه داشته باشد. هدف از تمام این‌ها این است که در یک سازمان مارکسیستی باید بر اثر کار و فعالیت بی‌وقفه، تعدادی از کدرهایی‌که قدرت رهبری، تحلیل تئوریک و سازماندهی را دارند، تربیت گردند. بدون چنین مجمعی از کدرها و برنامهٔ کدرپروری، عوامل دیگر را مانند رسالهٔ یادشده، «مادر اشتباهات عدیده» دانستن انحراف بزرگی است که سازمان رهایی و نویسنده‌گان رسالهٔ مذکور به صورت علاج‌ناپذیری بدان گرفتار آمده‌اند.

وظیفهٔ سازمان بدون یک برنامهٔ تشکیلاتی آگاهی دهندهٔ انقلابی، این نیست که اعضای خود را تشویق بر رفتن بین توده‌ها کند تا این اکسیر رفتن به توده آن‌ها را در موضع انقلابی قرار دهد. بلکه یک سازمان انقلابی وظیفه دارد که از هسته‌های کوچک گرفته تا هسته‌های بزرگ را در بین توده‌ها انتقال داده و جا بی‌اندازد. این هم نه تحت رهبری توده بلکه کوشش بر این باشد که آگاهی و سمت‌یابی ضروری را در بین توده‌ها پدید آورد. این‌که این هسته‌ها با چه ظواهر و اشکالی در بین توده‌های مردم انتقال می‌یابند مربوط می‌گردد به هنر رهبری، اوضاع خاص شرایط علنی، نیمه‌علنی و موقعیت دشمنان ما که دربین توده‌ها نفوذ دارند و غیره.

تحقیق مداوم در وضع مردم، تطبیق و تدوین تئوری‌های انقلابی در بین مردم، کار مداوم همیشه‌گی و بلاوقفه خواهد بود. به اضافهٔ همه این‌ها تقدم سیاست بر همهٔ امور آنقدر حتمی و غیر قابل انکار است که با مفهوم گنگ «ادغام فلسفهٔ مارکسیستی در پراتیک» هرگز سر آشتی ندارد. جایی‌که ارائه‌کننده‌گان رسالهٔ مذکور ظاهراً مجبور می‌شوند با آگاه ساختن و سازماندهی مردم رو آوردند، چرخ تاریخ به جلو بردن را فقط «در پاشان کردن فرق دشمنان می‌یابند» که در بالا اشاره کردیم این درک لومپنانه از «مبارزه» در راه جامعهٔ بی‌طبقات است.

در انتظار این‌که رسالهٔ مذکور بالاخره ازعام‌بافی و همه‌چیز گفتن برای هیچ چیز نگفتن بپرهیزد و به یک ارزیابی مشخص از اشتباهات بپردازد بالاخره چشم ما روشن، به نیم سطر اشاره مستقیم به اشتباهات شان مواجه می‌شویم:

«این اشتباهات که به شکل اپورتونیسم راست تبارز داشته‌اند، ریشه در منهمک نبودن لاینقطع در کار با توده‌ها دارد که خود منشأ انفعال و اقسام بیماری‌هاست.»

این دیگر فاجعه است که می‌خواهند اپورتونیسم راست خود را با اپورتونیسم راستی که چون «وبا» به آن‌ها چسپیده است، معالجه بفرمایند. این‌ها نمی‌دانند یک جمع بی‌اندیشه و فکری که فقط در پی امکانات‌اند و خود را با تقدیر «آتش جنگ» و «پادزهر جنگ» سپرده‌اند و از مارکسیسم صرف «فهم کتابی» را می‌فهمند و در صدد «ادغام» آن اند، چگونه می‌توانند خود را در «منهمک بودن لاینقطع در کار توده‌ها» از بیماری و اپورتونیسم راست برهانند؟

اما بگذریم ببینیم هرچند راه مبارزه علیه بیماری‌های خود را نمی‌دانند همین که سخاوتمندی به خرج داده و مجبور به اعتراف اپورتونیسم خود می‌گردند، شاید امر نکویی باشد؟! اما این انتظار نتیجه نمی‌دهد، زیرا توضیح نمی‌دهند که این اپورتونیسم راست از کجا مایه گرفته بود؟ چه کسانی مسئولیت این تفکر راست را در این سازمان داشته‌اند؟ تا چه وقت ادامه داشته و حالا تکلیف حضور آن چگونه است؟

اپورتونیسم راست یک مریضی مانند ریزش یا سرماخورده‌گی نیست که ناگهان پیدا شود و علاجش با پرستاری مشخص ممکن گردد. ضمن این‌که این اعتراف به صورت میان‌خالی و بی‌محتوا ظاهر می‌شود، معلوم است که ارائه‌کننده‌گان این رساله نه تنها که حاضر نیستند علت این اپورتونیسم را شناسایی کنند، نه تنها که حاضر نیستند مسئولیت آن را و علل پیدایش آن را بپذیرند، مجبور می‌شوند تا راه علاج این اپورتونیسم راست را نیز، مطلقاً در غرق شدن کامل همین اپورتونیسم راست جستجو کنند.

از مبارزه علیه یک تجاوز تا دفاع از تجاوز دیگر

در صفحات قبل دیدیم که ذهنیت توده‌گرایی عامیانه و اندیوالی‌زده‌گی، چگونه این سازمان را در خود غرق کرده که همه چیز را در توده‌گرایی مطلق جستجو می‌کنند.* قبلاً یاد کردیم که لنین در اثر معروف «چه باید کرد» در جدال با اکونومیست‌ها روشن کرد که نه تنها مجموع توده‌های مردم، بلکه طبقهٔ کارگر صنعتی و مدرن نیز که در کنار صنعت معاصر سر بالا کرده است خود به خود به آگاهی انقلابی نمی‌رسد. حالا تشکیلاتی که بخواهد اپورتونیسم راست خود را «منهمک بودن و لاینقطع در کنار توده‌ها اصلاح کند» به همان شیوهٔ علاج مرض با تشدید مرض پرداخته است. عدم توضیح ابعاد این اپورتونیسم راست و طرح «ادغام» مارکسیسم و طفره‌رفتن از آگاهی انقلابی، تشکیلات، هسته‌بندی و غیره از یک ریشه ناشی می‌گردند. این‌جاست که رسالهٔ مذکور تمام ذهنیت ضد مارکسیستی خود را علنی می‌کند. وقتی آن‌ها می‌نویسند: «شکی نیست که در جریان جنگ ضد روسی کم اشتباه نداشته‌ایم، ولی آتش جنگ پادزهری بود که اغلب کمبودها را به تحلیل می‌برد، اثر آن‌ها در سیر زنده‌گی و بالیدن سازمان چندان دردناک تجسم نمی‌یافت وآسان می‌شد آن‌ها را اصلاح کرد.» (تکیه روی کلمات از ماست.)

این‌که جنگ انقلابی و عادلانه عالی‌ترین شکل مبارزه است، در این شکی نیست اما جنگ انقلابی زمانی ممکن است و می‌توان آن را جنگ انقلابی گفت که یک حزب پرولتاریایی با اندیشه‌های مارکسیستی، هسته‌های وسیع را در بین

---

*البته این خیال خام خواهد بود که این‌ها واقعاً به میان توده رفتن را برای خود نیز بخواهند. این شعارهای «در میان توده رفتن» و «چهارشقه شدن» این‌ها مرگ را برای همسایه می‌خواهند. این شعارها در واقعیت چماقی است تا مزاحمین خلوت و رخوت شان را از خود دور کنند. ما دیدیم چگونه ساده و آسان، حداقل برای دو دهه، از افغانستان فرار کردند و در شهرهای کشور همسایه لمیدند.
ظاهراً استفاده این‌ها از اشارهٔ مائوتسه دون به این گفته مشهور است: «کسی‌که از شقه‌شدن نترسد، قیصر را هم می‌تواند از اسب به زیر بکشد.»

توده‌ها به وجود آورده و آن‌ها را از مبارزات روزمره تا مبارزه برای سرنگونی دشمنان طبقاتی آگاه، بسیج و متشکل سازد.

فقط چنین جنگی می‌تواند عالی‌ترین نوع مبارزه تلقی گردد. اما جنگی که به صورت عمده از طرف امپریالیسم امریکا و شُرکای علیه اتحاد شوروی وقت در افغانستان گسترده گردید به هیچ صورت (به غیر از چند استثنای کوچک) در مجموع یک جنگ انقلابی نبود. این جنگ که از هر دو طرف عقب‌مانده‌ترین اقشار توده را با امتیازات روزمره در خدمت ابرقدرت‌ها درآورده بود جنگ‌هایی بود که تمام مظاهر و بنیادهای فرهنگ، معارف و آبادی را در معرض انهدام قرار داد. این جنگ در مجموع مهم‌ترین دشمن خود را در حضور مکاتب، مدارس، معلمان و ادارات عام المنفعه و مأمورین پایین رتبه می‌دید. می‌شود گفت قسمت قاطع و غالب این جنگ به دست لومپنان رهبری می‌گردید که از سر و صورت و کردار ضد انسانی آن‌ها که بگذریم حتی اسم‌های شان لومپنی بود.*

این جنگ سقوط فرهنگی، معنوی و اخلاقی وحشتناکی را در جامعهٔ افغانستان فراهم کرد. اگر از جبهه‌های دولتی و جهادی بگذریم، حتی در جبهاتی که چپ‌ها در آن‌ها نقشی داشتند از معاملات و تسلیم‌طلبی و فسادهای گوناگون و امکانات‌گرایی‌های خانه‌ویران‌کن و غیراصولی تا قتل‌های مشکوک و جنگ‌های بی‌حاصل و بی‌هدف، نتیجهٔ کمتری به دست داریم. حالا وقتی این دوستان آتش چنین جنگی را «پادزهر» می‌دانند معلوم است، چه تفکری در پشت آن نهفته است؟

این جنگ آیا به خاطری که «جهاد مقدس اسلامی» بود «پادزهر» است که تمام عیوب خود را به یک هدف آسمانی توجیه کند؟ این جنگ چگونه می‌توانست پادزهر باشد که «اغلب کمبودها را به تحلیل برد.» شاید ارائه‌کننده‌گان این رساله

---

*مانند «سگ زرداد»، «شفیع دیوانه»، «... چرک»، «صوفی داشکه»، «صوفی جلندر»، «پل پران»، «لیونی»، «ملا راکتی»، «سرور گَنگس»، «قوماندان کوُچوُک»، «داوود معاون خدا»، «بچه خدا»، «قوماندان مارخور»

ناخودآگاه مکنونات پنهان خود را بیرون ریخته‌اند. این بدترین و در عین حال برهنه‌ترین نوع سقوط فکری در توده‌گرایی نوع اکونومیستی و حتی مذهبی است. فرستادن رشیدترین اعضای سازمان‌ها که می‌توانستند نقش رهبری را در مبارزۀ توده‌ای داشته باشند به جنگنده صرف مبدل کردن آنان، و منتقدان مزاحم را زیر نام جبهه به دور کردن و رهبری و نورچشمی‌ها و بلی‌گویان را از شر آن‌ها راحت کردن، در واقع هدف اصلی این آقایان بوده باشد.

این جنگ نه تنها پادزهر نبود، بلکه زهرکشنده بود که همین اپورتونیسم راستی را که این رساله بدان معترف است چنان ریشه‌دار نمود که تاکنون نمی‌توانند از آن حتی در عرصۀ تفکر رهایی یابند. اعضای رشید جنبش چپ که در این جنگ شرکت جُستند در حقیقت به غیر سیاسی‌ترین و عقب‌مانده‌ترین نوع مبارزه کشانده شدند. در شرایطی که سرتاسر افغانستان را جنگنده‌گان اعم از لومپن، اجیر، عسکر جبری، جهادی‌های ضد تمدن و اخوانی‌های وطن‌فروش و لشکری از جواسیس بیگانه انباشته بود، چگونه می‌توان این جنگ را «پادزهر» آن‌هم برای انقلابیون دانست؟

نه تنها این، بلکه به ده‌ها انقلابی را که می‌توانستند تداوم مبارزۀ انقلابی را تضمین کنند، توده‌ها را بسیج و آگاه کرده به سوی مبارزات طبقاتی سوق دهند در ردیف همین جنگ مشکوک و ویرانگر تبدیل به جنگنده‌گان شده و در بهترین صورت از آن‌ها «مجاهدین خوب» ساختند و بخش اعظم آن‌ها را به کام مرگ فرستادند. این نشان می‌دهد که اپورتونیسم راست در تفکر ارائه‌کننده‌گان این رساله نهادینه شده و عمیقاً رسوخ کرده است. چندان که امید به بریدن آن‌ها از این اپورتونیسم راست را به شدت کاهش داده است. این اپورتونیسم راست جنبش چپ را، چنان در خدمت جنگ و جنون آن قرار داد که مبارزۀ بزرگی می‌طلبد تا از این هیجان جنگ‌زده‌گی خود را بیرون کشند.

تا جایی‌که می‌دانیم شرکت محدود توده در دوران جنگ بر ضد اتحاد شوروی سابق همان معادل مبارزۀ بی‌رنگ توده‌ای بود که لنین از آن یاد می‌کند. سر فرود

آوردن در مقابل چنین جنگی و تأثیر گذاشتن بر چنین جنگی صرف با شرکت‌کردن مستقیم به عنوان جنگنده در جنگ، نه رهبری و رهنمایی و سازماندهی آن، در حقیقت سقوط در پایین‌ترین سطح مبارزه بود.

در این مورد با مسئولیت و صادقانه باید به ارزیابی پرداخت. ما معتقد نیستیم که تنها ارائه‌کننده‌گان این رساله دچار هیجان جنگ‌زده‌گی بودند، می‌توان گفت تقریباً اکثریت افراد و احاد جنبش چپ، دچار چنین هیجان گردیدند از جمله خود ما که اکنون از این رساله و نویسنده‌گان آن انتقاد می‌کنیم نیز به میزانی دچار این جنگ‌زده‌گی گشته بودیم.*

اما تفاوت در این‌جاست که در آغاز سال ۱۳۶۰ شمسی مبارزه بین دو مشی در درون سازمان در دو مورد خاص وضاحت پیدا کرد:

یک: انحلال هسته‌های کارگری مربوط به سازمان در شمال کشوربود. رفیق داکتر فیض به نام هر چیز در خدمت شرکت در جنگ، طرفدار انحلال آن‌ها بود که با مخالف شدید«ف.ف» مبنی بر حفظ تنوع مبارزاتی، مواجه شد. آن طرح اشتباه بزرگی بود که علیرغم انتقاد ازآن با بی‌مسئولیتی اجرا شد.

دو: تفاوت در نوع شرکت در جنگ بود برخلاف فکر انحرافی قبل از انتشار رسالۀ «اوضاع کنونی و وظایف ما» (مشعل رهایی شمارۀ اول) و بعد از سال ۱۳۶۲

---

*به عنوان مثال باید گفته شود که من (یکی از نویسنده‌گان رسالۀ کنونی) وقتی که در آغاز سال ۱۹۷۹ به نورستان تازه آزاد شده رفتم، به نویسندۀ رسالۀ «درس‌گیری...» که در آن زمان در آلمان رحل اقامت افکنده بود، نوشتم: «نورستان می‌تواند «ین آن» یا «ینان» انقلاب افغانستان گردد.»

این نشان می‌دهد که ندیدن امکانات ما و عدم توجه در شناخت موقعیت اجتماعی سیاسی ما یک اشتباه شایع در میان ما بوده است. هرکدام ما به میزان‌های مختلفی دچار سرگشته‌گی‌هایی از این نوع بوده‌ایم که من مورد خود را صریح و علناً انتقاد می‌کنم.

اما درد اصلی این است که با این‌همه شکست و ریخت‌ها و نتایج بنیان‌کن هنوز هم، عده‌ای بیدار نشده‌اند و در رؤیاهایی به سر می‌برند که اگر انگیزۀ شان خواب دادن و منحرف کردن جنبش نباشد، لازم می‌شود که این‌ها در برابر مردم، به نمایش گذاشته شده، تا مردم انتباه بگیرند که انسان‌هایی هم در دنیا پیدا می‌شوند که نه آگاهی و اندیشه‌های انقلابی آن‌ها را بیدار می‌کند و نه حوادث سرسخت روزگار.

شمسی که شرکت در جنگ را سلاح گرفتن اعضای سازمان می‌دانست، در رسالهٔ مذکور این حکم درست به صورت «فرستادن هسته‌های سازمانی در جنگ» بازتاب یافت. اما جنون جنگ‌زده‌گی و امکانات‌گرایی به فراموشی مطلق آن حکم درست انجامید و به جای آن اعضای سازمان به مثابهٔ جنگنده به کفالت توده در جنگ شرکت جستند.

در زمانی که رساله «اوضاع کنونی و وظایف ما» نوشته می‌شد، رفیق داکتر فیض، علیرغم سرسختی‌هایش در به راه‌انداختن «قیام بالاحصار» بالاخره پذیرفت تا اشتباه به راه‌انداختن «قیام بالاحصار» را بپذیرد. چنان‌که این نکته در رسالهٔ مذکور در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» انعکاس یافت.

اما او بعد از خارج شدن از افغانستان با «مرکزیت» (دو سه نفری‌اش) مطلقاً به این اصل پشت‌پا زد و در همان راهی قدم گذاشت که قبلاً راهی آن بود. راهی که خود و یک عده از رشیدترین رزمنده‌گان چپ را فدای به دست‌آوردن سلاح استینگر کرد.

همان‌طور که در بالا تذکر یافت، سازمان موفق شده بود که در رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» خطاکاران را از نظر تئوریک به عقب‌رانده و به اشتباهات خونین از نوع بالاحصار مسئولانه برخورد کند.

از طرف دیگر از نظر تئوریک این اصل روشن شد که شرکت در جنبش توده‌ای، صرف و صرف از طریق «ایجاد و انتقال هسته‌های سازمانی» می‌تواند درست باشد.

کاری که متأسفانه و در عین حال آگاهانه از طرف مرکزیت فرار کرده به پاکستان فراموش شد و بدین صورت بهترین رزمنده‌گان ما را به جنگنده‌گان تبدیل کرده، مافیای مسلط شده بر سازمان را بال و پر بخشید.

برای جلوگیری از اطناب کلام ما نقل قول مفصل از رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» را در این بخش می‌گذاریم تا خواننده ببیند که چگونه «مرکزیت»

اسلام آبادنشین، به مواضع سازمان در رسالهٔ مذکور خیانت ورزیده و به جای ایجاد و انتقال هسته‌های سازمانی، افراد مسلح را به جبهات فرستادند.

این هم نقل قولی از رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما»:

«در چنین شرایطی چه باید کرد و کدام حلقه را در این زنجیرهٔ ضعف‌ها، اصلی تشخیص داد و آن را محکم به دست گرفت، که با انجام این وظیفهٔ اصلی به ساده‌گی بر ضعف‌های دیگر جنبش فایق آمد؟

سازمان ما با تحلیل موقعیت جنبش مارکسیستی و جنبش عمومی، وظایف عملی، مبرم و عاجل مرحلهٔ کنونی جنبش را پیوند توده‌ای یعنی گسترش نفوذ سیاسی و تشکیلاتی و نظامی در بین توده‌ها و به درجهٔ اول توده‌های دهقان به پاخاسته در روستاها می‌داند. از این که مقولهٔ توده در کشور ما با مبارزهٔ مسلحانهٔ استقلال‌طلبانه عجین شده است بناءً پیوند با توده‌ها یعنی شرکت فعالانه در مبارزهٔ مسلحانهٔ جاری توده‌های روستایی (به درجهٔ اول دهقانان) و رهبری سیاسی نظامی مبارزات ملی کنونی آن‌هاست. در خدمت چنین هدفی عمده‌ترین ابزار و یا وسایل انجام این وظیفه را شرکت مستقیم و ایجاد هسته‌های متشکل در میان توده می‌دانیم. م.ل‌ها باید بیشتر از این در میان توده‌ها بروند، نخست از همه هسته‌های سازمانی موجود خود را از نظر سیاسی، تشکیلاتی و عملی فعال‌تر ساخته و باز هم کادرها و اعضای فعال و آگاه خود را در روستاهای مورد نظر انتقال دهند. کلید پیشرفت ما شبکه‌های سازمانی ما در محلات مختلف در بین اهالی مختلف توده‌ها می‌باشد. در پیشبرد امور انقلابی باید به قدرت شبکه‌های سازمان، شبکه‌هایی‌که از لحاظ سیاسی به اساس مشی درست، از لحاظ سازمانی با انظباط و وفادار به موازین سازمانی بوده، شبکه‌هایی‌که به نقش توده‌ها در انقلاب به خوبی پی‌برده و برای یک لحظه از آن‌ها جدا نگردد و همواره درپی گسترش نفوذ سازمانی خود در میان توده‌ها باشد، همواره در راه تشکل و بسیج شان تلاش کند. فقط دراین صورت است که سایر فعالیتهای ما مبارزهٔ مسلحانه، کار تبلیغاتی وحدت با سایر نیروها و تمام امور انقلابی به درستی به پیش می‌روند.

ایجاد شبکه‌های سیاسی-تشکیلاتی در میان توده‌ها اساساً با شرکت مستقیم در زنده‌گی توده‌ها میسر می‌گردد. این هسته‌های تشکیل شده در میان توده‌ها باید به ارزیابی و تحلیل تاریخ چگونگی پیدایش و اشکال موجود جنبش توده‌ها بپردازند و آگاه شوند که چه شعارهایی بسیج کنندهٔ توده‌هاست؟ دسته‌های مارکسیستی فقط پس از جمع‌بندی پراتیک مبارزاتی توده‌ها در مناطق مختلف می‌توانند سیاست، رهنمود وشعارهای خود را جهت آگاهی، تشکیل و بسیج توده‌ها وضع کنند و با تئوری از جمع‌بندی پراتیک مبارزاتی خود توده‌های به‌دست‌آمده توده‌ها را از سطح موجود شان آگاهی بخشند و قدم‌به‌قدم رهبری شان کنند. «پراتیک-تئوری پراتیک» با تئوری‌های عام و مشی عمومی به تنهایی رهبری مبارزات مناطق مختلف ممکن نیست. تشکل توده‌ها نیز بدون درک اشکال مبارزاتی توده‌ها می‌تواند قابل حل باشد. اشکال سازمانی فورمالتیک بدون درک اشکال موجود مبارزه توده‌ها به ذهنی‌گری منجر می‌گردد و توده‌ها تمایلی به این سازماندهی نشان نمی‌دهند و در نهایت تحلیل فعالیت ما دچار شکست می‌گردد. بسیج توده‌ها نیز ممکن نیست مگر با تعیین شعارهای بسیج کنندهٔ توده‌ها و شعارهای بسیج کنندهٔ توده‌ها نیز از ارزیابی وضع مبارزات سیاسی اجتماعی توده‌ها به دست می‌آید که طی آن به خواست اساسی توده‌ها می‌رسیم. کار تبلیغاتی ما همه فقط پس از شرکت فعالانه در جنبش توده‌ها و ارزیابی وضع سیاسی و اجتماعی و خواست‌های توده‌ها به موفقیت نایل می‌گردد.

هسته‌های موجود در مناطق روستایی و هسته‌هایی که بعداً انتقال داده می‌شوند در میان توده‌ها باید به سازماندهی، تقسیم کار و جلب روشنفکران انقلابی در رابطه به کار توده‌ای بپردازند. هسته‌های متشکل دهقانان را به وجود آورده، تشکل‌های مختلف توده‌ای ساخته و گروپ‌های تبلیغاتی مسلح ایجاد کنند. خلاصه به کار توده‌ای وسیع و گسترده، کار تبلیغاتی، سیاسی، تشکیلاتی و نظامی و تولیدی، اقتصادی... بپردازند. هستهٔ رهبری کننده خصوصیات، سنن، عادات و عقاید مردم را صحیح درک کرده و به احترام‌گزارده و مراعات نموده از

سطح آن‌ها به فعالیت آگاه کننده بپردازد. در این جریان مکرر در مکرر به اصلاح سبک‌کار موجود از طریق جمع‌بندی اشتباهات کار و انتقاد از آن از طریق مبارزهٔ ایدیولوژیکی درون‌سازمانی دست زنند و در این رابطه به کار آموزشی و ارتقای سطح آگاهی سیاسی اعضای خود بپردازند. به این صورت هسته‌های مارکسیستی را به استحکام ایدیولوژیک-سیاسی و سازمانی خود در رابطه با پراتیک انقلابی توده‌های ملیونی هستند.

درواقع چنین رهبری، رهبری پرولتاریاست بر دهقانان به سویهٔ یک منطقه که از طرف روشنفکر انقلابی وکارگران آگاه با مشی صحیح مارکسیستی تأمین می‌گردد که تکامل آن در یک مقطع معین ستاد پرولتاریا را به سویهٔ کشور ایجاد می‌کند. در جریان کارتوده‌ای و شرکت فعالانه در مبارزات مسلحانهٔ توده‌ها هستهٔ رهبری کننده و آگاه باید نطفه‌های ارتش توده‌ای آگاه را پی‌ریزی نماید و قدم‌به‌قدم آن را رشد دهد. هستهٔ رهبری کننده به سویهٔ منطقه به کار جبههٔ واحدی بپردازد و با تمام نیروهای ضد روسی و کلیهٔ عوامل مثبت در سطح جبهه اتحاد نماید.» (تکیه روی کلمات و جملات از ماست.)

اما تفکر اپورتونیسم راست که خود شان به آن معترف هستند، به این دست‌آورد تئوریک که در نقل قول بالا بدان اشاره شد، پشت‌پا زده، و سیاست خطرناک و انحرافی را به پیش کشید. به جای فرستادن هسته‌های سازمانی کوشش برای تبدیل اعضای سازمان به جنگنده‌گان و دیگری برگزیدن سیاست امکانات‌گرایی تا به حدی بر سازمان چیره گشت که به قول همین رساله، فرد اول سازمان «وظایف عاجل‌تر» خود را به دست‌آوردن «راکت استینگر» قرار داد. آیا سازمان در آن زمان در ابعاد جنگ، (حتی اگر از جنگ انقلابی بگذریم) این‌قدر به جبههٔ بزرگ تبدیل شده بود که رهبری «عاجلترین» وظیفهٔ خود را به دست‌آوردن «استینگر» قرار می‌داد؟

حالا که ما در این موقعیت به پس منظر این جنبش نگاه می‌کنیم و احساس حسرتی که در این رساله برای شرکت در جنگ را می‌بینیم به این نتیجه می‌رسیم

که آن اپورتونیسم راست را که خود بدان اعتراف داشته‌اند آن‌ها را چنان در خود پیچیده است که خلاصی از آن تقریباً ناممکن به نظر می‌رسد.

یکی از نمودهایی که رسالهٔ «با درس‌گیری...» را اشباع کرده است «اکلکتیسم»* یا التقاط است که به سراسر نوشته حاکم است. در این رساله که ظاهراً باید به اشتباهات خود شان پرداخته می‌شد، هم‌چون «تارزن»[] از شاخه به شاخه پریدن و از موضوع اصلی دور شدن و نول زدن به مسائل، وسیله‌ای شده تا با هدفی که اعلام داشته‌اند، هیچ پرداخته نشود.

آیا این التقاط از محدودیت فکری و تفکر بسته و غیر سیستماتیک آن‌ها و در مجموع از بیگانگی شان با مارکسیسم لنینسم ناشی شده یا آگاهانه برای گمراه کردن خواننده و پنهان کردن اشتباهات بدان دست یازیده‌اند؟

ما به طور عمده به قضیه می‌نگریم و این را ناشی از محدودیت فکری و بیگانگی از م.ل دانسته ولی نمی‌توانیم باوجود این‌همه خوشبینی کوشش این دوستان را در گمراه کردن دیگران به خاطر پوشاندن اشتباهات شان از دیده پنهان بداریم.

در زیر عنوان جنگ مقاومت و دموکراسی ارائه‌کننده‌گان رسالهٔ مذکور می‌کوشند چنین وانمود کنند که اشتباه عمدهٔ دوران جنگ را گویا درک کرده‌اند. اما واقعیت چیست؟

---

*اکلکتیسم یا شیوهٔ التقاطی به آن افکاری اطلاق می‌شود که داری سیستمی منطقی و علمی نباشند و عملاً از این شاخه به آن شاخه پریدن را در مباحث به کار می‌گیرند.

[]«تارزن» قهرمان داستان‌ها و فلم‌هایی است، که با آویختن از این شاخه به آن شاخهٔ درخت‌های جنگل با دشمنان خود به نبرد می‌پردازد.

جنگ مقاومت و دموکراسی

در رسالهٔ مذکور می‌خوانیم:

«این که بین انقلاب ملی و دموکراتیک دیوار چین وجود ندارد، انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست، در آثار مائوتسه‌دون به وضاحت آمده است. لیکن ما با بیش از حد پر بها دادن به جنگ ملی (جنگ ضد روسی) دو مرحله را کاملاً از هم متمایز می‌نمودیم. با آن‌که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمی‌دانستند و برای ما مطالبهٔ دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان، رشد توده‌ها، یعنی درواقع «هسته و ماهیت وظیفهٔ انقلابی‌ای‌که تاریخ بر عهدهٔ ما گذاشته «تأکید می‌کردیم. این اشتباه عمدتاً ناشی از برخورد تنگ نظرانهٔ ما به یک جنبهٔ جنگ مقاومت و نوع «قدسیت» قایل شدن به آن و ندیدن دشواری سهمناک مبارزهٔ حیاتی و مماتی پس از مقاومت با دشمنان داخلی (جنایت‌کاران جهادی، فیودال‌ها، بورژواهای دلال) بود که امپریالیسم امریکا از دهه‌ها برای دولتمداری تعلیم داده و در آستین داشت.»* (تکیه روی کلمات از ماست.)

در نظر اول نقل قول بالا با طرح درستی آغاز می‌شود و با اشتباه تئوریک ادامه پیدا می‌کند و به فاجعه می‌رسد. در این نقل قول یک بستهٔ بهم پیوسته از انحرافات را می‌بینیم که باید قدم‌به‌قدم با آن به پیش رفت.

بعد از آغاز نقل قول که با یک نقل قول معروف آغاز می‌شود، سقوط فکری شروع می‌شود. زمانی‌که حکم صادر می‌شود که «انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن نیست» در این‌جا فقر تئوریک و تفکر بیداد می‌کند. چرا انجام یکی بدون انجام دیگر ممکن نیست؟ درحالی‌که تفاوت بین انقلاب‌های را که بورژوازی هدایت می‌کند و انقلاب‌های را که عناصر پرولتاریایی را در خود دارند و هدایت می‌شوند در همین است.

---

*رسالهٔ «با درس‌گیری...» صفحه ۱۳

انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن است. مثلاً: استقلال می‌تواند به دست بیاید اما دموکراسی در آن نباشد. این نوع جنبش‌ها و حتی حرکت‌های ارتجاعی (و در بعضی از نمونه‌های معدود مورد تأیید) که تحت رهبری بورژوازی‌اند نمونه‌های فراوانی دارند. پیش از جنگ دوم جهانی حزب نازی استقلال از دست رفته آلمان را در برابر امپریالیسم فرانسه، انگلستان و غیره به دست آورد اما با قتل عام جنبش کارگری و کشتار جنبش دموکراسی خواهی.

جمهوری‌های سابق اتحاد شوروی استقلال خود را به دست آوردند، اما بدون دموکراسی. استقلالی که در نوع آلمان هیتلری به یک امپریالیسم افسار گسیخته تبدیل شد و در نوع جمهوری‌های اتحاد شوروی سابق به دامن امپریالیسم غرب لغزیدن را در پی داشت. پس برعکس نقل قول بالا، انجام یکی بدون انجام دیگری ممکن است اما مردود است و برای نیروهای انقلابی و دموکراسی خواه مورد قبول نیست و نباید باشد.

اشتباه دیگری تأکید کردن برملی بودن جنگی است که برضد رژیم دست نشانده اتحاد شوروی اغازشد. این کاملاً درست است که این‌جا و آن‌جا حرکت‌های خودجوش و مستقلی در شهرها و روستاها به راه اُفتادند. اما در مجموع این طرح «برژنسکی» مشاور امنیت ملی رئیس جمهور «جیمی کارتر» بود که در منطقه اجرا می‌شد. یا در واقع تجاوز موازی امپریالیسم امریکا بود که با تجاوز شوروی همزمان می‌گردید. طرح کشیدن «کمربند سبز علیه اتحاد شوروی» انقلاب ایران را در خود فرو برد، نظامی‌گری اسلامی را در پاکستان به قدرت کامل رساند و لشکر گسترده را برای امریکا در افغانستان فراهم آورد.

در آن زمان ما حق داشتیم و درست بود که می‌کوشیدیم بخش‌های خودجوش را تحت رهبری جنبش چپ آورده و با بسیج مردم جبهات مستقل به وجود آوریم. در کنار آن اگر محدودیت فکری ما در ارزیابی این جنگ در آن زمان سنگینی اشتباه ما را کمتر می‌کند حالا که ما در پایان این جنگ قرار داریم و بعد از نظام خونخوار دست نشاندهٔ اتحاد شوروی، نظام‌های خون‌خوار جهادی،

طالبی-جهادی، طالبی-امریکایی را دیده‌ایم، هنوز هم بیدار نشده، هوای چهل سال قبل را از سر به در نکرده‌ایم گناه و جهالت عظیمی است.

کوشش برای نمونه‌گیری از انقلاب چین و پیاده کردن آن بدون در نظر گرفتن شرایط ما باز به علت محدودیت فکری ما در آن زمان نسبتاً قابل بخشایش بود.* اما حال دیگر بعد از این همه شکست و ریخت هیچ قابل توجیه نیست. اگر حزب کمونیست چین در جنگ ملی شرکت کرد یک حزب فراگیر و مطرح با یک ارتش توده‌ای بود. مناطق وسیع آزاد شده داشت که در آنجا دموکراسی و عدالت اجتماعی تأمین گشته بود و علیرغم اتحادهای گذرا با نیروهای مانند چانکایشک و دیگران در بعضی جاها تقدم جنگ ملی بر دموکراسی در عمل پیاده می‌شد اما مبارزه برای دموکراسی در سرزمین پهناور چین توسط حزب کمونست به اشکال و صورت‌های گوناگونی دنبال می‌گردید. فراموش نکنیم که انقلاب چین مستقیماً از حمایت کمینترن و اتحاد شوروی سوسیالیستی برخوردار بود.

اما ما درکجا بودیم؟

نه ما حزب سرتاسری بودیم بلکه چند تشکیل و سازمان بی‌تجربه با منشأ طبقاتی خرده بورژوایی و تفکر مارکسیسم. با همین درک که ارائه‌کننده‌گان رسالهٔ مذکور دارند که از مارکسیسم «فهم کتابی» را می‌فهمند و «ادغام» آن را توصیه می‌کنند و یا در انتظار «پادزهر جنگ» هستند، چگونه می‌توانستند نمونهٔ انقلاب چین را در افغانستان پیاده کنند؟ می‌بینیم که حدود چهل سال تجربهٔ غم‌انگیز عده‌ای را ازهمان خواب پارین بیدار نکرده و هنوز هم آن‌ها همان نمونه‌ها را به مقیاس یک انقلاب که شرایط آن بسیار از ما فرق داشت، همسان می‌پندارند. این واقعاً فاجعه است. در متن بالا که از رسالهٔ مذکور نقل شد و به یک جنبه از تفکر

*چنانکه در رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» این اشتباه و محدودیت شدید فکری که بر همه حاکم بود به صورت واضحی تبلور یافته است. از این‌جهت من (ف.ف.) به سهم خود مسئولیت این اشتباه تاریخی را می‌پذیرم.

پر از اشتباه آن پرداختیم مطلب دیگری نیز پنهان است که با شگافتن آن ریشهٔ انحراف دیگری آشکار می‌گردد. این قسمت نقل قول را باز تکرار می‌کنیم» با آن‌که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمی‌دانستند و برای ما مطالبهٔ دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود و نه از بنیادگرایان.»

این دوستان ما در کدام ریفراندم و همه‌پرسی به این نتیجه رسیده‌اند که اکثریت مردم ما مقاومت را مشروط به دموکراسی نمی‌دانستند؟ اینان تنظیم‌های جنایت‌کار وابسته به امپریالیسم و کشورهای وابسته را به جای اکثریت مردم ما به اشتباه گرفته‌اند. مردم ما درخواست دموکراسی را بدون ذکر اصطلاحات سیاسی به اشکال گوناگون خواهان بودند. چه در مناطق تحت سیطرهٔ دولت دست نشاندهٔ اتحاد شوروی و چه در مناطق تحت سیطرهٔ تنظیم‌هایی که به عنوان لشکر تجاوز موازی امریکا عمل می‌کردند. مگر این همه دستگیری‌ها از طرف دولت کابل و این همه قتل عام از طرف تنظیم‌های جهادی نشان نمی‌دهد که در طرف مقابل، مبارزه برای دموکراسی به نحوی جریان داشته است؟

آن‌هایی که در پولیگون‌ها کشته شدند و آن‌هایی که در پیشاور، کویته و مشهد سر به نیست می‌شدند، محتوای مبارزهٔ شان چه بود؟

بگذریم از این‌که شما به هزاران جان‌باخته چپ توهین روا می‌دارید، اما باید گفته شود که محتوای مبارزه بیشتر از نود در صد آن‌هایی که کشته شدند و آن‌هایی که در زندان‌ها بسر بردند، مبارزه برای دموکراسی نیز بوده است.

شما که از این‌همه خون‌های قهرمانان چپ که برای دموکراسی رزمیدند و به زمین ریخت، نمی‌شرمید، حداقل از خون آن کسانی که چپ نبودند و برای دموکراسی مبارزه کردند و خون ریختند، بشرمید.

زمانی‌که «آقای بهاؤالدین مجروح» همه‌پُرسی را در بین مهاجرین مطرح کرد و درآن چنین نتیجه حاصل شد:

از قول بی.بی.سی نیم درصد به نفع تنظیم‌های جهادی، ۷۰ ٪ به نفع ظاهرشاه (که در آن زمان از چشم مردم نماد دموکراسی تلقی می‌شد.) بیشتر از ۲۹٪ رأی

ممتنع و یا «نمی‌دانم» بود که در واقع آن را نیز می‌توان ضد تنظیم‌های جنایت‌کار اسلامی به شمار آورد.

آیا این در ترجمه تئوریک و سیاسی خود گویای این نیست که برعکس نظر رسالهٔ «با درس‌گیری...» که فرموده‌اند «اکثریت مردم ما خواهان استقلال بدون طرح دموکراسی بود»، مردم از دل و جان، خواهان دموکراسی بوده‌اند. نه تنها اکثریت مردم حتی بر پایهٔ این همه‌پرسی خواهان دموکراسی بودند، که هرکدام از ما نمونه‌های فراوانی داریم که مردم از ظلم تنظیم‌ها به فغان آمده بودند و مهاجرین نفرت خود را به اشکال مختلف ابراز می‌داشتند. حتی مردم در زنده‌گی روزمرهٔ خود در روستاها یاد گرفته بودند که با استفاده از قدرت نیروهای متخاصم (شوروی و دولت دست نشاندهٔ آن و امریکا و تنظیم‌ها) علیه یکدیگر شان، استبداد سیاه آن‌ها را گاهی مؤقتاً برهم بزنند، تا برای چند روزی نفس به راحتی بکشند.

یک رقم تخمینی بسیار شایع وجود دارد که در پاکستان و مخصوصاً در شهر پیشاور بین ۱۳ تا ۱۴ هزار انسان از طرف تنظیم‌های اسلامی کشته شده‌اند. در عین حال رقم بزرگی دیگری نشان می‌دهد که سازمان نصر و سایر سازمان‌های تروریست اسلامی وابسته به ولایت فقیه، در ایران و مناطق هزاره نشین انسان‌های زیادی را به خون کشیده‌اند. اگر یک بخش کوچک این‌ها را در رقابت‌های بین تنظیم‌ها ببینیم، بدون شک رقم بزرگ این انسان‌های رشید کسانی بوده‌اند که آرمان دموکراسی داشته‌اند و به خاطر همین آرمان دموکراسی به فاشیسم دینی از نوع ضیاءالحقی و خمینی تسلیم نشده و مرگ را پذیرفته‌اند.

حتی فرار مهاجرین از اُم‌القرای جهاد امریکایی یعنی پیشاور، به شهرهایی که کمتر وبای جهاد دامنگیر شان می‌گردید و حتی مهاجرت به کشورهای دور یا هند وغیره، در مضمون خود یک مقاومت آرام و دموکراتیک در مقابل مافیای جهاد بوده است.

لازم نیست برای این‌که بدانیم مردم چه می‌خواهند از آن‌ها توقع داشته باشیم با همان اصطلاحات کتابی و نورماتیف خواست خود را بیان کنند. باید درک کنیم

که مارکسیسم تنها نقل قول‌های حاضر آماده به صورت آیه‌ها و سوره‌ها نیست بلکه رهنمای فکری ما است که چگونه به قضایای خاص پرداخته و خواست مردم را که با زبان و اعمال خودشان ابراز می‌دارند ترجمهٔ سیاسی و تئوریک کنیم. این‌جاست که روشن می‌گردد، کار تئوریک چیست و چقدر مهم است. عدم توجه به چنین وظیفهٔ مهمی نتیجه‌اش همین می‌شود که ارائه‌کننده‌گان این رساله به چنین اشتباهی فاحشی در غلطند که تنظیم‌های جنایت‌کار جهادی را به جای اکثریت مردم اشتباه بگیرند.

باید گفته شود که حتی امروز که امپریالیسم امریکا قانون جنگل را در کشور زیر نام «دموکراسی» آورده است، مردم به این «دموکراسی» لعنت می‌فرستند. «آگاهان سیاسی» تلویزیونی و «روشنفکران» یا قلمچی‌ها و محافل غرب هم می‌گویند، برای این مردم «دموکراسی» زیاد است! اما حقیقت موضوع چیست؟ مردم با اصطلاحات کتابی دموکراسی نمی‌خواهند. آن‌چه را که مردم به نام «دموکراسی» رد می‌کنند، در واقعیت قانون جنگلی است که امپریالیسم غرب بر آن‌ها تحمیل کرده است.

مردم نه تنها خواست و ضرورت برای دموکراسی دارند، بلکه بیشتر از آن به رفاه و عدالت اجتماعی گرایش دارند. خواست مردم، در زمینه تطبیق قانون، محاکمه دزدان و جنایت‌کاران، نفرت از فساد، داشتن مکتب، تحصیلات عالی، برق، خانه و نان و صحت و مخصوصاً بیزارشدن مردم از جنایت‌کاران و غیره در ترجمهٔ تئوریک خود نه تنها عمیق‌ترین خواست‌های دموکراتیک را دارد که بیشتر از آن عدالت اجتماعی نیز در خواست‌های شان مضمر است.

در جریان جنگ نیز مردم در نفرت خود و عدم همکاری با تنظیم‌ها، دور شدن از آن‌ها و به زنده‌گی غیرجنگی رو آورده و به صدها شکل دیگر دموکراسی خواهی خود را در برابر طرح‌های تجاوز موازی غرب و تنظیم‌های عامل شان به نمایش گذاشتند.

میلیون‌ها مهاجر در ایران و پاکستان و هند و حتی در مهاجرت دور در واقع با مقاومت منفی و آرام خود بر چهره ضد دموکراسی جنگ تنظیمی یا تجاوز امریکا خط بطلان کشیده و خود را از این ننگ مبرا کردند.

اما نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری....»، «گپ مردها یکی است» گفته تا هنوز به مردم این تهمت را می‌زند که خواهان دموکراسی نبودند و نیستند.

شاید تنظیمی‌ها و اربابان امریکایی شان اگر نگاهی به نظرات نویسندهٔ رسالهٔ مذکور بکنند، زیر لب خواهند گفت: «ما از دعوا گذشته‌ایم اما این آقا از شاهدی نمی‌گذرد.»

فقط باید چشم بصیرت و آگاهی اندکی مارکسیستی داشت که بتوان این واقعیت را فهمید. اما وقتی کسانی که نسخهٔ انقلاب و انفلاق صادر می‌کنند و نمی‌توانند، به ساده‌ترین ترجمانی تئوریک فکر و عمل توده‌ها مخصوصاً نفرت آن‌ها از تنظیم‌ها بپردازند و مانند نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری...» به همان تفکر سیاه دستگاه‌های استخباراتی غرب هنوز مهر تأیید بزنند که «مردم در آن زمان استقلال بدون دموکراسی می‌خواستند» چگونه به این فاجعه نگاه کنیم؟

در ادامه مطلب که در نقل قول طولانی از آن رساله آوردیم، می‌آید:

«برای ما مطالبهٔ دموکراسی نه از پوشالیان مطرح بود نه از بنیادگراها...» بسم‌الله، اولاً که مفهوم مطالبه دموکراسی خود یک مفهوم گمراه کننده است. زیرا دموکراسی نه از «پوشالیان و نه از بنیادگرایان» مطالبه می‌گردد، بلکه با آگاه کردن، بسیج و تشکل مردم به نیروهای ضد دموکراسی_تحمیل می‌گردد.

از طرف دیگر به نظر اینان چون دشمنان ما «پوشالیان» و «بنیاد گرا ها» هستند، ما هم از خواست دموکراسی می‌گذریم... یا قهر می‌کنیم و دموکراسی نمی‌خواهیم!

پس برای این‌ها دشمنان نیز باید از روی کتلاک (کاتالوگ) انتخاب شوند. دشمن پوشالی و غیر پوشالی ندارد. بر هر دشمنی مردم و نیروهای انقلابی وظیفه دارند که دموکراسی را تحمیل نمایند، تا د شمن از نظر سیاسی، اقتصادی، نظامی و

غیره نابود گردد. خواست مردم از نظر عینی مبارزه برای دموکراسی است. مبارزان انقلابی باید برای این خواست، شرایط ذهنی مبارزه جهت دموکراسی را فراهم کنند.

خواننده دقت می‌کند که این‌ها بر مردم تهمت بستند که دموکراسی را نمی‌خواستند. حالا که می‌بینند این بهانۀ پوچ هیچ توجیهی ندارد، به بهانۀ پوچ دیگر یعنی پوشالی بودن دشمن متوسل شده، می‌فرمایند که چون دشمنان پوشالی‌اند، پس ما را هم از دموکراسی تیر!

غیر از این چه تفسیری از این درک مسخره می‌توان داشت؟ و زمانی که باز می‌فرمایند.» باید... تأکید می‌کردیم... نشان می‌دهد که هم در آن زمان این یک اشتباه جمعی بود و حالا که سال‌های زیادی ازآن گذشته است و این دوستان از آن خواب بیدار نشده‌اند، این درک اشتباه در اشتباه نشان می‌دهد که این رساله نه دشمنان خارجی را می‌شناسد و نه دشمنان داخلی را.

در ادامه نقل قول وقتی یاد می‌شود که «دشمنان داخلی (جنایت‌کاران جهادی تنظیم جهادی بورژوازی دلال بود). «کشف جدیدی را آشکار می‌کنند! اولاً اگر این بحث در رابطه به آن سال‌ها باشد رژیم پرچم و خلق با آن‌که دست نشاندۀ اتحاد شوروی بود بر پایه یک بافت درون اجتماع افغانستان ترکیب جدیدی را ظاهر کرد که می‌توان بخشی از آن را به عنوان دشمنان داخلی نیز پذیرفت.* اگر از اصطلاح‌پرانی بی‌رابطه که این رساله از آن اشباع شده است بگذریم این «بورژوازی دلال امپریالیسم که امریکا پرورده بود.» را درکجا می‌توان پیدا کرد؟ در شرایط که لشکر امپریالیسم امریکا (جهادی‌ها) تمام نظام اقتصادی، سیاسی و فرهنگی مخصوصاً در روستاها را ویران می‌کردند کاشفان این

---

*شبکۀ وسیعی از جهادی‌ها که دوطرفه کار می‌کردند، لشکر تسلیمی‌ها، ملیشه‌ها، دفاع خودی و وابستگی‌های قومی به جناح‌هایی از دولت دست‌نشاندۀ شوروی، نوع از دشمنان داخلی بودند که در کنار تجاوزگران شوروی قدرتمند شدند و بعداً به بخشی از تجاوز موازی امپریالیسم امریکا (مخصوصاً بعد از تجاوز علنی) تبدیل گردیدند.

«بورژوازی دلال» باید بگویند که در کجا این بورژوازی دلال را یافته‌اند که نظام اقتصادی حتی وابسته را به وجود آورده و به نحوی نظام‌سازی کرده باشد.

امپریالیسم امریکا با لشکر جهادی خود روستاها را در افغانستان که از زمان رژیم امانی تا آن وقت تازه، داشت نمادهای نظم و قانون دولتی را همراه با پروژه‌های این‌جا و آن‌جا و نظام تربیتی معارف که نوعی از اصلاحات بورژوازی در جامعه فیودالی بود و قدرت فیودال‌ها را محدود می‌کرد به وجود آمده بود یکسره به ویران کردن آن پرداختند و تقریباً نوعی از «سیاست زمین سوخته» را اعمال نمودند. حالا «بورژوازی دلال» این دوستان در کجای این نظام اجتماعی جای داشت؟تجاوز موازی امریکا با تجاوز اتحاد شوروی در آن زمان علاوه بر ویژه‌گی‌های گوناگون دوتفاوت عمده داشتند:

یک: اتحاد شوروی سابق برای استقرار خود می‌کوشید تا نهادهای دولتی را تقویت نماید و علیرغم بمباردمان‌های وحشیانهٔ شان در تلاش بود، تا سیستم و تشکیلات دولتی در شهرها و روستاها یا تثبیت شده و یا گسترش یابند. این از نیت خیر اتحاد شوروی ناشی نمی‌شد، بلکه ویژه‌گی تجاوز اتحاد شوروی این بود.

دو: اما امریکایی‌ها و شرکای شان یا به دلیل این‌که سقوط اتحاد شوروی را محتمل و یا این‌قدر زود محتمل نمی‌دانستند و همچنین بر پایهٔ این‌که به ویرانگری جهادی‌ها میدان را فراخ کنند تمام نهادهای از قبل ساخته شده و یا درحال ساختمان را ویران می‌کردند. چنان‌که نه به معلم، مکتب و متعلم رحم می‌کردند و همه را از بین می‌بردند. پس معلوم نیست این «بورژوازی دلال» کشف این آقایان در کدام شکاف تاریخ پنهان شده که فقط این‌ها سراغ آن را دارند.

اگر منظور رسالهٔ یاد شده از «بورژوازی دلال که برای دولتمداری تعلیم داده شده» امروز هم باشد، حتی از فیودال‌های سابق، کمپرادوهای سابق و بوروکرات‌های قبلی نیز کمترین استفاده را در ساختار دولت جهادی، طالبی و اینک جهادی-طالبی کنونی برده‌اند. امپریالیسم امریکا تصمیم داشت حتی آن

نیروهای ارتجاعی را نیز که برای حیات اجتماعی شان به نوعی از صلح و امنیت اجتماعی ضرورت داشتند، اجازه تبارز ندهد. زیرا امپریالیسم امریکا به جهادیسم ویرانگر و وحشی نیاز داشت تا از آن استفاده بزرگتری را ببرد.*

سیاست امپریالیسم امریکا این بود که هارترین نیروهای جهادی که غارتگری و ویرانگری صفت اصلی شان باشد را به قدرت برسانند.

در این میان حتی چهره‌هایی مانند «کرزی، اشرف غنی، احدی و غیره» نیز که ظاهراً جهادی نبودند، اما در اصل پیچ و مهره‌های تجاوز امریکا به شکل جهاد در افغانستان شروع و با آمدن سربازان امریکایی تکمیل و به کارگرفته شدند. حتی در میان تنظیم‌های جهادی آن‌هایی که به فیودالیسم منطقوی و محلی ارتباط و به اشرافیت شاهی اتکا داشتند نیز زیاد مورد توجه قرار نگرفتند بلکه بیشتر به وحشی‌ترین و ویرانگرترین نیروها تکیه کردند. امپریالیسم امریکا همان‌طوری که در کابل، خوست، هرات، قندهار و شهرهای بزرگ بر مظاهر شهری که در اوایل قرن بیستم شکل گرفته بود، یورش برد. هم‌اکنون نیز عمال آن‌ها در

---

*برژینسکی می‌گفت: «چه چیزی در تاریخ مهم‌تر است؟ وجود طالبان یا فروپاشی شوروی؟ وجود یک تعداد مسلمان‌های به هیجان‌آمده یا آزادی اروپای مرکزی و پایان جنگ سرد؟»

ما این‌جا نقل قولی را که خود اینان از شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد آورده‌اند را تکراراً برای شان می‌گذاریم تا بدانند که چگونه به تشتت فکری دچاراند و نمی‌توانند، رابطهٔ قضایا را دریابند:

شریل بنارد، همسر زلمی خلیلزاد و از ایدیولوگ‌های مهم «راند کارپوریشن» اعترافی دارد: «در ابتدا همه فکر می‌کردند که راهی برای کوبیدن شوروی‌ها وجود ندارد. بناءً آن چه باید انجام می‌دادیم این بود که هارترین دیوانه‌ها (گلبدین و دیگر بنیادگرایان) را که سراغ داشتیم علیرغم تلفات جانبی فراوانش، به جان آنان بیندازیم. ما این آدم‌ها و تنظیم‌های شان را دقیقاً می‌شناختیم و برای ما اهمیت نداشت که، که و چه هستند. سپس به آنان اجازه دادیم که خود را از شر رهبران میانه‌رو خلاص کرده همه را بکشند. دلیلی که در افغانستان امروز رهبر میانه‌رو نداریم این است که به دیوانه‌های هار اجازه دادیم همه میانه‌روها را بکشند. آنان هزاران چپ و میانه‌رو را در سال‌های هشتاد و بعد از آن از بین بردند.» (کتاب «بازی شیطانی»، رابرت دریفوس) خوب در این ارزیابی «بورژوازی دلال» کشف شده از طرف شما در کجا جا دارد؟

پناه بلند منزل‌ها و ظواهر دیگر، همان زورگوییهای برهنه ضد شهری را ادامه می‌دهند. سیستم کنونی نظام قدرت در افغانستان یک نظام جنگلی ضد نظام انسانی با زور برهنه در مقابل مردم سیطره خود را اعمال می‌کند.

اولاً تا هنوز که هنوز است از آن جنگ که در آغاز اگر یک حزب نیرومند انقلابی و همچنین در کنار احزاب بورژوای دموکراتیک استقلال‌خواه وجود می‌داشتند و یا اگر به وجود می‌آمدند و یا اگر گرایش‌های استقلال خواهانهٔ مردم را رهبری می‌کردند می‌توانیم بگوییم که این جنگ اگر نمی‌توانست کاملاً ملی باشد حد اقل یک بخش مهم آن در قاعدهٔ جنگ ملی می‌توانست تعریف گردد. اما این «اگر» ها هیچ‌کدام واقعیت نیافتند. در عوض با سیاست «ریگن و تاچریسم» و سرازیر شدن امکانات فراوان برای تنظیم‌های جهادی این جنگ جز جزایر کوچک پراگندهٔ نیروهای مستقل در این‌جا و آن‌جا که حتی به سختی می‌توان برای آن فیصدی را در نظر گرفت، به صورت عمده به بخشی از تجاوز امریکا در رقابت با اتحاد شوروی در منطقه تبدیل شد. در این صورت حتی آن نیروهایی که وظیفهٔ خود را درک نکردند و رشیدترین اعضای خود را به جنگنده‌گان تبدیل کردند، ندانسته به این تهاجم همکاری کردند و اکنون هم به سفید کردن چهرهٔ تجاوزگران ادامه می‌دهند.

همان‌طوری که قبلاً اشاره شد شاید محدودیت فکری، بیچاره‌گی و برداشت نادرست ما از مارکسیسم می‌توانست اشتباه ما را در آن زمان توجیه کند و یا از سنگینی‌اش بکاهد، اما حالا که ما ده‌ها سال از آن فاصله داریم و در این فاصله هنوز کسانی مانند این‌ها پیدا می‌شوند که تجاوز موازی امپریالیسم امریکا را نمی‌بینند و حتی بعد از ۲۰۰۱ نیز تجاوز امریکا را صرف در آمدن سربازان امریکایی می‌بینند، نشان می‌دهد که اینان یا مرزبندی دقیقی با سیاست‌های امپریالیسم امریکا در افغانستان، منطقه و در جهان ندارند و یا به نحوی آن را مورد تأیید قرار می‌دهند. گذشته از این‌که تجاوز امریکا را با پیدایش تنظیم‌های جهادی نمی‌توانند یکی بدانند، حتی زمانی‌که امریکا و ناتو و سایر شرکا یعنی

بزرگترین قدرت نظامی جهان بر افغانستان هجوم می‌آورند آن را «نه تجاوز بلکه مداخله فکر می‌کردند» و بر پایهٔ همین، به یاری و کمپاین «حامد کرزی» شتافتند. اما هنوز که هنوز است با آن‌که می‌پذیرند که «مداخله»* پنداشتن تجاوز امریکا درست نبوده تجاوز امپریالیسم امریکا و شرکایش را در سربازان لباس‌دار آن‌ها خلاصه می‌کنند، در حالی‌که تفاوت تجاوز موازی امپریالیسم امریکا با تجاوز اتحاد شوروی سابق، از نظر ارزیابی و موقعیت آن‌ها بسیار از همدیگر تفاوت دارد.

تجاوز اتحاد شوروی مخصوصاً در آغاز صرف بر پایهٔ دو حزب بی‌بنیاد (پرچم و خلق) و فاقد پایگاه مردمی و با تکیه بر سربازان لباس‌دار اتحاد شوروی صورت گرفت، اما تجاوز امریکا حتی پیش از آمدن سربازان امریکایی با لشکر از جواسیس بی‌لباس از شبکه‌های جاسوسی و تنظیم‌های جهادی، با استفاده از شبکه‌های گستردهٔ مذهبی صورت پذیرفت. امپریالیسم امریکا سلاح خطرناک ایدیولوژیک آشنا به مردم، یعنی دین را در اختیار داشت که شبکهٔ وسیع و گستردهٔ تاریخی از نهادهای دینی و مذهبی را از قبل داشتند، درحالی‌که سلاح ایدئولوژیک اتحاد شوروی حتی برای صفوف دو حزب پوشالی پرچم و خلق نیز در بسیاری از جهات ناآشنا بود. تجاوز موازی امپریالیسم امریکا در عین حال عدهٔ وسیعی از مردم بی‌جاشده را علی‌الرغم میل شان، برای سربازگیری، انتقالات، لوژستیک، ترانسپورت و ارتباطات مورد استفاده قرار داد.

---

*جالب این است که اینان چرا تجاوز برهنه را در رسالهٔ «با درس‌گیری...»، «مداخله» می‌دانند و چرا بین «مداخله» و تجاوز دیوار چین می‌کشند، این هم از ابداعات تئوریک همین آقایان است. اما بی‌گمان کمک‌های سخاوتمندانهٔ جناح کرزی برای اینان در تصمیم شان برای تلطیف و هر چه محدود و کم‌خطر نشان دادن تجاوز امپریالیسم امریکا، نقش اصلی را داشته است.

پس بهتر است معلوم بفرمایند که ظاهراً موضع‌گیری کنونی شان که حداقل از ۲۰۰۱ به این سو، آمدن امپریالیسم امریکا را تجاوز می‌دانند، قبل از قطع کمک از جانب جناح کرزی و یا بعد از آن اتخاذ شده است؟ این پرسش باید پاسخ بیابد.

امپریالیسم امریکا با ویرانگری جهادی و از آن طرف سیاست سرکوب وحشیانهٔ اتحاد شوروی عملاً شرایط گسترده‌ای را برای سربازگیری جهادی به نفع امریکا فراهم می‌کرد.

باتوجه به این نکات اگر ما تجاوز امریکا و شرکایش را تنها در سربازان لباس‌دار ببینیم هم کوری سیاسی خود را عیان کرده‌ایم و هم عدهٔ زیادی را به گمراهی کشانده و در نتیجه چه خواسته یا نخواسته چشم خود و دیگران را بر شبکه‌های اصلی که تجاوز امریکا بر آن بنا یافته را نمی‌بینیم و تجاوز امریکا را پنهان می‌کنیم. تا زمانی‌که شبکه‌های جهادی-طالبی تکنوکرات‌های وابسته، لشکر بی‌لباس شبکه‌های استخباراتی در افغانستان وجود داشته باشند، چه سربازان نظامی از کشور ما خارج شوند و چه نشوند اهرم اصلی تجاوز امریکا در کشورما باقی می‌ماند. با تشکیل طبقهٔ حاکمه جدید در افغانستان، امریکا و در مجموع امپریالیسم غرب در ساختار طبقاتی کشور پایگاه اجتماعی وسیع و فاسدی را تدارک دیده، ایجاد کرده و تقویت نموده است. از این‌جهت تجاوز غرب نسبت به تجاوز اتحاد شوروی بسیار عمیق‌تر، ویرانگرتر و ریشه‌دارتر بوده و هست.

از اشتباهی به اشتباه دیگر

ما تا این‌جای رسالهٔ مذکور هرچه پیش می‌رویم برعکس عنوان رساله به هیچ انتقاد جدی از اشتباهات و مشخص کردن اشتباهات، ریشهٔ اشتباهات و کسانی‌که مسئولیت این اشتباهات را به دوش داشته، نشانی نمی‌یابیم.

در شرایطی که خود این نوشته مجبور به اعتراف می‌شود و رهبری سازمان را در صورت «کار دو نفر» می‌پندارد با یک رسوایی و انحراف بزرگ دیگر مواجه می‌گردیم. این دیگر از الفبای اصول سازمان‌ها و احزاب م.ل در دنیاست که رهبری باید جمعی باشد و مسئولیت فردی. از طرفی دیگر سنترالیسم دموکراتیک درسازمان و احزاب م.ل اصل اساسی است.

اصل اساسی سنترالیسم دموکراتیک این است که ارادهٔ اکثریت و جمعی را تمثیل می‌کند و دموکراسی حقوق و استعدادهای شخصی و حقوق اقلیت را نمایش می‌دهد. ارادهٔ جمعی از کنگرهٔ سرتاسری در یک فضای دموکراتیک درون تشکیلات ریشه می‌گیرد و کمیتهٔ مرکزی منتخب از سوی کنگره وظیفه دارد که تا کنگرهٔ بعدی تمام مصوبات کنگره را به صورت خلاقانه به کاربسته و در پلینوم‌های زمانی معین در جریان مشاوره و تصمیم‌گیری در عمل پیاده کند. این کمیتهٔ مرکزی در کنگرهٔ بعدی گزارش کار خود را به کنگره ارائه می‌کند که یا از طرف اکثریت کنگره مورد تأیید و یا تردید قرار می‌گیرد.

باتوجه به این اصل بدیهی حالا می‌پرسیم که وقتی‌که اغلب «دونفر» تصمیم‌گیر دارد و اکثریت سازمان و حتی اکثریت مرکزیت در این تصامیم شریک نیست چگونه ما می‌توانیم اشتباهات را یکسره به «ما» (همهٔ سازمان) نسبت بدهیم و اشتباه‌کننده‌گان اصلی را که اغلب «تصمیم‌گیر» همان دونفراند بدون پاسخ از جواب‌گویی برحذر داریم؟ یعنی برضد این اصل بدیهی که در بالا اشاره شد «رهبری را فردی و مسئولیت را جمعی بسازیم.» بفرمایید این هم کشف جدید رهبران سازمان رهایی.

یعنی آنانی که اشتباه کرده‌اند مصئون از بازخواست و یا درواقع «اعلیحضرت تولواک مطابق قانون اساسی۱۹۶۴» غیرمسئول و واجب‌الاحترام قرارداشتند. اما این غیرمسئولان و واجب‌الاحترامان یک اکسیر حیاتی برای نجات خود از این قضیه دارند و آن این‌که شرایط مخفی و اختناقی به ایشان اجازه نمی‌داد تا کنگره را دایر کنند.

مگر در روسیهٔ قبل از انقلاب، در چین پیش از پیروزی انقلاب، در آلمان نازی و ایتالیای فاشیست، اسپانیای فرانکو و در شرایط خونتاهای نظامی امریکای لاتین وغیره احزاب چپ کمونیستی در شرایط بعضاً صعب‌تر از ما قرار نداشتند؟ اما باوجود آن با استفاده از امکانات گوناگون و حتی مهاجرت می‌کوشیدند این اصل حزبی را که بدون آن سازمان‌ها را از حالت سازمان، به دسته‌های فاقد مرکزیت دموکراتیک و در عین حال دارای روابط تقریباً «مافیایی» تبدیل می‌کند، اجرا کنند؟

خوب معلوم است که تصمیم‌گیرنده‌گان یکنفری و دونفری از این بیشتر چه می‌خواهند که قدرت و امکانات سازمانی را در قبضه گرفته و شبکه‌ای از «بلی‌گویان و نورچشمی‌ها» را دور خود جمع کنند. اگر اشتباهی که نتوانند آن را پنهان کنند به آسانی با دستمال «ما» یعنی همهٔ سازمان پاک نمایند.

حتی در قانون اساسی۱۹۶۴.م زمان ظاهر شاه اگر پادشاه غیر مسئول و واجب الاحترام یاد می‌شود. بگذریم از واقعیات قضیه، حداقل قانون اختیارات شاه را به حکومت تفویض می‌کند، درحالی‌که اشرافیت سازمانی هم غیر مسئول و واجب الاحترام و هم قدرت مطلقه را قبضه کرده و به نام گویا شرایط اختناق اجازه‌ای نمی‌دهد، برگزاری کنگره را دهه‌ها به عقب می‌اندازند.

از طرف دیگر با وجود اختناق وحشتناک دوران تزاریسم ما اکنون بیشتر از صد سال می‌توانیم نقطهٔ نظرات لنین، تروتسکی، استالین، زینیف، کامنف، پلخانف، مارتف، مارتینف، بوخارین، کارل رادک و... را به طور مشخص مورد مطالعه قرار دهیم. همین‌طور از سایر کشورها را. اما در جنبش چپ افغانستان یا

در این افراط قرار می‌گیریم که تمام عیب‌ها و اشتباهات جریان دموکراتیک نوین را کاسه و کوزه کرده بر فرق «زنده یاد اکرم یاری» می‌شکنیم و یا زمانی‌که به خود ما می‌رسد تمام مسئولیت‌های خود را به گردن «ما»ی همهٔ سازمان انداخته خود را منزه و پاک از معرکه بیرون می‌کشیم.

خوب ما نمی‌توانستیم یا استعداد و ابتکار نداشتیم که کنگره را در داخل افغانستان دایر کنیم اما در کشورهای همسایه از پاکستان و تاجیکستان* استفاده کرده و یا آن‌طرف‌تر در هند و ترکیه این کار را انجام دهیم. مخارج چنین امر مهم را هم سازمان و هم نماینده‌گان می‌توانستند به نحوی تهیه کنند. در پاکستان از امکانات کمپ گرفته تا تظاهرات تا نهادهای گوناگون و حتی «چوتو» شبیه جبهه‌ها وجود داشت. یک مدتی نورستان می‌توانست میزبان این کار باشد. حتی اگر دقیق‌تر و ظریف‌تر به این قضایا بپردازیم می‌توان امکانات دیگری را هم دریافت اما دیده می‌شود که مرکزیت‌های «اغلب دونفری» نمی‌خواستند قدرت بلامنازع خود را از دست بدهند. تا جایی‌که یک‌عده از بهترین اعضای سازمان را بقتل رساندند، یک‌عده را به جنگنده‌گان تبدیل کردند و یک‌عده را برای به دست آوردن امکانات غیرضروری به دست دژخیمان گلبدینی و غیره سپردند، و حالا که زیر فشار اوضاع و ذهن پرسش‌جوی جنبش و اعضای سازمان قرارگرفته و خود به افلاس سیاسی و تئوریک و معنوی رسیده‌اند، اشتباه را نتیجهٔ کار «ما»ی همهٔ سازمان می‌دانند که معلوم است، همه‌گی هیچ‌گاه مسئول این اشتباهات نبوده‌اند.

همین‌قدر که اینان با گشاده‌دستی و سخاوتمندی روی آورده‌اند و حاضر شده‌اند انتقادگونه را مطرح کنند نه برای این است که قضایا روشن گردد و سطح تجارب جنبش بالا برود و یک تحلیل تئوریک خلاق بر اوضاع مطرح شود، بلکه

*تاجیکستان بعد از جدایی از شوروی مدتی در حالت ضعف مرکزیت قدرت قرار داشت.

از همان شیوهٔ بازاری «بگیرش که نگیریت» استفاده کرده تا سایر بخش‌هایی را که به جنبش و فادار و رهرو آینده‌اند، تکفیر کنند. برای اینان هرکسی‌که رهبری پُر از دروغ و ریا و سوءاستفاده‌گر آن‌ها را قبول نکنند فراری و... قلمداد کرده و خود این آقایان که به دهه‌ها هوای وطن را تنفس نکرده و در کشورهای همسایه لمیده بودند، خودها را در سنگر داغ مبارزه قلمداد کنند. در همان کشورهای همسایه نیز در شرایطی که اعضای سازمان براثر سیاست نادرست و بی‌امکاناتی از طرف اخوان وحشی به کام مرگ سپرده می‌شدند این دوستان شرایط مساعد و مطمئن را برای یک حلقهٔ کوچک تدارک دیده و هر مزاحم و منتقد را یا به جبهات برای کشته شدن می‌فرستادند و یا خودشان به حساب شان می‌رسیدند! «رهبری دونفری» و «دادگاه‌های دربستهٔ دونفری» برای سازمانی که برای عدالت مبارزه می‌کند و اندازهٔ عدالتش کمتر از فاسدترین دادگاه‌های دولتی طالبی و جهادی است آیا این طعنهٔ روزگار نیست؟

ما می‌بینینم که در چنتهٔ انتقاد اینان صرف یک «ما» وجود دارد که نه ازآن بوی مسئولیت می‌آید نه ریشه‌یابی اشتباهات، این کمین کردن در پشت جمع و خود را از دیدگاه تاریخ و مبارزات پنهان کردن نه تنها سبب شرم و خجالت که یک حس والای انسانی‌است نمی‌گردد بلکه این‌ها را جدی‌تر و جسورتر می‌سازد تا با همان شیوهٔ بازاری «بگیریش که نگیریت» دیگران را مورد حمله قرار دهند.

ما قصد نداریم که به زبان فحاش و دشنام‌آلود آن‌ها را پاسخ همسان ارائه کنیم. اگر در همان قسمت‌هایی که اینان به دشنام روآورده و برای پنهان کردن شیوه‌های لجن‌آلود کارگرفته‌اند می‌پردازیم، هدف این است که نشان دهیم آن‌ها هرگز سر انتقاد از خود را نداشته و هرگز هدف شان «درس‌گیری از اشتباهات» نبوده است.

اینان نشان می‌دهند که هنوز هم در همان خطاهایی که برای عدهٔ شان سودآور بوده و اکثریت سازمان را به مثابهٔ ملعبهٔ نیات و منویات نادرست شان استفاده می‌کردند، گرفتارند.

شیوهٔ استفاده و آوردن نقل قول‌های بی‌رابطه برای توجیه خطاهای همگانی و به خصوص خطاهای سودآور برای اینان یک مورد دیگر از سوءاستفاده‌ها و نیات غیرصادقانهٔ آن‌ها را برملا می‌سازد. با ادبیات نوع فیسبوکی و نوع تلویزیونی و برانگیختن احساسات می‌خواهند مسائل حیاتی و اشتباهات بزرگ جنبش را که اینان آگاهانه ادامه دادند از دید همه پنهان دارند. به عنوانی که اینان به رسالهٔ مذکور داده‌اند جنگ مقاومت و گرایش «چپ» دقت می‌کنیم.

می‌نویسند:

«در همین بخش به دو گرایش راست و چپ «در جنبش مارکسیستی» کشور اشاره رفته و «چپ»گرا به کسانی اطلاق شده که طرفدار «کمونیسم ناب و انقلاب ناب» اند و «مارکسیسم را در تضاد با جنبش ملی و مذهبی می‌بینند.»

واقعیت این بود که کلیه مارکسیست‌ها ابا از شرکت در جنگ ضدروسی را مغایر میهن‌پرستی انقلابی می‌دانستند؛ می‌دانستند که کمونیست‌ها باید با توده‌های وسیع و عناصر پیشرو پیوند یابند. و این حکم در شوربخت‌ترین ملت دوران، هزار بار بیشتر حیاتی بود؛ می‌دانستند که در هر مجمعی-حتی زرد و ارتجاعی- که توده‌ها هستند باید کار کرد چه رسد بین توده‌هایی که تفنگ در دست برخاسته باشند ولو با رهبری ارتجاعی و بناءً ظلمانی جلوه نمودن افق. اگر به قول لنین هیچ مقدار آزادی سیاسی به درد مردم گرسنه نمی‌خورد، توده‌های قیام‌کرده بر ضد مهاجمان نیز به ارشادات فیشنی و کتابی روشنفکران گوش نمی‌دادند جز هم‌دوش آنان جنگیدن و در همان متن آگاه ساختن شان. در آن موقع برای نیروی چپ که نه طرف مقاومت می‌ایستاد و نه طرف اشغال‌گران راه سوم وجود نداشت. اگر چپ پایگاه اجتماعی‌اش را دهقانان می‌دید که بار اصلی مقاومت را حمل می‌کردند، شرکت در جنگ مطلق بود تا آنان را آگاه و به سمتی

صحیح هدایت می‌کردند. و بالاخره مادامی که با تجاوز شوروی مردم افغانستان و دنیا سوسیالیسم را مرادف بمباران و کشتار و نابودی ملتی نادار دیدند، مخالفت مسلحانه با آن از سوی چپ‌ها، به معنی رد و رسوا نمودن سوسیال امپریالیسم و نوکرانش، دفاع از سوسیالیسم و تثبیت جایگاه چپ بین مردم بود. کار در شرایط عادی بین توده‌هایی بری از آلوده‌گی بنیادگرایی یا ارتجاع دیگر، کمال نمی‌خواهد. اما کار زیر تبر خون‌چکان بنیادگرایان با مردم محروم و درگیر جنگی نابرابر، هم دشوار است و هم بسا مبرم‌تر و ضروری‌تر از حالت اول.*

این‌که چه کسانی شرکت در جنگ «ضد روسی» رد کرده‌اند، موضوع بحث ما نیست. بحث ما با این سنگ مغز اصلاح ناپذیر است که ما خود را حزب کمونیست چین در زمان تجاوز جاپان تصور نکنیم. ما یک سازمانی بودیم که تازه بخش رفیق مجید کلکانی از ما جدا شده بود و هنوز زخم‌های انشعاب در بدن کتله جدا شده با رفیق مجید کلکانی و سازمان ما تازه بودند.

در چنین شرایطی ما همه به شمول یکی از نویسنده‌گان نوشتهٔ حاضر (ف.ف) خود را در لباس حزب کمونیست چین و ارتش توده‌ای (پیش از انقلاب چین) می‌دیدیم. ما فراموش کرده بودیم که یک سازمان ضعیف هستیم و تازه اولین کارهای تئوریک خود را آغاز کرده‌ایم.

بافت تشکیلاتی ما متناسب با دوران اختناق دوران تجاوز شوروی نبود. کمیته بندی‌های سازمان تعداد شان زیاد بود و ما نمی‌توانستیم، با دستگیر شدن یک فرد از یک کمیته دیگران را مخفی کنیم. پیشرفت کار را بر فاتالیسم یا تقدیرگرایی گذاشته بودیم. علت این‌که ضربات بر ما سنگین‌تر از آن‌چه واقع شد نبود و نه بر پایه توانایی ما، بلکه بر پایه درهم برهمی دولت پرچم و خلق قرار داشت.

---

*«با درس‌گیری ...» صفحه ۲۰

جنبش اصلاح سبک کار نداشتیم. قبل از آن چنانکه اشاره رفت، یک فرد غیر انتخابی بجای سازمان حرکت کودتایی را زیر نام «قیام بالاحصار» راه انداخته بود که بهترین کدرهای نظامی و سیاسی را در معرض مرگ قرار داده بود. این‌ها صرف از نمونه‌های واقعیت زنده‌گی سازمانی ما بود. حالا کسی که در حدود چهل سال بعد گره سنگی مغزش باز نمی‌شود و هنوز هم چشم‌های خود را بسته است، چگونه بیدار خواهد شد؟

صحبت بر سر این نیست که باید در جنگ شرکت می‌کردیم یا نه؟ صحبت بر سر این است که قبل از هر چیز باید، فکر رهنمای خود را تدوین می‌کردیم. سازمان را با تمام شیوه‌ها و ابزاری که لازم است به یک سازمان زُبده و چابک تبدیل می‌کردیم، بعد در کنار سایر عرصه‌های فعالیت سیاسی و توده‌ای در جنگ نه به عنوان جنگنده، بلکه به صورت انتقال هسته‌های سازمانی در بین مردم و به وجود آوردن متنوع سازمان‌ها و نهادهای مخفی و علنی و با توجه به مشخصات و سطح توده‌ها، مردم را آگاه، بسیج و سازماندهی کرده با به راه‌انداختن جنگ توده‌ای در مقیاس‌های ممکن تا حد اکثر می‌کوشیدیم که علیه هر دو تجاوز اتحاد شوروی و امپریالیسم امریکا جنگیده، دایرۀ خصلت ملی و انقلابی جنگ را تا جای ممکن وسعت بخشیم.

از طرف دیگر این نکته را باز تأکید می‌کنیم که هر نهضت و جنبش درجهان همیشه باید از خود بپرسد که ما که هستیم؟ جنبش چپ نیز وظیفه داشت در همه شرایط و حالا نیز از خود بپرسد که ما که هستیم؟

آیا ما یک جمعی متشکل که تمام نیرو و امکانات و اهداف ما مربوط حوادث روزمره است و یا این‌که ما وظیفه داریم که از حوادث روزمره-مرحله‌ای–تاکتیکی و استراتیژیک گرفته به سوی هدف غایی خود گام بگذاریم؟

کمونیست‌ها رسیدن به جامعهٔ بی‌طبقات را در سرلوحه کار خود قرارداده‌اند و مراحل رسیدن به آن را مطابق به شرایط زمان و مکان و تحلیل مشخص تعیین می‌کنند.

مارکس و انگلس و ادامه‌دهنده‌گان شان، سوسیالیسم تخیلی را به سوسیالیسم علمی مبدل کردند. ما اکنون با علم سر و کار داریم نه با احساسات. ما اهداف و مبارزهٔ ما را بر پایهٔ اسلوب و شیوه‌ها و با به وجود آوردن ابزار معین به پیش می‌بریم. ضرورت‌ها، فوریت‌ها، توانایی‌ها و عدم توانایی‌های خود را می‌سنجیم و یکی از مهم‌ترین وظایف ما این است که ما جنبش را نیروی تداوم پویا، جویا و گویا ببخشیم.

ما نیروهای مرحله‌ای برای پروژه‌های کوچک نیستیم. در جامعهٔ افغانستان وجود انقلابیون چپ هرکدام می‌تواند یک حماسهٔ فردی باشد. به اندیشه‌های چپ رسیدن و چپ شدن هر یکی از ما در جامعهٔ مذهبی- سنتی، خود به تنهایی گذر از بسیار دشواری‌ها بوده است. این سرمایهٔ انسانی آسان به دست نیامده است.

از این جهت حفظ نیروهای ما در یک پروسهٔ مبارزهٔ انقلابی از یک طرف بسیار مهم و از طرف دیگر ضامن حیات سیاسی ما خواهد بود.

محدود کردن مبارزهٔ ما به یک شیوهٔ معین و آن‌هم با انگیزه‌های هم‌چشمی با سایر نیروها و دلایل احساساتی، یا حماقت آشکار است یا نیات شوم. که می‌تواند بگوید که حتی در زمان جنگ ضد اتحاد شوروی همه عرصه‌های مبارزه از بین رفته بودند و فقط جنگ و فقط جنگ یگانه شیوهٔ مبارزه بود؟

دیگر چرا اینان از شرکت کردن در جنگ، فقط تفنگ گرفتن و جنگنده تقدیم کردن را می‌دانند؟

الفبای جنگ توده‌ای بسیج و آگاه کردن و سازماندهی توده‌ها برای جنگ است نه خود به کفالت توده‌ها جنگیدن. از طرف دیگر کسانی‌که نتوانستند تغییر

سریع جنگ ضد اتحاد شوروی را در خدمت تجاوز موازی امپریالیسم و شرکا ببینند، گپ شان به دفاع از «کرزی» رسید و اینک نیز که با این افکار وداع نگفته‌اند بازهم ایمنی و محافظت انقلابی اندیشه‌های صفوف جنبش چپ را در مقابل بادهای سهمگین تبلیغات امپریالیسم غرب درم عرض خطر قرار می‌دهند.

از آن‌جا که ذهن نویسندهٔ این رساله نمی‌تواند مسلط شدن تقریباً کامل تجاوز موازی امریکا و شرکا را برجنگ ضد اتحاد شوروی ببینند آن جنگ را جنگ ملت-دهقانان و توده‌ها می‌دانند و مؤکداً خواسته یا نخواسته جهادیسم جنایت‌کار را نمایندهٔ توده و خواست توده معرفی می‌دارند. چنانکه در صفحات قبل نیز یاد آوری کردیم، باوجود سیاست خانمان‌برانداز جنگ و تجاوز اتحاد شوروی و امپریالیسم غرب در شکل جهادیسم که منجر به کوچاندن هزاران هموطن ما از روستاها به شهرها و یا مهاجرت به کشورهای نزدیک و دور بود، اما مردم در مجموع به تولید و زنده‌گی غیرجنگی مشغول بودند. حتی آن‌هایی هم که به مهاجرت روی آوردند با به وجود آوردن جوامع مهاجر، زنده‌گی غیرجنگی را برگزیدند.

از این جهت این حکم غیرمسئولانهٔ نوشتهٔ مذکور«در آن موقع برای نیروی مقاومت که در جهت مقاومت و برای اشغال‌گری که نیروی سومی وجود نداشت» دیدگاه به غایت منحرف و حتی خطرناکی را به پیش می‌کشد. اصرار این‌ها به این‌که حتماً جهادیسم را در مقوله مقاومت بگنجانند، اگر نمایش محدودیت فکری و جهالت است می‌توان، اُمید به اصلاحش داشت ولی اگر این اندیشه امروز که امروز است و تجاوز موازی امریکا سرش به این‌جاها کشیده است، اندیشهٔ اصلی شان در این زمینه باشد حق داریم به نیات اینان شک کنیم.

بر عکس این تفکر خام جدال بین اشغال‌گران شوروی و تجاوزگران امریکا (رسالهٔ آن را مقاومت تفسیر می‌کند.) راه سومی بزرگی وجود داشت:

در روستاها مردم در تولید سهیم بودند و از هر دو طرف تجاوزگران، مورد ستم قرار می‌گرفتند. برای سازمان‌های چپ زمنیهٔ نفوذ و تقویت مقاومت مردمی و ایجاد میکانیسم‌های دفاعی و حفاظت از مردم را با بسیج و سازماندهی آنان می‌توانست فراهم کرد.

در شهرها مقاومت در مقابل رژیم دست نشانده در اشکال گوناگون ازمبارزهٔ صنفی گرفته تا برانگیزاندن اعتصاب‌ها و حتی تظاهرات مسالمت‌آمیز در پوشش‌های گوناگون کارگاه‌های تولیدی، ادارات، مکاتب و پوهنتون‌ها را می‌شد سازمان داد.

در مهاجرت نیز مردمیکه از جنایات اتحاد شوروی و رژیم دست نشانده‌اش صدمه دیده و آن‌هایی که در روستاها از شر جهادی‌ها مجبور به فرار شده بودند، زمینهٔ وسیعی را فراهم می‌کرد تا سازمان‌های چپ در آنجاها هسته‌گذاری کرده، فعالانه هم با تداوم و حفظ نیرو و هم با گسترش نیروهای خود زمینهٔ جنبشی را فراهم بکنند که دشمنان مردم را مجبور می‌کرد در برابر آن‌ها به تجرید، انفراد و عقب‌نشینی کشانده شوند.

در جایی نیز که امکان آن وجود می‌داشت در جنگ شرکت جُست نه به عنوان جنگنده و دنباله‌رو جنگ بلکه با بسیج توده‌های مردم به هر میزانی که ممکن بود جنگ به آن سمتی باید می‌رفت، تا اوضاع را تغییر می‌دادیم.
می بینیم که جنون جنگ‌زده‌گی تا هنوز که هنوز است چشمان این دوستان ما را بر واقعیت‌ها بسته است. این‌ها می‌گویند هرکس به این نسخهٔ دست داشتهٔ آنان برابر نبود «فراری»- استراحت‌طلب است اما خود این غازیان استراحت‌طلب اسلام‌آبادنشین که در مهاجرت نزدیک با امکانات کافی می‌زیستند حق دارند که «فراری» نباشند. زیرا بسیاری رفقای رشید ما را به جنگنده‌های نوع جهادی تبدیل کرده و آن‌ها را به جنگ می‌فرستادند و با ریختن خون آنان پیشانی خود را سرخ می‌کردند.

اینان مینویسند:
«آیا بی‌شرم‌ترین اینان می‌توانستند به دهقانان صلا دهند که به ناحق خو د را به کشتن ندهید و تجاوز روس‌ها و غلامان به ناموس تان را فعلاً تحمل کنید که جنگ تان جنگ روبل و دالر است؟»
اگر لفظ بی‌شرمی را دوباره به این نویسنده تقدیم کنیم، فکر این‌ها را این‌طور باید بیان کرد که به مردم می‌گویند:

«به ناحق خود را به کشتن بدهید با کشته شدن شما راه تجاوز روس‌ها و غلامان شان به ناموس تان را بیشتر باز کنید. و تجاوز وحشیانهٔ امریکا و جهادیسم را با جنازهٔ خود فرش کنید و ناموس تان را به آنان تقدیم نمایید.»

آیا با گذشت یک دوره و چند دهه، واقعیت‌هایی را که مردم سادهٔ کوچه و بازار دانستند، نتوانست چشم و فهم شما را باز کند که ببینید، ختم جنگ علیه اتحاد شوروی به نفع تجاوزگران مقابل یعنی غرب تمام شد نه ملت و مردم و نه توده‌های درگیر مبارزه و ا نقلابیون. کاش زبان روشنی در همان زمان وجود می‌داشت که به دهقان صلا می‌داد: به ناحق خود را بکشتن ندهید و تجاوز به ناموس تان را نه به روس‌ها و غلامان و نه به امریکا و غلامان آن‌ها اجازه دهید. ای مردم اگر می‌توانید که خود به خاطر منافع خود و منافع ملی سلاح به دست بگیرید خوب، در غیر آن به اشکال دیگر مبارزه روی آورده و در خدمت هیچ یک از این تجاوزگران قرار نگیرید.
اینان باز دُرفشانی کرده از زبان مردم می‌فرمایند که:
«اگر ما اجنبی را نرانیم چه کسانی این کار را خواهند کرد؟ امروز علیه آنان می‌جنگیم و فردا علیه سی.آی.ای و عمالش.»

خواننده حتماً متوجه می‌شود که به نظر اینان، CIA و ISI و لشکر بزرگ علنی و مخفی امپریالیسم امریکا و غیره در زمان جهاد، «اجنبی»* نیستند.

نتیجه‌ای که از کار، عملکرد و نوشتهٔ شما توده‌ها، ملت و جنبش گرفت، چنین شد که: آن روز جنگ جهادی‌های خود فروخته را «جنگ مقاومت مردم و توده» بیان داشتید و بعد از آن امروز با رژیم دست‌نشاندهٔ سی.آی.ای و شرکا همکاری کردید.

باورکنید این حرفی را که شما در دهان مردم می‌گذارید، مردم این‌قدر جاهل و نادان نیستند. مردمی‌که از جهادیسم فاصله گرفتند به انواع، اقسام و اشکال گوناگون نفرت خود را به آن‌ها در داخل و خارج افغانستان نشان دادند. به خصوص در زمانی‌که کابل به اشغال جهادی‌ها درآورده شد، مردم با دروازه‌های بسته و جاده‌های خالی، نفرت خود را به آن‌ها نشان دادند و قبل از آن نیز در جنگ جلال‌آباد همان رژیم وابسته به اتحاد شوروی را به جهادی‌ها، ترجیح دادند.

مردم هرگز این‌قدر احمق نبوده‌اند که نیروی اجنبی را صرف در اتحاد شوروی ببینند و نیروهای تجاوز امپریالیسم امریکا را در شکل آی.اس.آی، جهادی و طالب اجنبی ندانند. اینان شعور عقب‌ماندهٔ خود را با گپ‌هایی که به دهان مردم می‌گذارند رسوا می‌کنند. یعنی به نظر اینان وقتی از زبان مردم می‌گویند: «امروز علیه اینان می‌جنگیم و فردای پیروزی علیه سی.آی.ای و عمالشان...» کدام پیروزی؟ یعنی با وجود در دست داشتن تمام جنگ به دست امپریالیسم امریکا و شرکا می‌توان از «پیروزی» نیز صحبت کرد؟

خوب است که ما با جهالت و عقب‌مانده‌گی این دوستان آشنا هستیم در غیر آن چاره‌ای وجود ندارد تا این‌ها را مستقیماً مدافع تجاوز امپریالیسم غرب بدانیم.

---

*مفهوم اجنبی‌ستیزی، خود یک مفهوم اعصار قدیم است. تجاوزگر به حقوق مردم اگر اجنبی باشد و یا خودی باشد، محکوم است. اصولاً اجنبی بودن به جای تجاوزگر را برجسته کردن، نشان‌دهندهٔ یک ذهن عقب‌مانده است. مردم جهان امروز منافع مشترک زیادی با هم دارند که به همدیگر به آن مفهوم عقب‌ماندهٔ قرون‌وسطایی «اجنبی» نیستند. مفهوم تجاوزگر اما فرق کامل دارد.

پس بهتر است که فرض بر جهالت این‌ها بگذاریم. یعنی به نظر این‌ها باوجود آن‌که امپریالیسم امریکا و عمالشان در رأس باشند چنین حرکتی می‌تواند حلال مسئلهٔ ملی باشد. درست همان استدلالی که پرچمی‌ها و خلقی‌ها در جهت مخالف در دفاع و توجیه از تجاوز اتحاد شوروی در افغانستان داشتند. آن‌ها نیز مبارزهٔ خود را «علیه اجنبی‌های غرب برای دفاع از استقلال افغانستان» توجیه می‌کردند.

نه، دوستان عزیز! اگر در آغاز تجاوز اتحاد شوروی امیدواری به نهضت استقلال‌خواهی مسیر ملی و توده‌ای خود را طی می‌کرد در این بود که هنوز قیام‌های مردمی و خودجوش این‌جا و آن‌جا وجود داشتند. مانند حرکت‌های چنداول، حرکت ۲۴حوت هرات، سوم حوت کابل، حرکت مدارس مکاتب دخترانه و جبهات قومی و غیرتنظیمی در بعضی از مناطق مانند نورستان-هزاره‌جات و غیره (هرچند در این حرکات خودجوش نیز تأثیرات عقب‌مانده‌گی و نیروهای خیانت‌کار به نحوی مشهود بوده‌اند.) اما در مجموع می‌شود گفت این حرکات خودجوش و ملی به حساب می‌آیند. ولی تا سال ۱۳۶۰ش تقریباً می‌شود گفت بیشتر از نود و پنج در صد از جنگ ضد اتحاد شوروی در اختیار امپریالیسم غرب (شرکای شان رژیم ایران و پاکستان) قرارگرفته بود.* در آن زمان این تغییر شگرف را همه نیروهایی که در جنبش استقلال‌خواهی نقش داشتند کمتر توجه کردند. حتی چپ‌هایی که قرار بود مبارزهٔ شان تکیه به توده‌ها، بسیج توده‌ها و به دست آوردن سلاح در میدان جنگ با استفاده از امکانات غیر وابسته بود، نیز از وظایف خود چشم پوشیده و به منابع سلاح‌هایی که به طرز مشکوکی از مجاری مختلف

---

*رژیم جمهوری اسلامی ایران علی الرغم تبلیغات در آغاز تجاوز موازی غرب با تجاوز اتحاد شوروی و بعداً در تجاوز علنی امریکا در کنار امریکا قرار داشت. هر چند تا زمانی‌که شوروی به فروپاشی نرسیده بود، در کرشمه‌های سیاسی از اتحاد شوروی هم برای نفوذ بر عمالش در افغانستان امتیاز می‌گرفت. این هم روشن بود که تمام تنظیم‌های جهادی که حامل و عامل تجاوز امریکا بودند، همه در ایران از آزادی کامل برخوردار بودند. عمال جهادی ایران که جای خود را داشتند.

تقسیم می‌گشت، روی آوردند و یا در بازار سلاح حاضر و آماده را خریده و حتی در زیر پوشش تنظیم‌های جهادی مجبور می‌شدند تمام هویت فکری و شخصیتی خود را انکار کرده و در بهترین صورت خود را به مردم «جهادی صادق» بنمایانند. ما باید در آن زمان این تغییر را می‌دیدیم، علایمی وجود دارد که در آن‌زمان نقطه نظراتی در این موارد مطرح می‌گشتند. اما حالا که چنین دوران خون‌باری از آن‌زمان گذشته و هنوز هم این آقایان تجاوز وحشی امپریالیسم امریکا و شرکا را مسئلهٔ ملی می‌دانند باید این‌ها را اگر نه در باغِ‌وحش، حداقل در موزیم به نمایش گذاشت.

با تمام این اوضاع همان‌طوری‌که گفته آمدیم در ذهن ارائه‌کننده‌گان این رساله جنگ از همان آغاز تا انجام آن علیه اتحاد شوروی یک جنگ ملی بوده است. اگر به زبان خود این‌ها این مطلب را بیان داریم، اینان به مردم می‌گویند که دهقانان «تجاوز روس‌ها و غلامان به ناموس تان را تحمل» نکنید چون که اجنبی هستند اما تجاوز امریکا، آی.اس.آی و غلامان آن‌ها به ناموس تان را قبول کنید چون اجنبی نیستد!

به نظر این‌ها «کار در شرایط عادی در بین توده‌های عاری از بنیادگرایی و ارتجاع دیگر کمال نمی‌خواهد. «یعنی به نظر اینان کسانی‌که در بین توده‌های شهرها که باآلوده‌گی بنیادگرایی مستقیماً در ارتباط نبودند و مبارزه با ارتجاع دیگر یعنی قوای نظامی اتحاد شوروی و دولت دست نشاندهٔ آن‌ها ارزشی نداشت. مگر این همهٔ مبارزان چپ و دموکرات که در حوزهٔ تحت نفوذ دولت فعالیت می‌کردند کار آن‌ها کمال نداشت؟ «اما تنها کار زیر تبر بنیادگرایان و کار با مردم در جنگ نابرابر دشوار است و هم بسا مبرم‌تر از حالت اول.»

مگر انقلابیون مازوخیسم دارند که حتماً باید شرایط سخت را انتخاب کنند و یا ضرورت مبارزه ایجاب می!کند که کدام عرصه برای مبارزه انتخاب شود. مبارزهٔ انقلابی «کاکه بازی» نیست. مبارزهٔ انقلابی بر پایهٔ دانش انقلابی استوار است و دارای تاکتیک‌ها و استراتیژی‌های مخصوص است. دفاع و تهاجم، پیشروی و

عقب‌نشینی همه منوط بر این است که به استراتیژی انقلابی و در مجموع به هدف غایی خدمت می‌کند یا نه؟

گذشته از آن، پس این همه زندانیان سیاسی و کسانی‌که در پولیگون‌ها کشته شده و اغلب زنده‌به‌گور می‌گشتند به نظر اینان در شرایط عادی قرار داشته و نتیجتاً مبارزهٔ شان«کمال» نداشته و بی‌ارزش بوده‌اند؟

واقعیت قضیه اما چیز دیگری است. برای اینان کار برای این «در زیر تبرخون‌چکان بنیادگرایان» اهمیت داشت که خود خانه‌های امن در کشورهای همسایه را برگزیده بودند و در زیر هوای ملایم ایرکندیشن‌ها به اعضای رشید سازمان دستور می‌دادند تا بر پایهٔ همین سیاست بچه‌گانه به قصاب‌خانه‌های بنیادگرایان سپرده شوند.*

اینان با نقل قول‌های چپ و راست از لنین و مائو بدون توضیح آن موقعیت‌هایی‌که این رهنمودها را داده‌اند، بدون توجه به توانایی و ضعف جنبش ما در کشور و فرق شرایط سیاسی افغانستان و خصلت جنگ در روسیه قبل از انقلاب و بعد چین پیش از پیروزی انقلاب، می‌خواهند انحراف علاج‌ناپذیر فکری خود را پنهان دارند.

---

*یک نکتهٔ بسیار مهم و حیاتی که باید روشن گردد، سوءاستفادهٔ سازمان از امکاناتی بود که بدون کار سازمانی از طریق نفوذ شخصیت‌ها و خانواده‌های خوش‌نام حاصل می‌شد و یک‌سره به نام کار سازمانی سبب تفاخر و سوءاستفادهٔ گوناگون قرار می‌گرفت. مثلاً یک خانوادهٔ بزرگ انقلابی با پدر خانواده که شخصیت مورد احترام در شرق افغانستان بود، تمام هست‌وبود خود را در خدمت سازمان قرار دادند. این خانواده همراه با پدر خانواده، با دو مادر نمونه و انقلابی و ۱۴نفر از فرزندان رشید شان و همسران شان، با تعداد زیادی از نسل دوم این خانواده در واقع هست‌وبود سازمان در شرق کشور در ولایات ننگرهار، کنر و لغمان و حتی در مهاجرت پاکستان مخصوصاً در پیشاور، مردان، دیر و غیره جاها بودند. اگر وجود این خانوادهٔ انقلابی که بیشترین قربانی را در راه سازمان داد و مبارزهٔ شان را که از دوران مظاهرات «دههٔ دموکراسی» امتداد داشته، از سازمان منفی کنیم چیز بسیار کمی برای سازمان می‌ماند که آن‌هم از امکانات همین‌گونه در سایر جاها بوده‌است.

نویسنده رسالۀ مذکور ازشیوۀ آشنایش که از مجاری دیگر همه با آن آشنا هستند، همان ادبیات بازاری را به کار برده، که نمونه‌هایش مانند «ترسو، عافیت‌طلب، فراری، بزدلان و غیره» است. او می‌نویسد: «سیاست در افغانستان از درون فقط همان توده‌هایی قیام کرده شروع می‌شد و نه از اقامت‌گاه‌ها در غرب.» کاش این دوست این قدر شهامت اخلاقی می‌داشت تا در کنار «غرب» از شهرهای آرام اسلام‌آباد و سایر شهرهای همسایه نیز نام می‌آورد.

تقلیل دادن ارزش یک انتقاد مهم به موقعیت جغرافیایی چند نفر در غرب یا چند جا، یک ملاک مارکسیستی نیست این شیوۀ «آب را خِط کردن و ماهی گرفتن» عامیانه است. اولاً این انتقاد و سوال عمومی و ذهن پرسش‌گر در تمام جنبش چپ را می‌سازد، این‌که ما چرا این همه شکست‌ها را متحمل شدیم. در گام اول چنین ترجمۀ تئوریک دارد که پس سیاست و راه اشتباه را رفته‌ایم. این سوال در ذهن صدها زندانی چپ و متمایل به چپ و دموکرات وجود داشت. صدها نفر را بدون این‌که به دشمن بپیوندند ناامید و از جنبش بیرون راند. این سوال خانواده‌های مبارزان چپ بود که آن‌همه زحمات و فداکاری‌ها را که انجام داده بودند و جنبش نتوانسته بود میکانیسمی به وجود بیاورد که اگرنه در حفاظت آنان به خصوص آن خانواده‌هایی‌که اعضای مبارز خود را از دست داده بودند گامی بگذارند حداقل به سوالات شان پاسخ داده شود.

خوب است شما غازیان زنده از جنگ‌برگشته کسانی را که در «اقامت‌گاه‌های غرب» از شما انتقاد می‌کنند جواب ندهید. گیریم دربارۀ آن‌ها هرچه را که می‌گویید، حکم شما درست باشد. آیا شما برای زندانیانی‌که با میتودها و میکانیسم تقریباً احمقانۀ سازمان‌ها و از آن جمله سازمان رهایی در سیاه‌چال‌ها رفتند، جوانی خود را از دست دادند و شکنجه و کشته شدند پاسخ دادید؟ آیا کسی مسئولیت قبول کرد که چرا این شیوه‌های لیست‌گیری‌ها، ساختن

کمیته‌های پُرتعدد در شرایط جنگ و اختناق، نتیجهٔ «نبوغ» کدام یک از این واجب‌الاحترامان غیرمسئول بوده‌است؟

خوب اکسیر «ما» اشتباه کردیم، که همیشه موجود است!! اما قسمت زیادی از این «ما» که حالا مجبوراند، بدون جُرم و اشتباه، صرف برای پوشاندن سلطنت کوچک «دونفر» قربانی شوند، همیشه در هسته‌های سازمانی، پیش از دست‌گیری‌ها این سوالات را مطرح می‌کردند که آیا این شیوهٔ ارتباطات امن است؟ در پاسخ برایشان آگاهانه و معمولاً دروغ گفته می‌شد که سازمان یا سازمان‌ها فکر همه چیز را کرده است!

اشتباهات هم‌رنگ سازمان‌های چپ و حتی سازمان‌های مخفی غیر چپ این را می‌رساند که در تمام سازمان‌ها هیچ یک از اشتباه دیگری درس نمی‌گرفت. شاید سازمان اولی که چنین اشتباه را مرتکب شده بود به علت نبودن تجربهٔ قبلی اشتباه‌اش قابل درک باشد. اما آن‌هایی‌که بعداً عین اشتباه را تکرار کردند، کسانی‌که در جریان این حوادث و حتی متلاشی شدن سازمان‌های دیگری را می‌دیدند هیچ‌گونه ارزیابی درس‌گیری و تغییر شیوه و به کارگرفتن ابزار دیگر را در پیش نمی‌گرفتند حالانکه صفوف سازمانی از آن‌ها اطمینان طلب می‌کردند، دیگر قابل اغماض و بخشش نیست.

در هیچ جای این رساله به جز از مواردی‌که جملات عامیانه اما مطنطن مطرح می‌شود، نقش رزمنده‌گان و مبارزان چپ به مثابهٔ نیرویی‌که نه تنها در شرایط تجاوز اتحاد شوروی و تجاوز موازی آن به عنوان نیروی اصلی پیش‌برندهٔ سیاست انقلابی و حفظ این نیروها، سربازگیری‌های جدید برای سیاست‌های استراتیژیک و هدف‌های بلندمدت‌تر مطرح نیستند. نقش مبارزات انقلابی چپ برای اینان نقش دیکوری و گوشت دم توپ، امتیازآور و نهایتاً سبب افتخارات روزمره بوده‌است. می‌نویسند: «پدران مادران فرزندان و زنان و دختران به همسران شان می‌بالیدند که در مقاومت باشند و الی احساس شرمنده‌گی و خجالت می‌کردند...»

اولاً این ادبیات بسیار مردسالارانه است. در این‌جا چرا از رفقای دختر و زن یادی نمی‌گردد؟ دیگر مگر انقلابیون هدف شان باید این باشد که یا خانواده‌های‌شان احساس سرافگنده‌گی نکنند و یا سازمان‌های شان به وجود مبارزه و کشته‌شدن آن‌ها به دیگران فخر بفروشند. باز اینان می‌نویسند: «از کجا معلوم که اگر اخوان هم نمی‌بود «انقلابیون» بادی به مبارزه پشت نمی‌کردند با گریز اینان مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه‌دار می‌شد اگر انقلابیون با نثار خون در جبهات و زندان‌ها حماسهٔ مشروطه‌طالبان را تداوم نمی‌بخشیدند. «از این‌که بازهم با یک ادبیات لومپنی مواجه هستیم مجبوراً باید از آن بگذریم. به نظر اینان روشنفکران انقلابی، خون خود را نثار کنند تا مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه‌دار نشود!

وقتی یک یا چند سازمان که هدف غایی خود را رسیدن به جامعه بی‌طبقه گذاشته‌اند و انقلاب‌های با اهداف گوناگون را در نظر دارند، وظایف پیشرو را ایجاد حزب، ارتش توده‌ای، جبهه متحد ملی و وسعت بخشیدن مبارزات قرارداده‌اند. همه را پشت‌پا گذاشته و سیاست را با چنین تنگ‌نظری صرف به خاطر این‌که مفهوم روشنفکر در افغانستان لکه‌دار نشود اعضای خود را به ریختن خون شان دعوت می‌کنند. این نشان می‌دهد اگر نه به اندازهٔ خون ریزان، اما احساس ریختن خون در اینان نیز نشان از شهوت خون‌ریزی دارد.

اگر جلو شهوت خون‌ریزی ما در شهید تقدیم کردن را می‌توانستیم بگیریم و به خون انقلابیون ارزش قایل می‌بودیم و قربانی‌دادن را جُز در موارد لازم نه صرف برای تفاخُر در نظر می‌گرفتیم جنبش چپ ما اکنون انسان‌های رشید و آگاه را می‌توانستند در مجموع حفظ کنند و کشته‌شدن‌های بر اثر سیاست‌های بی‌جا که انجام گرفتند نمی‌توانستند یک بخشی بزرگ از رهروان جنبش چپ را به سرگشته‌گی و غیر سیاسی شدن وا دارد. متأسفانه به جز عدهٔ کمی، حتی خانواده‌ها و فرزندان آن جان‌باخته‌گان و مبارزان که شکست‌های پیهم را

می‌دیدند از یک‌طرف، عدم درس‌گیری و نخوت رهبری‌های فردی را در طرف دیگر می‌دیدند. نیز دچار سرگشته‌گی شده و معمولاً آن راه را پی نمی‌گرفتند.

مسئولیت تمام این اشتباهات البته بر می‌گردد به عدم آگاهی، عدم تدارک درست، عدم سازماندهی درست و بالاخره محدودیت کلی فکر جنبش در آن زمان. اما زمانی‌که این سیاست‌ها ورشکسته‌گی خود را نشان دادند و ما بهترین فرزندان این جنبش را در کام مرگ دیدیم و چنین اوضاع پر از پراگنده‌گی بر جنبش چپ مسلط شد، باز هم عدهٔ بی‌مسئولیت هنوز سر به سنگ می‌زنند و از «خون‌ریختن و چهارشقه شدن» انقلابیون لذت برده و آن را مایهٔ مباهات می‌دانند.

اینان که اکنون در افغنستان حاکمیت سیاه طالبی، القاعده، جهادی، طالبی و تکنوکرات در زیر سرپوش تجاوز امپریالیسم امریکا را دیده‌اند، باز نمی‌خواهند چشم خود را بازکنند که جنگ علیه اتحاد شوروی اگر در آغاز رگه‌های قوی از استقلال‌خواهی را داشت، به زودترین فُرصت در دریایی از تجاوز امپریالیسم امریکا و غرب غرق گردید.

اینان قسم خورده‌اند که سیمای تجاوز امریکا را همچنان به عنوان جنگ مقاومت ضد شوروی بشناسند و از این‌جهت هرکه را که این سیاست نادرست را به زیر سوال می‌برد، فراری و چی و چی... می‌نامند. اینان با وجود آن‌که عنوان رسالهٔ شان درس‌گیری از اشتباهات و ظاهراً انتقاد از خود است، اما در تمام نوشته بدون مسئولیت‌پذیری با استفادهٔ «ما» ی، فریب‌کارانه از زیر بار گناهان فرار می‌کنند. شیوهٔ کار آن‌ها همان‌طور که گفته آمد «بگیرش که نگیریت» است زیرا در تمام نوشته حمله به دیگران را انباشته است. آن‌جا نیز که می‌خواهند یک خرده انتقادی از خود کنند، در حقیقت عقب رفتن برای خیز بلند است.

شما که از مجاری گوناگون سال‌ها همه را محکوم کرده‌اید حداقل در این نوشته لطف می‌کردید یک سوزنی نیز به خود می‌زدید. در یک پاراگراف طولانی از این نوشته که اگر اجازهٔ شان باشد و از همان ادبیات لومپنی خودشان عاریت

گرفته و به خودشان تقدیم داریم. باید بگوییم به طرز عجیبی خود را «تخلیه»* کرده‌اند. آن‌ها می‌پرسند: بار دو جنگ و مقاومت قوا را داشتید و آن را حفظ کردید؟

جواب: اول این جنگ، جنگ مقاومت نماند، دوم کسانی‌که این سیاست نادرست شما را رد کردند، در انواع و اشکال گوناگون به مبارزه ادامه دادند. در مقابل، این سوال از شما باید شود: شما که سازمانی داشتید آیا قوایی که داشتید آن را حفظ کردید؟

می‌پرسند: «قوای تازه جمع‌آوری کردهٔ آن را آیا با مارکسیسم آشنا ساختید؟

جواب: آقایان خوب گوش تان را باز کنید. این سازمان ملکیت شخصی شما نبوده و نیست. هر چند تا هنوز با همین دید به آن نگاه می‌کنید و از مجبوریت بسیاری از اعضا سوءاستفاده می‌کنید. این سازمان ثمرهٔ کار صدها انسانی است که در آن رزمیده‌اند، کشته‌شده‌اند و همچنین آنانی است که با سیاست‌های نادرست شما مخالف بوده و از راه‌های گوناگون در راه جنبش چپ افغانستان، دموکراسی و استقلال وطن می‌رزمند و رزمیده‌اند.

می‌پرسند: «آیا برای تبدیل جنگ روبل و دالر به جنگ آزادی‌بخش چند روزی بین مردم رفتید؟» چه مبارزهٔ مشخص علیه احزاب بنیادگرادا شتید؟ چند کارگر و دهقان را جلب کرده اسلحه تدارک دیدید؟ منطقه‌ای را سروی نمودید؟ در عرصهٔ فرهنگی و روشنگری مردم کاری کردید؟ تدارک چه را می‌بینید و تا کی... با بوسیدن سنگ نبرد چگونه این درس را به توده‌های درگیر نبرد ارزانی نمودید؟ با دعوت آنان با آل و عیال[] به غرب...»

---

* از خواننده‌گان محترم به خاطر این‌که از ادبیات لومپنی این رساله به خاطر بیان الفاظ لومپنانه که از خود آن‌ها عاریت گرفته شده و به خودشان برگردانده می‌شود، معذرت می‌خواهیم.

[] این ادبیات «آل و عیال» از سیاف و مولوی کشاف و از این نوع وحوش نیست، بلکه این ادبیات ظاهراً یک سازمان مارکسیستی است که مدعی بریدن از اندیشه‌های مردسالارانه هم است! جا دارد که فعالان

جواب: نخست دلیل عمدهٔ بیشتر نیروهایی‌که به شما نپیوستند ناشی از نخوت‌گرایی و انحصار فردگرایانه و آدم‌کُشی شما بود که حداقل بدان معترف هستید. «دونفر» شما نه تنها با سیاست‌های نادرست تان عده‌ای را به زندان‌ها و کشتارگاه فرستادید و به پرسش حیاتی بسیاری از رفقا جواب ندادید بلکه از پشت خنجرزدن را به کارگرفتید. حتی اگر در این مورد دیگران نتوانسته باشند کاری انجام بدهند قسمت اعظم مسئولیت به شما بر می‌گردد، اما باز آمدیم که یکبار دیگر به ذهن اصلاح ناپذیر شما بپردازیم:

مارکسیسم بر فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک متکی است نحوهٔ برخورد ماتریالیسم قضایا مبتنی بر ریالیسم است. مأتوسه دون مفهومی دارد به عنوان منفعت‌طلبی طبقاتی از این‌جهت باتوجه به این نکته نیز هیچ مارکسیستی نمی‌تواند تا به این حد سقوط کند که چیزهایی را که ناممکن است در مقابل خود قرار بدهد.

زمانی‌که تجاوز امپریالیسم امریکا جنگ مقاومت را بلعید و در گام اول لومپن‌ها و در گام دوم توده‌هایی که به تنظیم‌ها پیوسته بودند خصلت مردمی را از دست دادند. دیگر نمی‌توان به «جهادی» ولو ریشهٔ کارگری یا دهقانی داشته‌اند کارگر و دهقان خطاب کرد. همان‌طوری‌که سربازان شوروی نیز کارگران و دهقانانی بودند که لباس نظامیان را پوشیده در هیئت تجاوزگران به کشورما هجوم آورده بودند. فقط انسان‌هایی که راه شعور خود را به سوی حقیقت و درک واقعیت بسته‌اند می‌توانند تصور کنند که باید انقلابیون می‌رفتند «نیروی مقاومت» عساکر اتحاد شوروی و پرچم و خلق و اردوی دولت دست‌نشانده را و همچنین اردوی بی‌لباس جهادی‌ها، دستگاه استخباراتی همسایه و امریکا را «به جنگ آزادیب‌خش» تبدیل کنند. اگر انصاف به خرج دهیم سربازان اردوی دولت

زن در سازمان پیش از آن‌که با دارنده‌گان افکار مردسالار در بیرون به مبارزه برآیند، در گام اول نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری ...» را به خاطر افکار شور مردسالارانه‌اش چند پس‌گردنی حواله کنند.

دست‌نشاندۀ اتحاد شوروی بسیار توده‌ای‌تر از اردوهای جهادی بودند. زیرا این‌ها مثل جهادی‌ها، که در عین این‌که فکرشان کشاندن افغانستان به سوی قرون‌وسطی بود، امتیازهای پولی و امتیاز چور و چپاول را نداشتند. اردوی دولت دست نشانده با زور و اجبار از مردم روی جاده‌ها و حتی از درون خانه‌ها بدون ارادۀ شان، انباشته می‌شد درحالی‌که اکثریت اردوهای جهادی داوطلب بود و برای یک آرمان سیاه می‌جنگیدند.

درست است که یک سازمان یا یک حزب نیرومند که به وظایف اساسی خود دست یابد، باید پایگاه نیرومندی به وجود آورده باشد نه تنها کار در بین جهادی‌ها باید پیش برده می‌شد، بلکه علاوه بر آن، کار در بین اردوی دولت دست‌نشاندۀ اتحاد شوروی حتی در صفوف حزب پرچم و خلق و سربازان اتحاد شوروی نیز به کار آگاه‌گرانه و بسیج می‌پرداختند. اما در صورتی‌که این ممکن نبود و سازمان‌ها این توان را نداشتند نه تنها این سازمان‌ها به این کار نا ممکن نباید نیرو می‌گذاشتند تا چه رسد از توقعات کودکانۀ افراد در حلقه‌های کوچک که چنین وظایف سنگین را به دوش بگیرند. زیرا اگر چنین کاری نکنند چوب «تکفیری‌های چپ» از نوع نویسندۀ رسالۀ مذکور بالاست و دیگر هیچ نوعی از مبارزه را اینان مبارزه نپنداشته آن را فراری و بوسیدن سنگ نبرد می‌شناختند.

شباهت عجیب نویسندۀ «با درس‌گیری...» با «دون‌کیشوت»* و پیدا کردن و جدال با دشمنان خیالی بسیار جالب و در عین حال عجیب است. جالب است

---

*دُون‌کیشوت نام رمانی اثر نویسندۀ اسپانیایی میگِل سِروانتِس ساآوِدرا (۱۶۱۶–۱۵۴۷) است.
دُون‌کیشوت زنده‌گی فردی را به مخاطب نشان می‌دهد که دچار توهم است. شخصیت اصلی داستان، خود را جای یکی از شوالیه‌ها می‌بیند و دشمنان فرضی در برابر خود می‌بیند که اغلب،کوه‌ها و درخت‌ها هستند. «دُون‌کیشوت» پهلوان خیالی و بی‌دست و پاست که خود را شکست‌ناپذیر می‌پندارد.
او به سفرهایی طولانی می‌رود و در میانۀ همین سفرهاست که اعمالی عجیب و غریب از وی سر می‌زند. او که هدفی جز نجات مردم از ظلم و استبداد حاکمان ظالم ندارد، نگاهی تخیلی به اطرافش دارد و همه‌چیز را در قالب ابزار جنگی می‌بیند. درست مانند نویسندۀ رسالۀ «با درس‌گیری....»

این رساله که قرار بود انتقاد از اشتباهات خود شان باشد از آن وظیفهٔ منحرف شده به اینان این جایگاه را عطا کرده است که بتوانند تعیین کنند، که چه چیزی مبارزه است و چه چیزی مبارزه نیست؟ چه کسی فراری است و چه کسی فراری نیست؟ دوستان عزیز از مجاری گوناگون این ادبیات آشنایی تان را به گوش دیگران رسانده‌اید. لطف کنید اگر نه یک ورق بلکه یک صفحه از اشتباهات سنگین تان را انتقاد کنید اما صادقانه بدون پوشاندن در «ما» صریح، قاطع و روشن مسئولیت بپذیرید.

ما هرچه به عمق نظرات این دوستان نزدیک می‌شویم می‌بینیم که اینان نه به م.ل به مثابهٔ علم رهایی پرولتاریا و نه به شیوه‌ها، اسلوب، استراتیژی و تاکتیک ابزار آن اعتقاد دارند، بلکه اندیشهٔ آن‌ها را صرف گرایش به یک جنگ بی‌هدف می‌توان گفت. از اصول بدیهی شرکت و یا تدارک جنگ که همان جنگ توده‌ای باشد بی‌خبر و برحذراند. در عمل نیز تمام هم وغم این‌ها استمرار اشتباه و تبدیل اشتباه به یک طرز تفکر مطلق و اصلاح‌ناپذیر بوده است.

این‌که همهٔ جنبش چپ در افغانستان دچار اشتباهات عدیده‌ای شد و تقریباً این گرایش همه‌گیر گردید واضح است. در آن زمان از خود نپرسیدیم که ما که هستیم و وظایف ما چیست؟

زمانی هم که اشتباهات را نه در جریان یک مباحثهٔ عمیق ایدیولوژیک بلکه در عمل خونین درک کردیم گرایش‌هایی از نوع ارائه‌کننده‌گان این رساله

از طرف دیگر نویسندهٔ رسالهٔ «با درس‌گیری...» در حالی که به یک نوع روان‌پریشی مالیخولیایی گرفتار آمده، وظیفهٔ اصلی خود را که در عنوان رساله آورده فراموش کرده با یک جمعی که آن‌ها را «فراری» می‌خواندگرم مجادله می‌شود. از آن‌ها نقل قول می‌کند اما بدون ذکر منبع که معلوم نیست این جمع در کجا و چه وقت این مطالب را گفته‌اند. او دقیق مانند دون‌کیشوت با اوهام خود در جنگ است.

اگر کسی حوصله داشته باشد، از مطالب فرعی و عام این رساله گذشته، خواهد دید که مقدار مشغولیت رساله با این جمع نامعلوم بیشتر از مشغولیت رساله با اشتباهات رهبری سازمان رهایی است.

در پیش پای جنبش سبز شدند که قَسَم خورده‌اند اشتباهات گذشته را ادامه دهند.

اگر نیروهای سیاسی را به طور عمده از آغاز چهار دهه جنگ بشماریم یک قطب آن اتحاد شوروی و دولت دست‌نشانده و نیروهای ذخیره‌ای آن‌ها بود. نیروی دوم امپریالیسم امریکا و تمام لشکر علنی و مخفی به شمول تنظیم‌ها منجمله تنظیم‌های طرف‌دار ایران که در این استراتیژی گام می‌گذاشتند. گرایش سومی نیروهای پراگنده و شخصیت‌هایی از بوروکرات‌های سابق و دموکرات و ناسیونالیست‌ها وغیره بودند. گرایش چهارم جنبش چپ افغانستان به شمول «ساما» محافل و حلقه‌ها وهسته‌های کوچک بودند.

از این چهار بخش به خصوص حزب پرچم و خلق کمترین تلفات را در سطح رهبری کدرها و فعالین خود داشتند، چون اردوی ماشین دولتی سابق برای شان به میراث مانده بود و این لشکر مجانی را در جنگ به کار گرفتند. بیشتر تلفات آن‌ها عساکر و حتی افسرانی بودند که از سابق و با تطمیع یا با اجبار گوناگون به میدان جنگ فرستاده شدند.

در جانب مقابل تنظیم‌های جهادی در مقیاس گسترده‌ای که جنگ را به پیش می‌بردند قسمت اعظم تلفات شان از مجاهدین فریب‌خورده و استخدام‌شده بود. تنظیم‌ها نیز کمترین تلفات را در رهبری کدرها و فعالین خود داشتند. بیشتر تلفات آن‌ها در بین کدرها و رهبری شان ناشی از جدال‌های درونی خودشان بود. یک بخشی از دموکرات‌ها و ناسیونالیست‌ها و بیروکرات‌ها به علت پراگنده‌گی و عدم سمت‌یابی درست شان، در نظام‌های جبار و قاتل کابل، پیشاور و تهران جان‌های خود را از دست دادند. اما یگانه جریانی که بیشترین تلفات را در رهبری، کدرها و فعالان خود متقبل شد، جنبش چپ بود.

همچنین آن‌هایی که بعد از انشعابات جریان دموکراتیک نوین به سازمان‌های معینی نپیوسته بودند و عملاً به صورت بالقوه استعداد تبدیل شدن به فعالین و کدرها را داشتند، با اعلام جنگ از طرف سازمان‌های چپ علیه اتحاد شوروی و

عوامل گوناگون دیگر عملاً در میدان جنگ قرار گرفته و بسیاری از آن‌ها به تنهایی در پولیگون‌ها، زندان‌ها، در داخل افغانستان و زندان‌های قوماندان‌های جهادی، زندان‌های دولتی پاکستان و ایران را انباشتند.

بخشی از این شرایط بر اثر محدودیت فکری جنبش چپ، و این‌که از خود نپرسیده بود که چه رسالتی دارد و بر پایهٔ آن رسالت نیروها و مبارزات خود را سمت دهد، به روزمره‌گی افتاده و دنباله‌رو حوادث شد. مایهٔ فکری این تسلیم شدن به حوادث روزمره و دنباله‌روی آن طرز تفکر مسلطی است که سازمان رهایی در پایان دههٔ چهارم هنوز نیز به آن گرفتار است.

هم‌چشمی با نیروهای جهادی در مسابقهٔ شجاعت فزیکی از آن‌ها جلو زدن، تمایلات نابخردانهٔ نظامی‌گری، لاف انتقام‌کشی و از مبارزهٔ توده‌ای نیز همان ادبیات اخوانی که دفاع از نوامیس، ضدیت با اجنبی آن‌هم یک‌جانبه (شوروی) و به صورت عمده به امکانات‌گرایی و بالاخره به تبدیل کردن نیروهای این جنبش به جنگنده‌گان تقریباً بی‌هدف انجامید.

در همان آغاز مخصوصاً در مقالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» (در شمارهٔ اول «مشعل رهایی») فرستادن یا ایجاد هسته‌های سازمانی در روستاها مطرح گشته بود. کاری‌که بعد از سال ۱۳۶۰یک گام هم در آن راه‌گذاشته نشد و به عوض آن سیاست رهبری، فعالان سازمان را تبدیل به جنگنده‌گان و عکس‌انداختن از آن‌ها برای جلب کمک‌ها گردید.

جنون جنگ‌طلبی چنان به این دوستان فایق آمده‌است که به هیچ‌وجه تا هنوز درک نمی‌کنند که اصولاً یک سازمان چپ، چه هویت و ماهیتی دارد و تاجایی پیش می‌رود که با آرایش کلمات مانند «سازماندهی توده‌ها» و مبارزات طبقاتی و غیره اصل ماهیت خود را بیرون می‌کشند. می‌فرمایند:

«ما اعتقاد راسخ داریم که یک سازمان چپ نه با تکیه بر روشنفکرها بلکه صرفاً سازماندهی توده‌ها و مبارزات طبقاتی رسالتش را پیش برده و به

آرمان‌هایش دست خواهد یافت. اما یک سازمان چپ نمی‌تواند زنده به شمار رود -جسور و جدی بودن سر جایش- اگر کار انتقام دقیق و با مایهٔ طبقاتی و نه «کُردکی» از رفیقان ترورشده توسط باندهای بنیادگرا را در طاق بلند بگذارد. سازمانی که به هر عنوانی از این مهم طفره رود، به درد نخواهد خورد. مشت دشمن تروریست را با مشت (و چه بهتر با لگد) پاسخ دادن، یک سازمان را صاحب تجارب برای آینده‌ی دشوارتر خواهد کرد، از جدی‌تر شدن دشمن خواهد کاست، و نزد مردم جدی معرفی خواهد نمود.»*

وقتی برنامه برای شیوه‌ها و اسلوب و ابزار برای سازماندهی توده‌ها وجود ندارد و ما خود تفنگ به دست گرفته در رویاهای مان فعالیت خود را مبارزات طبقاتی می‌نامیم پس «کار انتقام دقیق» نه یک بخش کار بلکه اساس کار را می‌سازد. باوجود این‌که ممکن است با فکر و خیالات رایج مردم ما موافق نباشد سازمان انتقام را نمی‌تواند در دستور اساسی کار خود قرار دهد. سازمان‌ها با موانع که در مقابل شان قرار می‌گیرند می‌جنگند، ولی روحیهٔ انتقام نمی‌تواند بر آگاهی انقلابی یک سازمان چیره‌گردد. اگر چنین شود دیگر آن سازمان اگر یک باند نباشد در بهترین صورت خود به یک گروپ عیاران و کاکه‌های بی‌هدف تبدیل می‌شود.

همان‌طوری‌که در نقل قول بالا می‌خوانیم: از نظر این‌ها در صورتی‌که از این سیاست طفره رفته شود، مشت دشمن تروریست را پاسخ دادن، سازمان را صاحب تجارب برای آینده دشوار کرده کاستن از جدی‌تر شدن دشمن و جدی معرفی شدن نزد مردم خواهد بود.

یعنی ما با امکانات و حرکات کوچک می‌توانیم دشمنان را که هزار سر و هزار رشته دارند، از «جدی شدن شان بکاهیم.» آیا این‌ها دشمنان را می‌شناسند که چنین استراتیژی را پیشنهاد می‌کنند؟ اگر دشمنان را نتوانستیم تا به این صورت از «جدی شدن شان بکاهیم» همین شیوه را ادامه دهیم؟

---

*رسالهٔ «با درس‌گیری...» صفحه ۲۴

اگر کسی در این مواردی که این دوستان شمرده‌اند مواردی را پیدا کند که یک سازمان مارکسیستی از آن استنباط شده و فرق آن با سازمان‌های بگیر و ببند در آن آشکار باشد حتماً به یک ناممکن می‌رسند.

بگذریم از این‌که آن رفیق‌های ترورشده توسط باندهای بنیادگرا ازطرف آن جنایت‌کاران بر زمین اُفتادند و این دوستان ما هنوز در فکر انتقام‌گرفتن از دشمنان آنان‌اند. از این‌طرف نیز لطف بفرمایند آن سیاستی که این رزمنده‌گان را در معرض تروریسم آنان قرار داد و دسته‌دسته آن‌ها را به کام مرگ سپرد نیز یک انتقاد کوچکی کنند.

فرستادن انسانی را برای شکار تمساح‌ها می‌توان درست دانست چون شکاری باید لازم باشد، هنر شکار را یاد داشته باشد، وسایل شکار را داشته باشد، آگاهی بر شکار و راه پس آمدن از شکار را بداند. اما کسی‌که دوست خود را در کام تمساح تیله می‌کند و بعداً بر او اشک می‌ریزد اشک او و اشک تمساح چندان تفاوتی ندارد.

باز هم می‌نویسند: «در غیر آن باید از طعنهٔ برحق توده‌ها هراسید: «شما که این همت را ندارید چطور ادعاهای کلان‌تر تان را باورکنیم؟»

خدای من! به این وضاحت کسی را نمی‌توان سراغ کرد که دنباله‌روی از توده را اعتراف کند و در عین حال، مبارزه را تا به این حد سقوط دهد که هدف صرف این باشد تا طعنه توده‌ها را بر نه انگیخته و راه پیکار در چنین راهی سمت یابد! اما واقعاً توده‌ها همین‌گونه مثل این‌ها عقب‌مانده فکر می‌کنند؟

توده‌ها که متأسفانه زبان رسمی ندارند ولی توده‌ای که خود در زیر بمباردمان‌ها و در معرض ماشین کشتار اتحاد شوروی، امریکا، تنظیمی، طالبی قرار گرفته است و هر روزه مزهٔ شکست و نابودی را می‌چشد، هرگز این‌قدر چشم سفید نخواهد بود که در گوشه‌ای ایستاده و طعنه بزند که شما چرا این همت را ندارید؟ برای این دوستان تدارک جنگ خلق، مبارزهٔ طبقاتی و مبارزه علیه امپریالیسم صرف حیثیت «پلاکارت» را دارند. آن‌ها در این نوشته سراسر واقعاً

هم این مفاهیم را صرف برای خالی نبودن عریضه یا دیکور و تزیین و در بهترین صورت با ارزش فرعی گنگ و مبهم مطرح می‌کنند. آن‌ها که مبارزۀ طبقاتی را پلاکارت می‌نامند چطور مدعی‌اند که انتقام‌گیری یک سازمان را از مبارزۀ طبقاتی منحرف نمی‌سازد.

وقتی یک سازمان برای سایر انواع مبارزه ابزاری را ندارد و برای ساختن آن نیز اقدام نکرده و نمی‌کند و فقط به اسلحه و امکانات ارزش می‌دهد و حتی رهبری آن همه کارهای دیگر را غیر جدی و غیر عاجل پنداشته صرف برای به دست آوردن چند تکه سلاح بی‌ارزش یا باارزش، ساده‌لوحانه فریب دشمن را می‌خورد و با رهبری نادرست خود بهترین مبارزین شجاع را به کام مرگ می‌فرستد چطور می‌تواند از مبارزۀ طبقاتی یاد کند؟

اولاً این‌که یک سیاست مستقل به نام «انتقام‌گیری» در یک سازمان جز باندیسم معنی دیگری ندارد. زیرا اگر یک سازمان جدی حتی در مبارزۀ مسلحانه قرار داشته باشد، مسئلۀ «انتقام» تابع سیاست‌های نظامی آن سازمان خواهد بود و برگزیدن چنین سیاستی فقط وقتی حقانیت پیدا می‌کند که مبارزۀ اصلی را تقویت کند. در غیر آن سیاست کلی یک سازمان و وظایف برتر آن تعیین کننده‌اند و می‌توان در صورتی‌که با سیاست اصلی در تضاد قرار گیرد با تمام تلخی‌اش، از کنار آن گذشت.

از طرف دیگر توده‌ها یا از انتقام‌گیری‌های شما بی‌خبر می‌مانند و یا اگر خبر نیز شوند شما را نمی‌شناسند. زیرا شما با این همه توده و مبارزه و مشی توده‌ای گفتن، ذهنیت رفتن در بین توده‌ها را ندارید، برنامه‌اش را ندارید، شیوه و میتود رفتن به آن را ندارید و در جهت ساختن ابزار آن نیز نیستید تا در بین توده رفته و آن‌ها را سازماندهی کنید.

شما با توده‌توده گفتن فقط می‌خواهید تا سیمای مخرب خود و جنون جنگ‌زده‌گی و قدرت‌طلبی خود را بپوشانید که چگونه یک حرکت و یک سازمان را در جریان چهل سال چنان به خاک سیاه انداختید که رشیدترین اعضایش را

به صورت‌های گوناگون به کام دشمن و مرگ و زندان سپردید و در آخر، نیز ظاهراً زیر عنوان انتقاد از خود، مسیر اصلی را عوض می‌کنید و به انتقاد از کسانی می‌پردازید که حتی اگر ادعای شما برای لحظه‌ای هم در مورد آن‌ها درست باشد، اما مسئول حتی ده درصد این‌همه نابسانی نبوده‌اند.

در این‌صورت چه شما انتقام بگیرید یا نگیرید، توده‌ها شما را نمی‌شناسند و در چنین حالتی آن را مبارزه بین باندها به حساب می‌آورند. اما شرم‌آورتر این است که حتی اگر توده این ذهنیت را داشته باشد توده‌ای‌که ما آن‌ها را آگاه نکرده و در سازماندهی آن‌ها نکوشیده‌ایم صرف یک آگاهی محدود و مبهم خواهد بود. در چنین صورت دنباله‌روی از چنین اندیشه‌ها، سازمان را در آن مسیر سوق‌دادن، در حقیقت اعلام تعطیل یک سازمان به مثابهٔ یک سازمان متعهد، مبارز انقلابی و مارکسیستی نخواهد بود؟

سرتنبه‌گی جاهلانه اینها که یک سازمان انقلابی و آگاه را می توانستند به‌سوی رشد و اعتلا سوق دهند به سازمان چنین امکانات‌گرا، اسیرذهن روزمره‌گی و دنباله‌روِ شرایط تبدیل کرده‌اند. نه تنها این‌ها را به تفکر وا نمی‌دارد بلکه اینان با همان ادبیات لومپنی مانند «ستر عورت و تخلیه» که از مجاری مختلف بیرون داده و شاهد شان هستیم، برای دیگران نیز این راه را حلال مشکلات می‌دانند و آن‌هایی که این انحراف را مانع می‌شوند و این سیاست‌ها را غیر مارکسیستی و غیر انقلابی و صرفاً نوع باندیسم می‌دانند با همین معیارها به صلیب تکفیر می‌کشند. اینان در زیر عنوان مشی چریکی باز نیز ضمن همان دشنام‌پردازی برای پنهان کردن خود می‌فرمایند: «...سازمان‌های چریکی شهری می‌توانستند عرض اندام کنند چرا باید که در کنار ضربهٔ اصلی از روستا به دشمن این شکل مبارزهٔ دشمن را در شهرها نیز آرام نگذارد.»

خواننده‌ای که این متن را می‌خواند اگر با وضع افغانستان آشنا نباشد شاید بپندارد که ما در گرماگرم انقلاب چین هستیم. حزب پرولتاریایی تأسیس شده، ارتش توده‌ای به وجود آمده‌است، سازمان‌های گوناگونی صنفی و غیرصنفی در

سرتاسرکشور توده‌های مردم و یا قسمت اعظم تودهٔ مردم را بسیج و سازماندهی کرده‌است. حالا جنگ در روستاها به اوج خود رسیده و فقط مانده‌است که این جنگ و مبارزه به شهرها گسترده شود!

آیا واقعاً وضع ما چنین بود؟ آیا نادان‌ترین انسان‌ها نیز می‌توانند چنین ادعایی کنند که برپایهٔ آن جنگ در روستاها و در شهرها را گسترش بخشیده درحالی که آن شرایط اساسی به هیچ‌وجه نه وجود داشت و نه تدارک دیده شده بود.

می‌گویند:

«پیدایش گروه‌های چپ بدون اهمال در کار توده‌ای، اگر مؤقتاً «تفنگ بر کتاب نهند»، برای افشای امپریالیسم و عمالش، جلب مردم زیر بی‌داد سیاه و خلق این اعتماد در آنان که وقتی عدالت نیست خود مجری عدالت شوند، زیان‌بخش نخواهد بود.»*

در نقل قول بالا می‌فرمایند که برای پیوند با دهقانان باید به دهات بروند. در کدام فرهنگ مبارزهٔ انقلابی، رفتن به دهات را معادل پیوند با دهقانان می‌دانند. این درک به غایت نادرست اینان را افشا می‌کند که تا هنوز نمی‌دانند پیوند با دهقانان تنها به دهات رفتن نیست. بودن در شهر نیز معنی پیوند با تودهٔ شهر را نمی‌دهد. همان‌طوری‌که رفتن در بین پرولتاریای صنعتی نیز پیوند با پرولتاریا را نمی‌دهد. این اذهان ساده‌لوح مانند ذهن این دوستان است که فقط رفتن در یک محیط جغرافیایی معین را معادل پیوند با مردم آن منطقه می‌شناسند. تا زمانی‌که در شهرها و دهات بر اثر کار و کوشش ما هسته‌های سازمانی نتوانند سازمان‌های گوناگون صنفی، نیمه‌صنفی و نمادهای فرهنگی-اجتماعی امدادی وغیره را گسترش ندهند، توده‌های مردم را چه در شهر و چه در روستا بسیج و سازماندهی نکنند، رفتن در بین توده‌ها معنی ندارد. در غیرآن به غیر از «دونفر» که در مهاجرت نزدیک در اطاق‌های در بسته نشسته بودند دیگر همه اعضای جنبش

---

*«با درس‌گیری...» صفحه ۲۵ – ۲۶

چپ چه آن‌هایی که مورد تأیید و یا مورد تأیید این‌ها نیستند با این فورمول آقایان «پیوند توده‌ای داشته‌اند.»

بخشی از نقل قول شان را تکرارمی‌کنیم: «پیدایش گروه‌های چپ بدون اهمال در کارتوده‌ای اگر موقتاً «تفنگ برکتاب نهند»...خود مجری عدالت شوند زیان‌بخش نخواهد بود.»

همان‌طوری‌که گفتیم نام آوردن از «کارتوده‌ای» در این‌جا صرف برای خالی نبودن عریضه است چون در سرتاپای نوشته آنان نگفته‌اند که ازکار توده‌ای به طوردقیق چه می‌فهمند؟ طوریکه در بالا متذکر شدیم ازکارتوده‌ای در بهترین صورت رفتن در آن‌جایی است که در آن‌جا توده‌ها وجود دارند. اما شیرینی قضیه جای دیگریست: «اگرموقتاً تفنگ برکتاب نهند.»

اول این «مؤقت» را اگر از عملیات حسین‌کوت (ساما) و بالاحصار (رهایی) تا سقوط دولت طرف‌دار اتحاد شوروی حدود ۱۳-۱۴سال می‌شود در نظر بگیریم، آیا این چهارده سال مؤقت بود؟ اگر این آقایان تجاوز موازی امپریالیسم امریکا را با آغاز جهاد تنظیم‌ها نمی‌بینند، حداقل از هفت اکتوبر ۲۰۰۱ تا بسال ۲۰۱۸ که مجموعاً می‌شود ۳۰ سال، آیا این مؤقت است؟ که ذهن اینان تا کنون نیز مشغول آن جنگی است که تا حال در حسرت آن می‌سوزند. اینان تا هنوز هم که این امکان در ید و توان شان نیست گرفتار همان فکراند و بر اشتباهات خود پای می‌فشارند.

همان‌طوری‌که چندبار متذکر شدیم رسالۀ مذکور که به عنوان «درس‌گیری از اشتباهات» ارائه گردید برعکس توقع همه، می‌کوشد بر اشتباهات خود خاک بی‌اندازد و در عوض با همان ادبیات آشنا که از مجاری دیگر همه با آن آشنا هستیم به دیگران می‌تازد و با ادبیات لومپنی که قبلاً نمونه‌های آن را آوردیم به دیگران حمله می‌برد.

برعکس عنوان رسالۀ شان «با درس‌گیری از اشتباهات...»، از اشتباهات خودشان در آن چیزی جدی مطرح نیست، بلکه همه‌اش عمده کردن اشتباهات

یک دشمن خیالی است که در دهان آن‌ها حرف می‌گذارد و از طرف دیگر با حرف گذاشتن در دهان توده‌ها جدال خود را پیش می‌برد.

به ادامهٔ بحث بالا اینان گشاده‌دستی نشان داده و این بار در برابر «سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران» اقلیت گویا از خود انتقاد می‌کنند! ما نمی‌خواهیم وارد بحث چریک‌های فدایی خلق ایران و در مجموع جنبش چپ ایران شویم. زیرا آن جنبش نیز باوجود تاریخ طولانی‌تر از تاریخ جنبش چپ افغانستان اگر سرگشته‌تر از جنبش ما نباشد چندان بهتر از ما نیز نیست.

بیایید یکبار از«ما»ی اکسیری این دوستان استفاده کنیم. یکی از بزرگترین اشتباهات جنبش چپ افغانستان اهمیت بخشیدن بیش از حد به جنبش چپ ایران بوده است.

«ما» واقعاً همه افراد جنبش چپ افغانستان به صورت خاص در مقیاس‌های گوناگون دچار این اشتباه بزرگ بوده‌ایم.

از آن بحث برکنار رسالهٔ مذکور که این‌بار در دفاع از «چریک‌های فدایی خلق ایران» ظاهر شده است، آیا واقعاً در این مورد می‌خواهد بر رفع اشتباهی بپردازد؟ می بینیم که این گشاده‌دستی آن‌ها و انتقاد از خودشان در این زمینه صرف برای این است که ذهن جنگ‌زدهٔ خود را با تقدیس آن سازمان ایرانی آرایش کنند. آنان نه تنها که وضع درهم و برهم جنبش چپ ایران را نمی‌بینند که یک بخش آن ناشی از سیاست‌های نادرست سازمان‌های جنبش چپ ایران بود، بلکه حکم صادر می‌کنند:

«در حالی‌که در سال انتشار ۱۳۵۹ مشعل رهایی ایجاب می‌کرد تا به دفاع قاطعانه از سازمان «فداییان اقلیت» و محکومیت «اکثریت» منشعب از آن برخیزیم.»

یعنی چه؟ یعنی ما آنقدر مسئله در آن زمان کم داشتیم که باید به چنین «دفاع‌های قاطعانه» و «محکومیت‌ها» در سایر کشورها و یا کشورهای منطقه و همسایه برخیزیم؟

نه، گپ جایی دیگر است! از یک طرف با عمده‌کردن این بحث کاذب، «شیرغَلت» خود را از مسائل ضروری که باید پاسخ می‌دادند، بزنند و وانمود کنند که به تمام پرسش‌ها پاسخ داده‌اند و حالا آمده‌اند تا موضوعات انقلاب ایران را نیز حل بفرمایند:

تو کار زمین را نکو ساختی　　　　که با آسمان نیز پرداختی!

ترجمهٔ حرف مبهم آن‌ها در رابطهٔ فداییان خلق ایران این است که: تمام نیرو و سمت و فکر خود را صرف در شکل جنگ قرار دهیم. چنان‌که چنین شد و اینک جنبش چپ، رهبری‌ها، کدرها، فعالین خود را از دست داده‌است. درحالی که یک نمونهٔ واقعی و روشن از کارتوده‌ای، بسیج و سازماندهی توده‌ها، آن‌چنانکه اصول انقلابی حکم می‌کند، با خود نداریم. نه تنها که نداریم بلکه عده‌ای از اصلاح‌ناپذیران ما هنوز در همان تب می‌سوزند و از مفاهیم «مشی توده‌ای» و «کارتوده‌ای» صرف برای تزیین نوشته‌های خود سود می‌برند.

همان‌طوری‌که گفتیم در مسائل جنبش چپ ایران، قصد ورود را نداریم، بلکه بیشتر خرام اندیشه‌های ایندوستان را تعقیب می‌کنیم که به کجا می‌رسند. آن‌ها در این رساله پیش از فصل پرداختن به چریک‌های فدایی خلق در جای دیگری نیز، ذهنیت کودتاگر خود را چنین عرضه می‌کنند: «در انقلاب ۱۳۵۷ ایران «چریک‌های فدایی خلق» می‌توانستند در مقابل ولایت فقیه خمینی پرچم قدرت خود را برافرازند که متأسفانه چنین نکردند.»

اولاً که این تحلیل چنان خام و بی‌بنیاد است که علیرغم سر و صداهای گوناگون در «انقلاب۱۳۵۷ ایران» متأسفانه توده‌های مردم به دنبال خمینی راه افتاده بودند و «فداییان خلق» و هر نیروی دیگری باوجود مسلح شدن شان و راه افتادن بخشی از مردم به دنبال شان نیرویی نبودند که «پرچم قدرت خود را برافرازند.»

در زمان انتشار رسالهٔ «اوضاع کنونی ووظایف ما» (شمارهٔ اول مشعل رهایی افغانستان)، این درک نطفه زده بود که قیام بالاحصار در مجموع هم از نظر

ضرورت و هم از نظر رهبری و پیشرفت آن، قیام یا حرکت بسیار نادرستی بوده‌است که یک مجموعه از بهترین اعضای سازمان ما و غیره را بدون هیچ‌گونه سود سیاسی به کام مرگ سپرد.

برپاکننده‌گان قیام و نظریه‌پردازان این قیام همه همان «واجب‌الاحترامان غیر مسئول»اند که باید کاسه و کوزهٔ اشتباه آن‌ها بر سر همان «ما»ی سازمان که خود اکثریت شان قربانی این اشتباه بودند، شکستانده شود.

اما آن‌چه در بالا این‌ها در رابطهٔ خمینی و چریک‌های فدایی خلق آورده‌اند نشان می‌دهد که همان ذهنیت دست‌نخورده در ساختمان تفکر آن‌ها ریشه بسته‌است. پس روشن است که ذهنیتی که منجر به برپایی حرکت بالاحصار شد، همچنان باقیست.

فقط انسان‌های نادانی می‌توانند قبول کنند که چریک‌های فدایی خلق در آن زمان پرچم قدرت خود را می‌توانستند برافرازند. آن‌هم در زمانی که میلیون‌ها ایرانی جنون‌زده، پشتگاه اجتماعی ولایت فقیه خمینی بودند و ملیون‌ها انسان در استقرار جمهوری اسلامی سیاه خمینی، نقش سیاه داشتند. در چنین شرایطی حتی اگر برای لحظه‌ای بپذیریم که سازمان فداییان خلق می‌توانست قدرت را به دست بگیرد، به فاجعه‌ای منجر می‌شد که آن مقدار آبرویی نیز که برای جنبش چپ ایران مانده است، برباد می‌گردید.

این نشان می‌دهد که این ذهنیت هنوز هم برای بخش‌های زیادی از جنبش چپ افغانستان جذاب و فریبنده‌است. مغازله و عشقبازی سازمان‌های چپ با گرایش‌های بخش دولتی و جناح‌های قدرت و توجیهات گوناگون همه و همه نمایش‌گر همین تمایل‌اند که ارائه‌کننده‌گان رسالهٔ مذکور در «تئوریتیزه» کردن آن با شیوه‌های جنگ و گریز شدیداً کوشا هستند.

ما که می‌خواهیم جنبش چپ آینده واقعاً از اشتباهات خود درس‌گیری کند باید با این اندیشه‌های انتقام‌گیرانه و کودتاگرایانه که با مارکسیسم بیگانه‌اند وداع

بگوییم. در غیر آن به قول معروف «اگر از گذشته نیاموزیم مجبور به تکرار آن خواهیم بود.»

سازمان پرولتاریایی

«پرولتاریا برای رسیدن به حکومت سلاحی جز سازمان در دست ندارد...» لنین

سازمان پرولتاریایی زمانی می‌تواند پرولتاریایی گفته شود که اندیشهٔ انقلابی رهنمای آن باشد. اصول، شیوه‌ها و ابزار مخصوص به اعمال آن اندیشه را در خود بازتاب دهد.

سازمان‌ها از نظر نام می‌توانند انقلابی باشند اما تا زمانی‌که مناسبات درون آن‌ها انقلابی نباشد نمی‌توان آن‌ها را صرف به خاطر نام انقلابی گفت.

وجود سنترالیسم دموکراتیک اساسی‌ترین ضمانت برای انقلابی بودن یک سازمان چپ است.

مکرراً باید گفته شودکه سنترالیسم ارادهٔ مطلق یک یا چند نفر از اعضای رهبری نیست، سنترالیسم به طور عمده انعکاس ارادهٔ جمعی است که از طریق یک کنگره با شرکت نماینده‌گان بخش‌های گوناگون سازمان از طریق رأی اکثریت تصویب گردیده و وظایف آن به مرکزیت سازمان که آن‌هم از طریق کنگره انتخاب می‌گردد، سپرده می‌شود.

مرکزیت سازمان مکلف و مسئول است که برای کنگرهٔ بعدی چه در زمان معین و یا اضطراری تا تشکیل آن از اجرای مصوبات کنگرهٔ قبل در عمل گزارش دهد.

از طرف دیگر ما در کنار سنترالیسم دموکراسی را داریم که بازتاب اراده، استعدادها و اندیشه‌ها و حق داشتن افکار و اندیشهٔ افراد است که سازمان وظیفه دارد آن را به رسمیت بشناسد و زمینه را برای استفاده از این حق مهیا گرداند.

مجالس جورآمد و در بهترین صورت مجلس مؤسسان این دو اصل به هم مرتبط، نه در ضدیت هم بلکه در تقویت یکدیگر قراردارند.

این در حقیقت انعکاس فلسفهٔ ماتریالیسم دیالکتیک در یک شکل سازمانی است. بر این اساس است که سازمان‌هایی که این دو اصل را جدی می‌گیرند به سازمان‌های زنده، پویا، جویا و گویایی تبدیل می‌شوند که سرشار از زنده‌گی‌اند و

در مبارزه علیه دشمن طبقاتی قدرت و توان تاریخی طبقهٔ کارگر را منعکس می‌کنند.

اما اگر این توازن و درهم تنیده‌گی این دو اصل هر کدام ضعیف گردد. سازمان به مثال پرنده‌ای می‌شود که یک بال خود را از دست داده باشد. در تشکیلات‌های جنبش چپ افغانستان که متأسفانه مجلس مؤسسان اولین و آخرین کنگرهٔ تشکیلات‌ها را می‌سازد، مرکزیت‌ها خواسته و ناخواسته به سلطنت‌های مینیاتوری تبدیل می‌شوند.

افراد رهبری خود را روح سازمان تلقی کرده و هر نقد و سوالی را در برابر خود خیانت به سازمان و توده‌های مردم پنداشته به خود حق می‌دهند که آن را از سر راه خود جاروب کنند.

این بیماری در سازمان‌های گوناگون جنبش چپ افغانستان که خواهی نخواهی عقب‌مانده‌گی جامعه افغانستان، عدم تکامل جنبش چپ و از طرف دیگر تمایلات شبه‌دینی رهبرپرستی و قهرمان‌پرستی را در خود دارد با اشکال گوناگون تبارز کرده‌است که هر داستان آن پر از آب چشم است.

رهبری‌هایی که در چنین موقعیتی قرار می‌گیرند شاید در آغاز نیت و اندیشهٔ بدی نداشته باشند، اما برهم خوردن نظم تشکیلاتی و برهم خوردن سنترالیسم دموکراتیک شرایط را چنان پیش می‌آورد که زمینهٔ حل قضایا و مشکلات بارآمده از حیطهٔ کنترول سازمان‌ها خارج می‌گردد.

در این رابطه شخصیت‌های ضعیف بیشتر از آن‌که به سیر مبارزه و آرمان خود معتقد باشند امکانات پیش‌آمده را مقدم بر همه چیز دانسته و با تلقین خود و حلقهٔ نزدیک خود چنین می‌پندارند که هر حرکت شان و محافظت شان از خود همان محافظت از امر انقلاب است.

این‌جاست که روابط درونی از محتوایی که یک سازمان انقلابی داشته باشد خالی گشته و به جای آن روابط که مشخصهٔ «باند» و دسته‌های قُلدر و زورگو است عملاً جا باز می‌کند.

مخصوصاً در مواقعی که به هر دلیلی امکانات درونی سازمان افزوده شده باشد این امکانات بیشتر از آن‌که سبب قوت تشکیلات شود به عنصر مخرب در تشکیلات مبدل می‌شود.

دارایی‌های سازمان نیز که می‌تواند مشکلات سازمان را در پیشرفت امور مبارزاتی مُمِد واقع شود به انگیزه‌های نادرست و خطرناک دامن زده و مناسبات حاکم بر سازمان را به مناسبات مافیایی تبدیل می‌کند.

از این‌جاست که سقوط سیاسی، آرمانی و اخلاقی سازمان را به جایی می‌کشاند که بهترین فرزندان جنبش چپ را قربانی خودخواهی‌های خود می‌سازد. در این رابطه اگر جنبش چپ می‌خواهد آینده داشته باشد و خطاهای گذشتهٔ خود را تکرار نکند باید صریح و قاطع و با شهامت انقلابی، علمی و اخلاقی به ارزیابی گذشته در رابطه بپردازد.

بدون چنین اقدامی ادامهٔ این وضع رقت‌بار خطر نابودی را در برابر جنبش چپ قرار می‌دهد. از این دیدگاه است که باید و بازهم باید برای ساختن آینده، گذشتهٔ ویرانگر را دقیقاً بشکافیم.

در این رابطه افراد مسئول تمامی سازمان‌ها و نهادها رسالت تاریخی دارند که این دُمل‌های چرکین را از بدن جنبش چپ جدا گردانند. تحمل آن و سکوت در برابر آن مثل پنهان کردن یک مریضی مهلک برای یک شخص است.

حال که صحبت ما بر سر رسالهٔ «درس‌گیری...» است مجبوریم بیشتر نظر خود را به این رساله و سازمان رهایی در این رابطه معطوف داریم.

در این رساله که انتظار می‌رفت به سنترالیسم دموکراتیک و خطاهای مهلکی که در این سازمان صورت گرفته بود اشاره گردد فقط درنگ یا دو جای اشارتی می‌یابیم و آن اینک در اغلب موارد رهبری سازمان در واقع به دست یک یا دو نفر بوده‌است.

این چه معنی دارد که آیا به گردن یک یا دو نفر مدال‌هایی آویخته شود که جنبش چپ در این موارد قصور داشته یا این‌که وضعیت عوارضی نیز داشته است که باید بدان پرداخته شود؟

متأسفانه در رساله مذکور در این مورد سکوت مطلق، درجایی هم که از جنگ به عنوان پادزهری یاد کرده‌اند، درست یادآوری از آن نوستالژی متفرعانه است که در آنجا به نام جنگ و مسلح‌بودن افرادی را که نمی‌خواستند در مقابل رهبری سکوت کنند، می‌کشتند و به قرار گفتهٔ خودشان «دهن هر انتقاد کننده را به گلوله می‌بستند.»*

این نکته‌ای‌است که اگر در جملهٔ اشتباهات حساب نگردد، چه می‌توان آن را حساب کرد؟

آیا درس‌گیری از این اشتباهات لازم نیست؟ آیا سکوت تان در رابطه با کشته‌شدن «داکتر فیض و مینا» رهبری سازمان چه را می‌رساند؟ کدام قاتل این‌ها را کشتند؟ چه گونه این قاتلان تا به حدی بالا رفتند که نسبت‌های خانواده‌گی به رهبری پیدا کردند؟ چگونه توانستند تمام منابع مالی را در اختیار بگیرند؟ چگونه اعضای خانوادهٔ همین رهبری را که در عین سازمان نیز نقش مهم داشتند با خود به قرارگاه‌های خاد انتقال داده و داوطلبانه با خاد به همکاری بنشینند؟

سازمان رهایی می‌تواند در این زمینه مثل کبک سرخود را زیر برف کند و فکر کند که دیگران او را نمی‌بینند اما باید گفت که هم کبک بیچاره اشتباه می‌کند و هم سازمان بیچاره‌ای‌که شهامت پرداختن به اشتباهات خود را ندارد.

ما هنوز نیز اعتقاد داریم که اگر اصول انقلابی، وجدان انقلابی و حق‌طلبی عادلانه مطمح نظر همه باشد، می‌توان به این اشتباهات سنگین پرداخت، مسئولیت تاریخی آن را پذیرفت و به رستگاری انقلاب در برابر مردم رسید. در غیر آن تطمیع، تحمیق و زیرزدن و تردستی شعبده‌بازانه اگر برای چند روزی هم هنوز

---

*متنی که با همین تفرعن و برهنه‌گی در اعلامیهٔ سازمان انتشار یافته بود.

سکه‌ای در چلش باشد پایان عمر سیاسی یک نظر یک جمع و یک حرکت را تعیین می‌کند.

سکوت نکنید! شهامت داشته باشید! سرخود را خم نینداخته به چشم تاریخ نگاه کنید. نگذارید مردم ما را نیز مثل جنایت‌کاران خلقی و پرچمی و اخوانی مورد نفرت قرار دهند. ما باید فرق خود را با آنان در زدودن این لکهٔ ننگ تاریخی ثابت بسازیم، اگر اراده داشته باشیم می توانیم.

حال که صحبت ما بر سر رسالهٔ «درس‌گیری...» است مجبوریم بیشتر نظر خود را به این رساله و سازمان رهایی در این رابطه معطوف داریم.

در این رساله که انتظار می‌رفت به سنترالیسم دموکراتیک و خطاهای مهلکی که در این سازمان صورت گرفته بود اشاره گردد در چند جای و از جمله در زیر عنوان سنترالیسم دموکراتیک اشارتی می‌یابیم و آن این‌که در اغلب موارد رهبری سازمان درواقع به دست یک یا دونفر بوده است.

اجازه بدهید تا این نقل قول طولانی را این‌بار به صورت کامل که باز از نمونه‌های فرار به جلو است، در اینجا بیاوریم:

وقتی سنترالیسم دموکراتیک این بنیاد حیات تشکیلاتی خدشه‌دار شود، لیبرالیسم در تمام شئون سازمان قد می‌کشد و ما این را تجربه کرده‌ایم. مرکزیت با بدنه جوش نخورده، از انتقادها، مسائل و نظرات اعضا آگاه نبوده و اگر آگاه هم بوده به آن‌ها به فوریت و مسئولانه نمی‌پرداخت و رابطهٔ آن با اعضا، بوروکراتیک، بالابینانه، سراسبی و غیرصمیمانه بود. مرکزیت خود را در برابر اعضای مسئول و پاسخ‌گو ندانسته و در مواردی با روحیه‌ای فیودالی و کماندیستی به آنان برخورد می‌کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سربه‌زیر بودن را می‌خواستند. ...حل آن‌ها مدتی طولانی و با رنجش‌ها و ایجاد سوءتفاهمات تازه همراه بوده است. مخصوصاً که لنگیدن در کار انتقاد از خود نیز از بیماری‌های مرکزیت به شمار می‌رفت...

یکی از علت‌های مهم به‌هم خوردن اصل سنترالیسم دموکراتیک غیر از انتخابی نبودن مرکزیت، این بوده که فرد فرد اعضای آن احاطه و اندیشیدن به کلیهٔ مسائل و امور سازمان، چگونگی حل آن‌ها و ارائهٔ طرح و نقشه برای تقویت سازمان را جوهر و مشخصهٔ اصلی زنده‌گی خود نمی‌پنداشتند که در نتیجه، کارها و تصامیم در هر مورد چه خوب و چه نادرست در دست یکی دو نفر متمرکز می‌شد.

اگر رهبری سازمان از این نقیصه عمیقاً درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره‌بین صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده‌شدن ناموجه سنترالیسم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده‌ها و بدنه، فراکسیون‌بازی، تسلط کماندیزم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عمل گریزناپذیر خواهد بود...*

خوب در این‌جا که این اعتراف فقط برای پاک کشیدن خود صورت می‌گیرد، این نکات را در بردارد:

«نپرداختن به انتقادها و عدم فوریت، رابطهٔ بیروکراتیک با اعضا، بالابینانه، سراسبی، غیر صمیمانه» و «مرکزیت خود را در برابر اعضا مسئول و پاسخ‌گو ندانسته و در مواردی با روحیه‌ای فئودالی و کماندیستی به آنان برخورد می‌کرد و در مقابل صدور فرمان خود فقط سکوت و سر به زیر بردن را می‌خواستند...»

اگر این دوستان کمی صادق می‌بودند باید بر آن روحیهٔ باندیستی و در کنار آن به وجود آوردن باند قاتلان را نیز در کنار رهبری پیش می‌آوردند و در پرتو چنین وضعی که خودشان در مورد آن معترف هستند، قتل‌های درون‌سازمانی و همچنین «دهان صفوف را با گلوله بستن» و آن‌ها را به تمکین واداشتن را نیز باید متذکر می‌شدند.

---

*رسالهٔ «با درس‌گیری...» صفحه ۳۶

اما این توقع از این‌ها درست نیست. زیرا اینان اصولاً صرف برای فرار از مسئولیت و به خصوص برای ادامهٔ همین وضع این مطالب را طرح می‌کنند.

از این‌ها می‌پرسیم:

«چرا به اضافهٔ این و همچنین در پیوند منطقی با این از باند قاتلی که توسط آن مخالفین کشته می‌شدند و در فرجام دیگر اعضا و مخصوصاً دو نفر از همان مرکزیت دارای حق نا محدود «صادرکننده‌گان فرمان» نیز از طرف شان کشته شدند، در این مورد که بلاواسطه با آن در ارتباط است، سخن نمی‌رود؟

مرکزیت چنین قلدر در کجا مسئولیت پذیرفته و چه مجازاتی را برای تغییر و اصلاح خود پذیرفته است؟

وقتی چنین مرکزیتی یکی از اعضا را به جرم انتقاد و یا حتی بدگویی یکی از اعضای مرکزیت و یا شخص اول (غیرانتخابی) به اعدام محکوم می‌کند، این‌جا حق به جانب کیست؟ این رهبری قلدر و یا آن فرد انتقاد کننده؟

آیا حتی در تمام دیکتاتوری‌ترین و فاشیستی‌ترین رژیم‌ها انتقاد از دیکتاتورها اعدام می‌باشد؟

اگر کمی از روحیه«بالابینانه»، «فئودالی» و «کماندیستی» تان فرود بیایید، تمام قتل‌های سازمانی و بهترین فرزندان جنبش چپ به کام مرگ فرستادن را در همین روحیهٔ تان خواهید یافت.

می‌توانید لطف بفرمایید که چنین وضع زشت، چه وقت پایان پذیرفته است؟ چه کارهایی در این زمینه صورت گرفته است؟ چه جزاهای سازمانی برای مسببین ایجاد چنین فضا اجرا شده‌است؟ یا هنوز نیز همان «ما»ی جادویی را در خریطهٔ شعبده‌بازی خود دارید؟

این به تنهایی خود نشان می‌دهد که در طرح انتقادات هیچ‌گونه صداقتی وجود ندارد. این شیوه فقط راهی برای فرار به جلو و پوشاندن اشتباهات از چشم دیگران و در نتیجه ادامهٔ همان خرک و همان درک گذشته است.

در صورتیکه در همان اواسط سال شصت خورشیدی در مرکزیت عاجل‌ترین وظیفهٔ تدارک کنگره در یکی از کشورهای همسایه و یا دورتر و قبل از آن «ضرورت نشریهٔ درونی سازمانی» برای اصلاح سبک‌کار و جمع‌آوری نظرات تمام اعضای سازمان در مسائل سازمانی مطرح بود، چرا تمام این ضروریات و وظایف یک‌سره فراموش شدند؟ چرا برای دایرکردن کنگرهٔ سازمان کاری صورت نگرفت؟*

سنترالیسم اراده و تبلور آگاهی جمعی است که در این‌جا از آن یادآوری نمی‌شود. زیرا اگر به آن اذعان شود باید این نیز پذیرفته شود که در سازمان عملاً و عمداً جلو اعمال ارادهٔ جمعی و آگاهی جمعی گرفته شده بود.

در بخشی که در نوشته مذکور به سنترالیسم دموکراتیک اختصاص داده شده از حقوق فردی، استعداد فردی و حق انتقاد افراد از رهبری را پذیرفتن که تبلور دموکراسی در کنار سنترالیسم است، هیچ اشاره نشده و یادآوری نمی‌گردد.

در پایان این بخش یادشده ضمن این‌همه ابهام و ناروشنی‌ها این حسرت را به دل خواننده، می‌گذارند که حداقل از یک کوشش و تلاش کوچک در جهت بهبود وضع یادآوری کنند. این نشان می‌دهد که هرگز هیچ‌گونه کوششی در این زمینه صورت نگرفته است.

خوب گذشته که این طور بود، آینده چه؟

انتظار می‌رفت که در پایان این بخش این بحث مهم و حیاتی جنبش چپ حداقل از این‌که چه باید شود و چه نباید شود و اراده برای بریدن از انحرافات در

---

*در رابطهٔ دایر شدن کنگره بر اثر خواهش ما در آغاز سال ۱۹۸۰ میلادی رفقای حزب کارگران و دهقانان ترکیه آماده‌گی خود را در زمینهٔ تهیهٔ جا و سایر امکانات به خاطر انعقاد کنگرهٔ سازمان و همچنین کنفرانس منطقه‌ای سازمان‌ها و احزاب چپ ابراز کردند. درست است که کودتای نظامیان در همان سال در ترکیه این شرایط مساعد را برهم زد. اما خواهش، اصرار و جستجوی ما در آن زمان نشان می‌دهد که ما جداً در پی این ضرورت عاجل بودیم. کاری که بعداً مرکزیت اسلام‌آبادنشین آن را خلاف مصالح شخصی و دسته‌ای خود دانسته مطلقاً فراموشش کرد.

این زمینه پیشنهاداتی و رهنمودهایی عرضه گردد، با چنین دعایی قضیه پایان می‌یابد:

«اگر رهبری سازمان از این نقیصه عمیقاً درس نگرفته، بر آن غلبه نکرده و نکوشد تا پیوسته زیر ذره‌بین صفوف باشد، امکان نقض یا در شرایطی معین عمده‌شدن ناموجه سنترالیسم یا دموکراسی، انفصال رهبری از توده‌ها و بدنه، فراکسیون‌بازی، تسلط کماندیسم و تخریب وحدت سازمان در نظر و عمل گریزناپذیر خواهد بود.»

جای سوال است که اگر این نوشته از همین رهبری نیست، از که است؟

اگر از همین رهبری است، چرا وعدهٔ تغییر نمی‌دهد و از برنامهٔ دقیق و راهکارهای خود در بیرون آمدن از این وضع را یادآوری نمی‌کنند.

نقل قول بالا که با «اگر» شروع می‌شود، بدون نتیجه تا پایان ادامه پیدا می‌کند.

چه می‌توان از این نتیجه گرفت:

هیچ اراده و تمایلی وجود ندارد، که بخواهند خود را تغییر بدهند، همین و بس...!

این «اگر»هایی که هیچ‌گونه مسئولیتی را در پی ندارد و از طرف «سوم جاگه» مطرح می‌شود و در آن نه از رهبری و کار و کوشش‌اش در رابطهٔ دایر کردن کنگره یادی می‌شود و صرف از عمده‌شدن سنترالیسم و یا دموکراسی (که هیچ‌کدام آن بدون کنگره نه وجود دارد و آن‌چه هم هست، نا مشروع است.) یاد می‌گردد، فقط و فقط کوششی برای فریب جنبش زیر نام درس‌گیری از اشتباهات و درواقع حفظ سلطنت کوچک و حسرت‌خوردن زمانی است که می‌توانستند، به نام جنگ بهترین رفقا را یا از پشت خنجر بزنند، و یا بخشی از بهترین آن‌ها را برای سرخ کردن چهره‌های خود، بدون کمترین نیاز و لزومی به کام مرگ بفرستند.

جواب روشن است. زیرا دو سه نفر می‌خواستند سلطنت کوچک خود را بدون هیچ‌گونه مانعی، اعمال بدارند که در عمل نیز اعمال داشتند.

ممکنست به اثر شکست و ریخت اوضاع و عدم اسناد کافی نتوانیم به همه پرسش‌های مطرح جواب کافی و شافی ارائه داریم، اما باید این شهامت را داشته باشیم که چنین مواردی را مطرح کنیم و به بحث بگذاریم. از همه‌گان بخواهیم که در این زمینه وارد شورو بحث شده و در شکل‌یابی حل قضیه به صورت مسئولانه سهم ادا کنند.

این مورد که اشارهٔ مستقیم به «سازمان رهایی» دارد به صورت غیر مستقیم در مورد تمام آحاد فعال جنبش چپ افغانستان صادق است. طرح و حل این قضیه مربوط به یک تشکیلات خاص نبوده و درس‌گیری و اندوختن تجارب مثبت و منفی از آن مربوط به تمام افراد جنبش چپ و در مجموع نیروهای مترقی، ملی و دموکراتیک می‌شود.

سازمان یا سازمان‌هایی که در موارد اشتباهات خود سکوت می‌کنند و برای درس‌گیری از آن‌ها و تجربه‌اندوزی برای تمام جنبش اقدام نمی‌ورزند، اگر در گام اول وامدار و شرمسار اعضا و سمپات‌های خود اند در گام دوم در مقابل بدنهٔ جنبش چپ وامدار و مسئول باقی می‌مانند.

پرداختن به آن‌چه تاکنون اتفاق افتاده‌است بازکردن زخم‌های کهن نیست بلکه برعکس شفا بخشیدن به زخم‌های کهنه‌ای است که یکی از علل ضعف جنبش چپ و بی‌اعتمادی ناشی از آن می‌باشد.

معلوم است که بیشتر اشتباهات این سازمان‌ها از یک طرف ناشی از عدم تجارب و فقدان جدیت بوده‌است و از طرف دیگر مشکلات عدیدهٔ جنبش را به یاد می‌آورد به هیچ‌وجه نباید با انگیزهٔ انتقام‌جویی یا شیطان‌سازی نهادها بی‌انجامد. اما این حق جنبش است که اشتباهات یک دوران خود را ارزیابی و درس‌گیری کرده تجارب خاص خود را در اختیار جنبش بگذارد که در آینده نباید به تکرار آن چیزی پرداخته شود که می‌توانست از آن اجتناب ورزید.

بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ جنبش چپ افغانستان تعداد زیادی اعضای خود را در زندان‌ها وکشتارگاه‌های رژیم خلقی و پرچمی و تنظیمی‌ها در مناطق تحت نفوذ شان و پاکستان و ایران از دست داد.

حماسه‌ای که اینان در پولیگون‌ها، شکنجه‌گاه‌ها وغیره جاها از خود به یادگار مانده‌اند، تاریخ گلگون مبارزات قرن بیست افغانستان را پُرافتخار کرده است.

مؤخره‌ای بر فصل اول

اگر قصد بر این می‌بود تا رسالهٔ «با درس‌گیری از اشتباهات، راهمان را جان‌بازانه ادامه دهیم» را همراه با انحرافات آن پی بگیریم، این نوشته باید به سریالی طولانی تبدیل می‌شد. در این مورد باید به نویسندهٔ این رساله آفرین گفت که چگونه توانسته است، این همه کژروِی، کژاندیشی و انحراف را در چنین رساله‌ای جا کند.

از این‌جهت ما کوشیدیم تا یکی طفره‌روی‌ها و سکوت‌های این رساله را در رابطهٔ انحرافات سنگینی که در سازمان رهایی حاکم گشتند را بر جسته کنیم و از طرف دیگر انحراف لاعلاج آن‌ها را در درزگیری از اشتباهات شان و در عین‌حال در عدم درس‌گیری از اشتباهات و همچنین بیگانه‌گی دل‌خراش شان را از روند و حرکت جامعهٔ افغانستان و مخصوصاً تأیید چندباره و مشکوک آن‌ها را از تجاوز موازی امپریالیسم امریکا که همزمان با تجاوز اتحاد شوروی صورت گرفت را برملا کنیم.

حتی قرار بود فصلی در رابطهٔ درک و ادبیات لومپنی* که بر سراسر رسالهٔ «با درس‌گیری...» حاکم است و از مجاری مختلف نیز با آن آشنا هستیم، نوشته شود که فعلاً از آن منصرف شدیم.

یکی از شیوه‌های لاپوشانی اشتباهات شان در زیر نام «توده» و «رفتن در بین توده» و «مبارزه توده‌ای» است که آن را بدون مراجعه به نقل قول‌های شان و بیشتر به صورت یک بحث مهم در بخش جنبش چپ افغانستان در فصل دوم مطرح خواهیم کرد. در فصل دوم هر چند به این موارد پرداخته خواهد شد، اما مخاطبان اصلی ما همهٔ جنبش چپ افغانستان خواهد بود.

---

*این‌جا صرف مشت نمونه خروار گفته چند نمونه از ادبیات لومپنی که در رسالهٔ سازمان رهایی آمده است، آورده می‌شود: «فرق دشمنان را پاشان کرده چرخ تاریخ را به جلو برند.»، «انقلابیون بادی»، «ستر عورت»، «سگ آن هم بر تسلیم طلبان، گریزی‌ها و ترسوها شرف دارد»، «تخلیه» وغیره.

مشعل رهایی

◇ فصل دوم:

باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما

طرح پیشنهادی برای برونرفت از بحران پراکنده‌گی جنبش چپ افغانستان

فصل دوم:

باز هم اوضاع کنونی و وظایف ما

مقدمه

از ورود اندیشه‌های مدرن بورژا دموکراتیک*در افغانستان حدود بیش از یک و نیم قرن می‌گذرد.[] انعکاس این اندیشه‌ها چه در فورم اصلاحات دولتی و چه در شکل اصلاحات اجتماعی و چه در حرکات اعتراضی مشروطه‌خواهان بازتاب خود را داشته‌است.

اما به علت عقب‌مانده‌گی اجتماعی در افغانستان این اندیشه‌ها نتوانستند تداوم و تسلسل و تکامل خود را با کار آگاهانه و تئوریک پیش‌گامان این تفکر شاهد باشند.

این اندیشه‌ها و جنبش‌هایی‌که این تفکر را حمل می‌کردند، همواره با گسست‌های کوچک و بزرگ مواجه بوده‌اند.

اندیشه‌های چپ مارکسیستی در افغانستان نیز تقریباً با همین سرنوشت مواجه شدند. هر چند تاریخ ورود این اندیشه نسبت به اندیشه‌های بورژوا دموکراتیک کوتاه‌تر است.

بر اندیشه های چپ در افغانستان البته بعد از نیمهٔ دوم قرن بیستم، گسست‌های زمانی و سیاسی بزرگی فراز نیامده‌اند. اما در مقابل رکود، عقب‌گرایی و عدم تکامل در تمام زمینه‌ها مریضی‌هایی بوده‌اند که این جنبش را همیشه علیل نگهداشته‌اند.

---

*در رابطه افکار بورژوا دموکراتیک در افغانستان می‌توان از اصلاحات و مطبوعات دوران امیر شیرعلی خان، افکار سید جمال‌الدین افغانی و مشروطه‌خواهی و نهضت امانی و جنبش هفت شورا را مثال زد.

[] در رابطه مطالعهٔ تاریخ دو قرن اخیر افغانستان لازم است.

در عرصهٔ تئوریک نیز ما با همین مشکل مواجه بوده‌ایم. ضمن این‌که این عرصهٔ فعالیت جنبش چپ بسیار با سوءتفاهم همراه بوده‌است. تاهنوز که هنوز است درک از تئوری و ارزش آن فقط «به کتاب‌خوانی» محدود شده‌است.

همیشه «عمل»، «جنگ» و «شجاعت فزیکی» در مقابل تئوری گذاشته می‌شوند. «این خوب است آن خوب نیست...»

حتی در اسناد رسمی بعضی از سازمان‌ها و گروه‌ها این نمود دارد. بدین صورت نه تنها که ما تسلسل و تداوم خود را نه به صورت آگاهانه و سازماندهی شده بلکه تقدیرگرایانه و خودبه‌خودی و تا به جایی که می‌توانیم بگوییم، نتیجهٔ تصادفات سیاسی را حفظ کرده‌ایم اما از جهت تکامل و رشد این پروسه بسیار عقب مانده‌ایم.

تئوری چیزی نیست که بتوان برای آن فصل تعیین کرد. اگر ما جنبش انقلابی هستیم برای این است که در همه موارد اندیشهٔ انقلابی که متشکل از تئوری‌های انقلابی می‌باشد، رهنمای ما باشند.

در هیچ‌جایی از اندیشه‌های انقلابی نیامده‌است که نباید به عمل دست زد و آن‌چه را جهان‌بینی ما طلب می‌کند در عمل و با عمل تغییر نداد؟

آن‌چه بر گور کارل مارکس بزرگترین اندیشمند انقلابی همه زمانه‌ها حک شده، نشان می‌دهد که جوهر اصلی مارکسیسم در همین تِز کوتاه او خلاصه گردیده‌است:

«فیلسوفان، به شیوه‌های گوناگونی، جهان را فقط تفسیر کرده‌اند درحالی‌که نکتهٔ اصلی تغییر آن است.»*

اما مارکس برای تغییر جهان تئوری سوسیالیسم تخیلی را به تئوری سوسیالیسم علمی تکامل داد. او همیشه مُصِر بود که تغییر جهان بدون تئوری انقلابی محال

---

*کارل مارکس: «تزهایی در بارهٔ فویر باخ»

است. بعدها دیگر اندیشمندان مارکسیست روشن کردند که تئوری و آگاهی انقلابی از درون جنبش مردم و توده‌ها بیرون نیامده بلکه از بیرون، وارد جنبش مردمی می‌شود. چنان‌که لنین این اندیشه‌ها را در کتاب معروف خود «چه باید کرد؟» به طرز خلاقی تکامل بخشیده و برای آن ابزار مناسب یعنی حزب با اصول لنینی را پیشنهاد کرد.

از اینرو ارزش‌ندادن به تئوری انقلابی و عدم پرورش کدرهایی که در این عرصه در اثر مطالعهٔ عمیق بین اندیشه‌های علمی و آن‌چه ما انجام می‌دهیم در شرایط خاص ما نتیجه‌گیری‌های تئوریک بکنند، از کمبودهای بزرگ جنبش ما بوده‌است.

در کشور ما این وظیفه به دوش یک یا چند «خردمند» گذاشته شده بود که هر چه دهان باز می‌کردند ما آن را به عنوان «تئوری» وطنی خود مان می‌بلعیدیم. درحالی‌که همان‌ها نیز جز مطالعهٔ اندک چیزی بیشتری در چُنته نداشته‌اند.

اگر حزب می‌خواهد واقعاً پیش‌آهنگ جنبش پرولتاریا و تغییردهندهٔ انقلابی باشد، باید که به تئوری انقلابی نقش بزرگی قایل شود. بین مطالعات کتابی (که بسیار لازمی‌اند) و کار تئوریک در عرصهٔ روزمرهٔ جنبش ضمن پیوند عمیق، تفکیک دیالکتیکی نیز قایل شده و بر غنای تئوریک جنبش بیفزاید.

متأسفانه آن‌چه در جنبش ما شایع است، از کار تئوریک، مارکسیسم را صرف در مطالعهٔ کتابی فهمیدن می‌باشد. در صورتی که وارد بودن در آثار کلاسیک مارکسیستی به ما کمک می‌کند که نه صرف بخواهیم همان‌ها را اگر با اوضاع و شرایط خاص بخواند یا نخواند، در عمل پیاده کنیم، بلکه مهم‌تر از آن با تکیه بر اصول جهان‌شمول فلسفه و میتودهای مارکسیستی وضعیت خاص خود را دریابیم و باز نیز در پرتو همان اصول، تئوری‌های توضیح و تغییر خاص خود را پیدا کنیم. متأسفانه در جنبش ما ضمن تکرار بی‌رابطه و با رابطه از اصول مارکسیسم، آن‌جا که باید با دید مارکسیستی تبلور یابد عوض آن اتهام به اشخاص مانند «جاسوس»

و «فراری» و «بچه‌جنرال و بچه‌فئودال» و یا هم منشأ طبقاتی (نه مواضع طبقاتی) این عمل و آن عمل افراد، اصل قرار می‌گرفت.

همچنین در توضیح اوضاع کلیشه و مدل انقلاب یک کشور دیگر اصل قرارگرفته و بدون مشکل «کار تئوریک» پایان می‌یافت!

مراد از ذکر مطالب بالا این است که بر هر فرد جنبش این وظیفه سنگینی می‌کند که باید تسلسل، تداوم و به خصوص تکامل و رشد این پروسه را در نظر گرفته و با اتکا به این حلقهٔ اصلی در پیشبرد جنبش انقلابی بکوشند.

آلوده‌کردن مباحثات ایدیولوژیک با شگردها و چال‌بازی‌های ژورنالیستیک، شعبده‌بازی‌هایی برای پنهان کردن واقعیات، دشنام‌دادن، اتهام‌زنی و طرح صحبت‌های معروف به «هر چیز گفتن برای هیچ‌چیز نگفتن» و انواع طفره‌رفتن‌ها اگر از سر جهالت سیاسی باشد، باید اصلاح گردد و اما اگر بر پایهٔ نیات شوم و رهاندن خود از بار مسئولیت‌ها باشد، کار ننگین و خیانت‌باری است.

در نوشتهٔ حاضر کوشش شده است، تا روال حاکم بر بحث‌های ایدیولوژیک و تئوریکی که در جریان انشعابات و مباحثات جنبش چپ شاهد آن بوده‌ایم، ادامه نیافته و به جای آن بدون پرداختن به دشنام و اتهام‌زنی و در عین‌حال عام‌بافی و رَدگُم‌کردن به قضایا و اشتباهات به عنوان ابژکت‌هایی نگاه کنیم تا تغییر یابند، نه آن‌که برای استمرار اشتباهات به ردگم کردن قضیه پرداخته شود.

بهترین نوع و یگانه نوع حل قضایا از جایی آغاز می‌شود که قضایا صریح و واضح مطرح شوند. به قول لنین: «اشیا را به نام خودشان باید یاد کرد.»

مسائلی که حدود بیشتر از چهار دهه در سازمان رهایی افغانستان انبار شده که در موارد زیادی به حوادث خون‌باری منجر شدند و در عین‌حال از جمله بهترین و رشیدترین افراد جنبش چپ افغانستان را به کام مرگ کشاند و اینک بعد از چهار دهه حتی آن‌هایی که می‌کوشند تا این اشتباهات را تقلیل داده و

آن را با محصور و محدود کردن به چند اشتباه عام تلطیف کنند، نمی‌توانند از اعتراف به رکود و حتی سقوط آن انکار کنند، که باز هم ما در سر آغاز راه هستیم.

در این موارد ما که از همین ریشهٔ سیاسی آمده‌ایم خود را موظف می‌دانیم تا با این تاریخ و گذشتهٔ خود تصفیه حساب و اگر لازم باشد تسویهٔ حساب کنیم. در گذشته و حال هیچ طرفی مصئون از اشتباهات کوچک و بزرگ نبوده است. ما وظیفه داریم به نسل جوان و «خون‌تازهٔ پرولتاریایی» جنبش چپ کارنامهٔ خود را هر چه باشد تقدیم کنیم، تا آن‌ها با درس‌گیری واقعی از آن، جنبش چپ را به مدارج بالاتری از مبارزه رهنمون گردند.

در عین حال تاریخ هیچ چک سفید مصئونیتی برای کسانی صادر نکرده است که مورد بازیابی و ارزیابی تاریخ قرار نگیرند. هیچ قدیسی را این جنبش سراغ ندارد که فقط واجب‌الاحترام باشد و سند فراغت از محکمهٔ نقد و ارزیابی را در بغل داشته باشد. چه افراد زنده و چه افراد جانباختهٔ این جنبش.

از این منظر کوشش نوشتهٔ حاضر این خواهد بود که با توجه به اساسات مبارزات ایدیولوژیک، بدون طفره‌روی مسائلی را که در جنبش چپ و مخصوصاً در سازمان رهایی در این چهل سال انبار شده‌اند به نقد بکشد. این‌که طرف‌های مسئول در این رابطه چگونه به آن برخورد خواهند کرد، مربوط می‌شود به این‌که آیا ما می‌خواهیم بیماری خود را علاج کنیم و یا می‌خواهیم بیماری خود را پنهان داریم. کاری که هم جان ما را به خطر می‌اندازد و هم محیط را.

اما چه این انتقادات همه یا مقداری قبول گردند و چه هر طرفی مسئولیت تاریخی کج‌روی‌ها و یا همچنین درست‌روی‌ها را بپذیرند، اوضاع نشان می‌دهد که هم همین طرف و هم سایر طرف‌ها و بقیهٔ آحاد جنبش چپ که هنوز به رسالت تاریخی این جنبش باور دارند، باید فراتر از فورم‌ها و تشکل‌های موجود به سوی ایجاد یک سازمان سرتاسری با معیارهای لنینی، با سنترالیسم دموکراتیک انتخابی و باتوجه ویژه و ایجاد راهکارها و مکانیسمی که احتمال

سوءاستفاده از مفهوم سنترالیسم دموکراتیک را به پایین‌ترین درجهٔ ممکن می‌رساند، به پیش برویم.

اوضاع نشان می‌دهد و اشتباهات عدیدهٔ ما و ضعف سرتاسری جنبش چپ آن را تأیید می‌کند که دیگر دوران رقابت‌های سازمانی و ایجاد سازمان‌هایی بر اساس جورآمد یکی دو نفر و انشعاب‌های بی‌پایه بدون خط‌کشی‌های فکری و سیاسی را به وجود آوردن، گذشته است.

هم‌اکنون تنها و تنها این وظیفه فرا راه ما قرار دارد که به پیش نگاه کنیم و نه به عقب. افسانه‌های کهنی که برای خواب کردن خود خلق کرده‌ایم باید مورد بازبینی قرار گیرند.

شاید در گذشته محدودیت‌های گوناگون ما را وا می‌داشتند که برای پیشبرد آن‌چه می‌اندیشیدیم، به انتخاب چندگونه‌گی سازمان‌های سیاسی دست بزنیم. اما اکنون این امر برای آنانی‌که اوضاع بسیار حساس کنونی را درک می‌کنند و می‌بینند که توده‌های مردم را هیچ نیروی نمی‌تواند، نماینده‌گی کند و جنبش چپ در حال درمانده‌گی است که حتی به ضروریات لحظه‌ای نمی‌تواند پاسخ تئوریک و عملی فعال داشته باشد تا چه رسد که این جنبش چراغ رهنمای توده‌های میلیونی در مرحلهٔ کنونی و پیش‌آهنگ پرولتاریا در مبارزه با نظام سرمایه‌داری گردد، کاملاً واضح گشته است.

در این نوشته هرچند ما در بحث پیرامون مواضع و رسالهٔ جدید سازمان رهایی پرداختیم اما از آن‌جایی که مشکلات و مصائب جنبش ما تقریباً مشابه‌اند، پس می‌توانیم بگوییم، مخاطبین ما همه اعضای جنبش چپ افغانستان‌اند.

اگر جانب احتیاط را بگیریم، شاید این نوشته نتواند فراخوان رسمی برای جنبش چپ افغانستان جهت آغاز یک بحث سالم پیرامون ایجاد یک سازمان سرتاسری باشد اما نمی‌توان این نکته را نیز نادیده گرفت که تمام عناصر لازمهٔ یک فراخوان را این نوشته در خود دارد.

از آن‌جا که ما کوشیده‌ایم تا بحث‌های تئوریک در این نوشته از آن‌چه متأسفانه در بحث‌های انشعابی معمول و مرسوم بود، به دور مانده و موضوعات را از حالت شخصی به موضوعات خاص و عام جنبش و نشان دادن راه‌های عبور قرار داده، چه بهتر که بحث خاص ما در رابطهٔ بحث‌های مطروحه پیرامون مسائل تاریخ سازمان رهایی در (فصل اول) نه به عنوان بحث‌های پیرامون یک سازمان مشخص دیده شود، بلکه باید آن را به مثابهٔ بحث‌های که در اشکال گوناگون در تمام جنبش تعمیم پیدا کرده‌اند، بازیافت.

ما می‌توانیم این بحث را همگانی بسازیم. درواقع این بحث در محتوا و شکل خود می توان گفت، همگانی است.

راه‌های رسیدن به یک وحدت سرتاسری و گسترده، آگاهی و ارادهٔ لازم را می‌خواهد که پیش از آن باید ضرورت آن مطرح گردد.

در صحبت‌هایی که در چند سال اخیر به صورت‌های گوناگونی با بسیاری از راهیان جنبش چپ چه آن‌هایی که اعضای سازمان‌های خاص بودند و یا خود را به هر صورتی وابسته به سازمانی مشخص می‌دانستند و چه آن‌هایی که علایق خاصی به سازمان‌های مشخصی نداشتند، پیش آمده تقریباً هر سه شرط این وحدت یعنی آگاهی، درک ضرورت و اراده را در بین راهیان جنبش می‌توان شاهد بود.

فقط باید اراده‌ها از قوه به فعل در آیند. نباید منتظر معجزه بود. نباید از بریدن با آن‌چنان مناسباتی‌که سال‌ها جنبش را در ابهام قرارداده و امیدی برای اصلاح آن نیست و فقط سبب برباد رفتن انرژی‌های انسانی رزمنده‌گان می‌گردد، هراس به دل راه داد.

مگر نه این است که ما آن‌چنان اندیشه‌ای در سر داریم که برای تغییر جهان باید گام بگذاریم. پس وقتی ما می‌خواهیم برای تغییر جهان بی‌اندیشیم چگونه

می‌تواند ممکن باشد که نتوانیم بر مناسبات دست و پاگیری که جنبش ما را در حالت رکود قرار داده، فایق نیاییم.

گذاشتن این گام اگر که ما می‌دانیم درست است و برای آن اقدام نکنیم می‌تواند به قول شاعر انقلابی آلمانی، تبه‌کاری به حساب آید. برتولد برشت می‌گوید:

«آن کس که نمی‌داند احمق است. ولی آن کس که می‌داند و نمی‌کند، تبه‌کار است.»

ما در لحظات حساس تاریخ جنبش چپ و کشور قرار داریم. از آن‌جا که می‌دانیم چه موقعیت حساسی را می‌گذرانیم، تاریخ برای ما امکان تعلل بیشتر را نمی‌دهد. بگذار واقعیت را با تمام تلخی آن متذکر گردیم.

علت این‌که هنوز هستیم و با تمام اشتباهات و حتی اشتباهات سنگین ما هنوز هم یگانه نیرویی هستیم که به آرمان مردم خیانت نکرده‌ایم، نه از فعالیت و حضور مستقیم ما در عرصهٔ سیاست نیم قرن اخیر ناشی می‌شود و نه در شیوه‌ها و ابزار و آگاهی ما در چنین دوران نسبتاً طولانی.

آن‌چه تاریخ به ما ارزانی داشته که شرایط نیمهٔ آخر قرن بیست و آغاز قرن بیست و یکم، چهرهٔ دشمنان مختلف افغانستان را سیاه گردانیده‌است.

این ما نبودیم که دشمنان مردم را در پیش چشم توده‌ها رسوا کرده باشیم و سبب شکست آن‌ها در برابر مردم گشته باشیم.

این ماهیت سیاه آن‌ها بود که یکی پی دیگری در عرصهٔ قدرت شکست خوردند. آنهایی که در چهرهٔ اپوزیسیون ظاهر شدند و به قدرت رسیدند و در هر دو عرصه جنایت‌کاری‌ها و وابسته‌گی‌های شان به امپریالیسم جهانی و اتحاد شوروی و ارتجاع ایران و پاکستان و ارتجاع منطقه چنان آشکار شد که به مرگ سیاسی آن‌ها دلالت می‌کند.

پس تاریخ باوجود اشتباهات و راه‌گمی‌های ما، رسوایی و زوال دشمنان ما را به ما ارزانی داشته است. اگر ما نتوانیم از این شرایط نیز استفاده کنیم، دیگر زوال ما را رقم زده‌ایم و نسل انقلابیون ما در برابر نسل‌های آیندهٔ انقلابی خجل و وامدار خواهد بود.

نگاهی به گذشتهٔ جنبش چپ در افغانستان

از انتشار شمارهٔ اول مشعل رهایی، که در آن رسالهٔ اوضاع کنونی و وظایف ما ارائه شده بود، حدود چهل سال می‌گذرد.

ارزیابی از این دوران با توجه به محدودیت‌های زمانی و مکانی و محدودیت‌های آگاهی و اجتناب‌ناپذیر از یک طرف، و از طرف دیگر اجتناب‌پذیری از بسیاری محدودیت‌های یادشده و نقش آگاهی که می‌توانست به ما کمک کند تا این فراز و نشیب‌ها را با کم‌ترین اشتباهات طی کنیم، آنقدر حیاتی و مهم‌اند که بدون توجه و تحلیل و ارزیابی دقیق آن در گام‌گذاری به سوی آیندهٔ آن نمی‌توان، مطمئن بود. برای چنین ارزیابی لازم است که شهامت و شجاعت لازم تفکر و دانش بشری را داشته باشیم. بدون آن چنان شهامت و شجاعتی ما به مریضی می‌مانیم، که مریضی خود را از چشم طبیب پنهان نگهداشته در عین‌حال توقع داریم که سلامتی دوباره را باز یابیم.

نکات مطرح در رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» که در شمارهٔ اول «مشعل رهایی» ارگان تئوریک سازمان رهایی منتشرشد. از جمله گام‌های نخستین بود که پراتیک انقلابی می‌توانست در پرتو آگاهی انقلابی سمت یابد، اما عدم پی‌گیری ارزیابی تئوریک در پرتو مارکسیسم لیننیسم و محدودیت‌هایی‌که در رسالهٔ مذکور وجود داشت، به همراه ارزیابی‌های درستی که در آن بازتاب یافته بودند، مستلزم آن بود که این عرصهٔ تفکر و ارزیابی بلاوقفه بسیار جدی گرفته شده تا پراتیک انقلابی با کمترین ضعف‌ها و خطاها همراه باشد. متأسفانه گرایش‌هایی از نوع عمل‌گرایی‌های بدون برنامه‌های فکری و «فاتالیزم» حاکم بر تفکر «روشنفکران ما» که اندیشهٔ مذهبی ناخودآگاه را حمل می‌کنند، ضربات کُشنده را بر پیکر جنبش چپ افغانستان سبب گردید. ما در تصویر این حدود چهل سال تاریخ کشور و جنبش چپ شاهد رشادت‌ها و از جان‌گذشته‌گی‌های فراوانی بودیم که

سبب افتخار ما، در برابر نسل‌های آینده خواهند بود. اما چه اندازه این فداکاری‌های ما با نقشه و برنامهٔ دقیق، با نیاز جنبش و سازمان‌های آن منطبق بوده‌اند، سوال بزرگی را در مقابل ما می‌گذارد. نادرست خواهد بود که ما وجود دشمنان قدرتمند و شرایط اجتناب‌ناپذیری‌که به آن مواجه شده بودیم را از دیده پنهان کنیم، اما در عین‌حال نمی‌توانیم ضعف‌های درونی جنبش چپ را که غلبه بر آن‌ها ممکن بودند و خطاهایی‌که در مجموع اجتناب‌پذیربودند، آرایش و پیرایش نیروهای ما، بی‌برنامه‌گی‌های گسترده، خود را به موج حوادث سپردن‌ها و پنهان‌کردن اشتباهات را دست کم بگیریم. سوال کنونی در برابر ما این است:

آیا ما می‌خواهیم به عنوان یک جنبش زنده، پویا و گویا آن رسالت تاریخی را که به دوش گرفته بودیم به پیش ببریم؟

اگر پاسخ به این سوال مثبت باشد چگونه می‌توانیم از تکرار اشتباهات فراوان که در گذشته داشتیم، بپرهیزیم درحالی‌که نمی‌دانیم اشتباهات ما کدام‌ها بوده‌اند و کدام‌ها نبوده‌اند؟ کدام اشتباهات اجتناب‌ناپذیر و کدام‌ها اجتناب‌پذیر بوده‌اند؟ اگر یک دسته‌بندی گذرایی به این اشتباهات داشته باشیم، می‌تواند ما را در برابر این پرسش‌ها قرار دهند:

چرا ما:

- بهترین فعالین جنبش چپ را از دست دادیم؟
- چرا ما نتوانستیم جانشینان فعالان و کادرهای جدید را جاگزین و این خلای حاصله در جنبش را پُر کنیم؟
- چرا ما به یک وحدت نسبی سراسری یا حداقل قسمت بزرگ جنبش چپ افغانستان دست نیافتیم؟
- چرا ما یک عدهٔ وسیع وگستردهٔ مبارزین را با ناامید شدن وکناره‌گیری شان ازدست دادیم؟

- چرا نتوانستیم پیوند با توده‌های میلیونی برقرار کنیم و عملاً در حاشیه قرارگرفتیم؟
- چرا با این همه قربانی و تلاش ما اکنون به عنوان یک نیروی مطرح در پیشاپیش مردم قرار نداریم؟
- چرا پیوسته در برابر حوادث به دنباله‌روی پرداخته و با گرایش‌های پدیدارشده در بین ما، در زیگزاگ‌های گمراه‌کننده گرفتار آمده‌ایم؟

این سوالات و سوالاتی از این‌گونه هرگز پاسخ درست نخواهد یافت، مگر این‌که با «مذهب پنهان» که بر جنبش چپ استیلا یافته است به مبارزه برخیزیم.

مارکسیسم لنینیسم علم است و علم هیچ‌گونه تقدس و تابوها و مطلقیت‌ها را نمی پذیرد. از نظر علم نه تقدس و نه قدیسانی مبرا از خطا وجود دارند و نه تابوهایی که نتوان بر آن‌ها انگشت نقد گذاشت.

چرا ما نتوانستیم بعد از جریان دموکراتیک نوین نسل دوم از مبارزان را وارد عرصهٔ فعالیت سیاسی کنیم؟

ما از مذهب پنهان یاد کردیم:

مذهب پنهان شکل تغییر یافتهٔ دین در الفاظ، معبودها و تقدسات دیگر است. تا زمانی‌که دین وارکان آن از دیدگاه‌های ما جاروب نشوند، هرچند ظاهراً در مقابل مطلقیت‌های دینی قرارداشته باشیم، این ارکان دین در اشکال دیگری بر تفکر ما سنگینی می‌کنند. جای «خدا» و کُتب آسمانی را قبول بدون چند و چون آن اندیشه‌های می‌گیرند که خود از درون شک اسلوبی و از میان طوفانی از انتقاد گذشته‌اند. به جای پیامبران، رهبرانی ظهورمی‌کنند و به جای کلیسا و مسجد سازمان‌ها و احزاب سیاسی نه به عنوان ابزار لازم (مبارزهٔ طبقاتی) بلکه به عنوان معابد پرستش شدنی در می‌آیند.

ما با زبان و مناسک دیگر، درست از نظر نتیجه بدانجا می‌رسیم که یک مذهبی مومن می‌تواند بدان برسد.

نباید این حقیقت را نیز فراموش کنیم که جنبش چپ افغانستان بعد از نیمهٔ دوم قرن بیستم به عنوان یک جنبش و آن‌هم در کشور و منطقه‌ای‌که عرصهٔ تحولات بزرگ اجتماعی و به تبع آن عرصهٔ تحولات بزرگ علمی و مباحثات بزرگ اجتماعی نبوده است، به وجود آمد.

اگر در نخستین دوران آغاز جنبش چپ انقلابی، تاریخ خطاهای‌ما را برپایهٔ این استدلال ببخشد، با طی حدوداً بیشتر از شصت سال از آن زمان دیگر حجت محکمی برای برائت خود در برابر تاریخ نداریم. اگرسعی و کوشش ما برای آموزش داشته‌های علمی در تمام زمینه‌ها و از آن‌جمله در عرصه‌های اجتماعی مارکسیسم لنینیسم، یک امر بزرگ و قابل ستایشی بوده است. از طرف دیگر، مطلق انگاشتن تمام این داده‌های علمی و پذیرفتن بی‌چون و چرای آن بدون اصل نقد علمی و شک فلسفی نمی‌تواند سبب افتخار ما باشد. در چنین اوضاع و احوالی که از یک طرف مذهب پنهان سایهٔ خود را بر ذهن ما گسترانیده و از طرف دیگر ما اندیشه‌های علمی را نه آن‌طوری‌که علم باید فراگرفته شود، بلکه آنه را به صورت شبه‌دینی فرا می‌گیریم و تقدس را از عرصهٔ دینی به عرصهٔ اندیشه‌های خود انتقال می‌دهیم، چه بخواهیم یا نخواهیم نتیجه چیز دیگری به غیر از آن‌چه بود و هست حاصل نمی‌گردد.

اگر در این فاصلهٔ زمانی ما مُحق نبوده‌ایم که در عرصهٔ تفکر بسیار کم از آن‌چه لازم بود پیشرفت داشته باشیم، در اوضاع کنونی ضریب این غیر محق بودن بسیار بیشتر از آن‌چه هست که در گذشته بود.

«بدون اندیشهٔ انقلابی جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد.»

این حکم ثابت شده تنها به معنی این نیست که ما اهداف رادیکال و شیوه‌های رادیکال را برگزینیم، بلکه اندیشهٔ انقلابی در گام اول آن است که آن را از

عرص‌های مذهب پنهان به دور نگهداریم و جوهر دانش سیاسی و اندیشهٔ مارکسیسم را در آن با خلاقیت علمی بگنجانیم.

اندیشهٔ انقلابی داشتن در گام اول فراگرفتن اندیشهٔ انقلابی است. یعنی ما این اندیشه‌ها را به صورت فرامین آسمانی نمی‌پذیریم، بلکه آن را آن‌چنان که این اندیشه‌های انقلابی پدید آمده‌اند در جریان نقد بی‌وقفه و تطبیق آن با عمل انقلابی، با نتیجه‌گیری‌های نه از پیش ساخته، بلکه با نتیجه‌گیری‌هایی‌که در جریان آزمایش از تئوری به پراتیک و از پراتیک به تئوری حاصل می‌شوند، چه به سود ما باشند و چه حیثیت ما را در زیر سایهٔ خود قراردهند، به دست می‌آید.

درجنبش سیاسی بیشتر از شصت سال اخیر از جان‌گذشته‌گی‌های فراوانی در پرتو مبارزات انقلابی صورت گرفت. اما کمبود اصلی این بود که ما در عرصهٔ شجاعت فکری بسیار ناتوان بودیم و تصویری که از خود ارائه کردیم به هیچ‌وجه شایستهٔ یک جنبش بزرگ سیاسی که برای عدالت اجتماعی و برای رهایی انسان زحمت‌کش از ستم و استثمار باشد، نبود.

مطلقیت‌هایی از این نوع که خود را از تمام خطاها مبرا دانستن و در مقابل، مخالفان خود را خطاپذیر مطلق دانستن، در حقیقت همان «کلیشهٔ مذهبی خدا و شیطان» را وارد جنبش کردن با شکل و شمایل دیگر است. این انحراف فکری که عمیقاً از یک جامعهٔ مذهبی در خود نشانه‌هایی دارد، با عدم آگاهی سیستماتیک ما از مارکسیسم لنینیسم بیشتر صورت تراژیدی به خود گرفته و در عمل به شکست و ریخت‌های گسترده انجامیده و سبب بربادی‌های بزرگی در تمام عرصه‌های سیاسی می‌گردید. سازمان‌هایی که بر پایهٔ چنین محدودیت‌های اجتناب‌پذیر ساخته می‌شدند نمی‌توانستند مستقل از اندیشه‌های درهم و برهم مسلط بر آن‌ها حرکت کنند و نتایج درخشانی داشته باشند.

طرح های پیش‌شده نه به مثابهٔ طرح‌های معمول که در مباحث جنبش‌های چپ مطرح می‌گردند و می‌توانند مورد مناقشه قرار گیرند، بلکه بیشتر رنگ

آیین‌های مذهبی را از جانب برخی به خود پذیرفته و فضایی نوع فضای جنگ‌های صلیبی فکری را به خود گرفته است.

ما هنوز از بت‌های نوع سازمان‌گرایی، گذشته‌گرایی و غیره نبریده که بت تقدیس طرح‌ها بر آن افزوده شده و مشکل بر مشکل اضافه گردیده است.

آیا در افغانستان جنبش مارکسیست لیننیست وجود داشته‌است؟

ظاهراً پاسخ به این پرسش آسان است. ما اسناد زیادی داریم که حتی از اوایل قرن بیستم تاکنون می‌تواند به چنین نتیجه‌ای بی‌انجامد که بلی ما جنبش مارکسیست لنینیست داشته‌ایم و حتی می‌توان آن را حدود یک قرن نیز انگاشت. اما اگر آن را از این دیدگاه پاسخ دهیم که جنبش مارکسیست لنینیست با آگاهی سیستماتیک و مدون علمی و منطبق به شرایط خاص افغانستان در نظر گرفته شود می‌توان گفت که شواهد، بیشتر بر نبودن چنین جنبشی می‌تواند نتیجه داشته باشد تا بودن آن. این قاعده تنها در کشور ما صورت نمود نیافته‌است، بلکه در بسیار کشورهای شبیه کشور ما نیز می‌تواند نمونه‌های خود را داشته باشد. اگر اوضاع چنین است پس ما می‌توانیم نتیجه بگیریم که ما در افغانستان تاکنون یک جنبش مارکسیست لنینیست با اندیشه‌های سیستماتیک علمی و منطبق با شرایط افغانستان نداشته‌ایم.

این خلای تاریخی به نسل کنونی و آینده جنبشی که به نام جنبش مارکسیست لنینیست یاد می‌شود ولی شرایط کامل آن را دارا نیست، این وظیفهٔ تاریخی را می‌سپارد که جنبش قبلی و کنونی ما را ازسطح کنونی به سطح بالاتر که لازمهٔ یک جنبش مارکسیست لنینیست در مجموع کامل است ارتقأ دهد. ما باید از جنبش «مارکسیسم دوستی» یا تمایل به مارکسیسم به یک جنبش فعال مارکسیست لنینیست گذارکنیم.

چنین گذاری هم ممکن است و هم لازم. بدون چنین گذاری نسل کنونی و آیندهٔ جنبش چپ افغانستان محکوم به تکرار اشتباهاتی خواهد بود که حفره و گسست کنونی ما را با مردم و طبقات ستمکش بیشتر از پیش بزرگ خواهد کرد.

پایگاه طبقاتی و دیدگاه‌های مشخص ما در مجموع خرده‌بورژوازی‌اند. این نقیصه تنها عارضهٔ جنبش انقلابی افغانستان نیست بلکه در بسیاری ازکشورهای

دیگر نیز چنین واقعیتی در جریان بوده‌است، اما تفاوت ما در این است که ما برنامه و فکر منسجم تدوین نکرده و یا در پی تدوین آن نبوده‌ایم که ما را از این وضعیت ناخواسته به یک جنبش پرولتاریایی و انقلابی مبدل گرداند.

از آغاز قرن بیستم که نخستین نمونه‌های پرولتاریای صنعتی در جامعهٔ ما نمودار شدند تغییر شگرف دیگری نیز رخ داد و آن پیدایش طبقهٔ نوظهور خرده‌بورژوازی شهری بود که از سایر نیروها در عرصه‌های سیاسی اجتماعی و فرهنگی و حتی اقتصادی فعال‌تر بود.

این طبقه انقلابی‌ترین و متحرک‌ترین طبقه عملاً در افغانستان در قرن بیست بود. تمام حرکت‌های اصلاح‌خواهی چه در فرم‌های غیر رادیکال و چه جنبش چپ افغانستان بعد از آن‌که در دهۀ چهل خورشیدی به میدان آمد، ماحصل فعالیت همین طبقهٔ اجتماعی بوده است.

آن‌چه به عنوان جنبش چپ م.ل یا جنبش طبقهٔ کارگر در افغانستان می‌خوانیم در مجموع هنوز از دایرهٔ تفکر و نیروهای طبقهٔ خرده‌بورژوا، پا به بیرون نگذاشته است.

تمام کوشش‌ها برای فراگرفتن مارکسیسم و تطبیق آن در محتوای خود در بهترین صورت رادیکالیسم خرده‌بورژوایی را نمایش می‌دهد.

درک از مارکسیسم و برنامه‌های مارکسیستی نیز روپوش بر شعارها و خواسته‌های قدرت طلبانهٔ همین طبقه بوده‌است.

البته این ویژه‌گی تنها مربوط افغانستان نبوده و تقریباً در بیشترین کشورهایی که شرایط شبیه کشورما و یا پیشرفته‌تر بوده‌اند مانند روسیه، ترکیه و هند و چین بوده‌است. اما در آن کشورها که پرولتاریای صنعتی رشد بیشتر و قابل ملاحظهٔ داشته است، با برآمد در عرصهٔ مبارزات روزمره زمینه را فراهم کرده که بخش برخاسته از جناح چپ خرده‌بورژوازی رادیکال به پرولتاریا پیوسته و جنبش آگاه پرولتاریایی را به وجود آورده و گذر از یک طبقه به طبقهٔ دیگر را انجام دهد.

در افغانستان اما از آن‌جایی‌که پرولتاریای صنعتی و پرولتاریای دهات نتوانسته بود به جنبش صنفی مستقل خود بپردازند و از طرف دیگر روشنفکران برخاسته از خرده‌بورژوازی پیش از آن‌که درک پرولتاریایی از مارکسیسم داشته باشند، بیشتر درک خرده‌بورژوایی از مارکسیسم و پیوستن به طبقهٔ کارگر داشته‌اند، درواقع اپورتونیسم راست و چپ زیگزاگ سریع و کُند آن در جنبش چپ و اجازه ندادن آن به یک اصولیت مارکسیستی از نیمهٔ دوم قرن بیست به این‌سو تبلور تمایلات رادیکال و غیررادیکال خرده‌بورژوایی است که در اوضاع و احوال گوناگون شکل معین خود را می‌یابند.

اگر ریشه‌گرفتن تفکر مارکسیستی را از آغاز دههٔ چهل خورشیدی در نظر بگیریم که در این میان یک بخش صفوف «حزب دموکراتیک خلق» یا آن‌هایی که جذابیت اندیشه‌های چپ آن‌ها راکشانده بود نیز شامل می‌گردند. در مجموع جنبش چپ تحت تأثیر انشعاب در جنبش بین‌المللی کمونیستی در افغانستان شکل گرفت. اگر در سایر کشورها دو گرایش جهانی معمولاً از درون احزاب متحد قبلاً کمونیستی بیرون می‌آمدند. اما در افغانستان این دو گرایش به شکل دو نیروی جدا از هم بدون یک تاریخ و ریشهٔ واحد نطفه بستند.

«ح.د.خ» سوییتیسم را سیاست جهانی و داخلی خود قرار داد. این حزب دیگر حامل یک جریان فکری پویا نمی‌توانست باشد بلکه به یکی از پروژه‌های سیاست اتحاد شوروی در منطقه تبدیل شده بود.

ایجاد «س.ج.م» از هسته‌های گوناگون در سال ۱۳۴۴ و به خصوص بعد از انتشار هفته نامهٔ «شعله جاوید» ۱۳۴۷ به راه افتادن «جریان دموکراتیک نوین» که بخش دموکراتیک و علنی «س. ج. م» را تشکیل می‌داد و در میان اهل معارف و تحصیلات عالی نیروهای وسیع را به جانب خود جلب کرد هرچند که در مواضع فکری بین‌المللی جانب موضع «ح.ک» چین، البانیا و عده‌ای از احزاب دیگر را

گرفته بود در مقیاس داخلی م.ل را در فورمول‌های بسیار عام و با یک تلفیق نادرست با صفات و خصوصیات وطنی و دینی پذیرفت.

نه در یازده شمارهٔ شعلهٔ جاوید و نه در انتشارات غیر مؤقوت «س.ج.م» و هواخواهان به غیر از موضع‌گیری‌های بسیار عام در راه انقلاب و رسیدن به جامعهٔ بی‌طبقات راه رسیدن به انقلاب سیاسی اجتماعی را منوط و مربوط فقط به همان تئوری ماند که در هر جامعه‌ای می‌توانست صادق باشد.

در این زمان «س.ج.م» و در مجموع جریان دموکراتیک نوین نتوانست و نیز نمی‌توانست این وظیفهٔ خطیر را به آخر برساند.

ما در این زمان با یک نوع تمایل به «م.ل» مواجه هستیم تا بیشتر با یک جنبش مارکسیستی. اگر در آغاز این وضع به علت محدودیت‌های زمانی و عدم سابقهٔ جنبش کمونیستی قابل درک بود. ولی عدم کوشش در این جهت و تسلیم شدن به همان روحیهٔ اولیه نشانهٔ عقب‌ماندن فکر رهبری این حرکت را نشان می‌داد.

مارکسیسم لنینیسم به مثابهٔ اندیشه‌ای که روشنفکران عمدتاً برخاسته از طبقهٔ بورژوازی و خرده‌بورژوازی مورد استفاده قرارمی‌دهند، می‌توانند به دوگونه صورت بیان یابند. روشنفکرانی که منشأ طبقاتی بورژوازی و خرده‌بورژوازی داشته و دارند و مواضع فکری و طبقاتی آن‌ها هنوز با منشأ طبقاتی شان تطابق دارد، نمی‌توانند نه خود به مبارزین پرولتاریایی تبدیل شوند و نه جنبش پرولتاریایی را می توانند به راه انداخته و به پیش هدایت کنند. اما روشنفکرانی که منشأ بورژوازی و خرده‌بورژوازی داشته و مواضع طبقاتی را تغییر داده و به مواضع طبقاتی پرولتاریا تغییر کرده‌اند می‌توانند به بخشی از جنبش پرولتاریایی و حتی به بخشی از پیش‌گامان آن تبدیل گردند. بدین‌صورت این مواضع طبقاتی روشنفکرانی است که تعیین می‌کند روشنفکران در کدام طبقه قراردارند. این قاعده همچنین بر

روشنفکرانی‌که از درونِ ستمدیده‌ترین طبقات اجتماعی بیرون شده‌اند نیز صادق است.

می‌تواند روشنفکری از میان کارگران زحمت‌کش منشأ طبقاتی کارگری داشته ولی مواضع فکری‌اش غیر پرولتری باشد و یا بالعکس.

از زمان برآمد جریان دموکراتیک نوین تاکنون این معیارها مخدوش، مبهم و گنگ مانده‌است. از این‌جهت در تشکیلات‌های گوناگون به عوض این‌که مواضع طبقاتی تقدم داشته باشد معیارهایی بر پایهٔ منشأ طبقاتی وضع می‌گردید که نمی‌توانست جنبش را در موضع تاریخی پرولتاریایی قراردهد. تازمانی‌که دید روشن در این رابطه در جنبش چپ افغانستان راه پیدا نکند و معیارهای مسلط بر این پایه تدوین نگردد، ما همچنان در ارزیابی از نقش روشنفکران و در به کارگیری روشنفکران در تشکیلات‌های سیاسی هم در نظر و هم در عمل دچار خطاهای سنگین خواهیم شد.

یکی دیگر از بلاهایی که جنبش ما را تاکنون دستخوش ناتوانی‌ها وحتی ضربات کمرشکنی کرده، تبدیل گرایش‌های چپ به راست و از راست به چپ بوده‌است. این تبدیل گرایشات چه در اتخاذ اهداف، تاکتیک‌ها و چه در فعالیت عملی سازمان‌ها چنان متبارز بوده که انکار آن ممکن نیست. اما این سوال پیش می‌آید که چرا این حالت در جنبش چپ افغانستان ریشه دوانده است؟ اگر از یک طرف مواضع طبقاتی روشنفکران سبب این بلایا بوده، از طرف دیگر عدم برنامه‌ای مُدوَن سیاسی و سازمانی که جنبش را در موقعیت منفعل یا عکس‌العملی در برابر حوادث بیرون قرارمی‌دهد، این حالت سبب می‌شود که سازمان‌ها نه بر پایهٔ برنامه و تاکتیک و استراتیژی خود بلکه در عکس‌العمل با حوادث بیرونی که همیشه در جریان‌اند کار و فعالیت خود را تدوین کند. در چنین وضعی تشکیلات‌ها نه نقش پیش‌آهنگ بلکه دنباله‌رَو حوادث یافته و

متناسب با کمیت حوادث ماهیت خود را پیوندزده و گرایشات راست و چپ و تبدیل آن به یکدیگر جای فعالیت مطابق برنامه را می‌گیرد.

«بدون اندیشهٔ انقلابی جنبش انقلابی نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

این بدین معناست که اندیشهٔ انقلابی باید به پراتیک توده‌ای بپیوندد و نیز تئوری و پراتیک انقلابی در جریان تأثیر متقابل بر یکدیگر، غنا، عمق و گسترش یابد. این دو به صورت قطع جزء لاینفک یکدیگرند. اما در جنبش ما متأسفانه این دو به صورت دو جاگزین یکدیگر تلقی می‌شدند نه مُکمِل یکدیگر. نتیجهٔ این انحراف آن می‌شد که جنبش یا به تئوری‌گرایی عام فاقد پراتیک و یا پراتیک فاقد تئوری انقلابی منجر گردد.

روشن است که در چنین موقعیتی انحراف راست و چپ به ساده‌گی مانع اصولیت انقلابی شده و این زیگزاگ‌ها سازمان‌های سیاسی را ازآن‌چه ادعا می‌کردند، تهی می‌کرد.

هجوم کتله‌های وسیعی از جوانان متعلم و محصل و عدم درک دقیق از انقلاب پیشرو و اوضاع حاضر منجر به شیوع یک نوع غلط‌فهمی و عوام‌گرایی مبنی بر استفاده از زور و قهر در تمام حالات مبارزه گردید. چیزی‌که با یک برنامهٔ وسیع و گسترده‌ای از انواع و اقسام مبارزه تا به راه افتیدن جنگ توده‌ای و قهر انقلابی به موقع بیگانه بود. تا پایان دههٔ دموکراسی کمترین کوششی در عرصهٔ به وجود آوردن نهادهای مخفی صورت نگرفت. با کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ از یک طرف شور تظاهرات‌گرایی جنبش به علت تکرار و سودناپذیری سیاسی آن و ضعف‌هایی که در این عرصه آشکار شده بودند، به داخل جریان دموکراتیک نوین و سازمان جوانان مترقی دوباره به صورت پس‌لگدی حواله می‌شدند. برچیده شدن امکانات قانونی نیز جنبش چپ را بی‌سلاح در مقابل عمل انجام شده قرار داد. حالا این

جنبش نبود که بر پایۀ تلفیق مبارزۀ مخفی با علنی، مبارزۀ مخفی را به عنوان تقریباً یگانه شکل مبارزه پذیرفت و مجبور به قبول آن گردید. این‌جا ما با صورت دوم یک اشتباه تاریخی مواجه می‌شویم حالانکه اوضاع بیرون بدون آگاهی و ارادۀ ما، بر ما مبارزۀ مخفی را تحمیل کرده بود برعکس دهۀ دموکراسی.

ما این‌بار دایره‌های کوچک حلقه‌های سیاسی را برگزیدیم و نتوانستیم مبارزۀ مخفی را که شکل عمدۀ مبارزه بود با مبارزۀ علنی که باید زمینه را برایش تدارک می‌دیدیم، تلفیق کنیم. در این زمان عرصۀ مکاتب، پوهنتون‌ها، فابریکات و روستاها از مبارزات علنی که باید از سوی جنبش باتوجه به شرایط به راه می‌افتادند عاری گردیدند.

جنبش که در این زمان مجبور شده بود از یگانه شیوه یعنی مبارزۀ علنی و قانونی محروم بماند، نتوانست درک کند که این بار باید درس بگیرد و نباید محصور در یک شکل مبارزۀ (مخفی) بماند.

قاعدۀ اصلی در چنین مواقعی همیشه این است که در شرایطی که امکان مبارزات علنی و قانونی وجود دارد، جنبش باید به ساختن اساس‌ها و شبکه‌های مخفی برای برگشت شرایط تدارک ببیند و در شرایط مخفی جنبش باید بکوشد تا جای ممکن از مجراهای گوناگون به جنبش وسیع توده‌ای در اشکال علنی و قانونی در پوشش‌های مختلف اقدام کند.

بعد از کودتای هفت ثور توسط دو شاخۀ حزب دموکراتیک خلق که این بار حیات و ممات جنبش چپ از چند جهت در خطر قرار گرفت و مبارزۀ مخفی اجباری که در دوران جمهوری داوود خان، هر چند قدرت حاکم به یورش نپرداخته بود و داشت صرف بقای خود را حفظ می‌کرد، در زمان پس از هفت ثور که استبداد و وحشت با یک نوع انارشیسم دولتی توأم گشت، جنبش در موقعیت حساس دوباره سازی خود و یا نابودی کامل قرار گرفت.

در این مرحله جنبش چپ سازمان یافته دارای این امتیاز گردید که بسیاری از راهیان «جریان دموکراتیک نوین» که بعد از پایان دوران مظاهرات غیر سیاسی شده بودند، دوباره به جنبش چپ سازمان یافته رجوع کردند. این امتیاز از یک طرف مثبت بود و از طرف دیگر روحیهٔ عمل‌گرایی صرف را در سازمان‌ها تشدید کرد.

در چنین موقع هسته‌های موجود و شخصیت‌های سابق جنبش یا دچار ساده‌بینی و یا دچار دست‌پاچه‌گی سیاسی سازمانی گردیدند. در این زمان می‌توان گفت با آغاز تجاوز اتحاد شوروی، تجاوز موازی امپریالیسم آمریکا و غرب در ظاهر جهاد تنظیمی اسلامی نیز د حال شکل‌گیری بود. طبل جنگ را در هردو طرف این ابرقدرت‌ها به نواختن آغاز کردند.

فضا بوی جنگ می‌داد. در شرایطی که جنبش چپ می‌توانست در این زمینه برای حفظ و گسترش نیروی خود، مخصوصاً به جلب صفوف پراکنده شده جریان دموکراتیک نوین پرداخته پروسهٔ جذب، تصفیه و استحکام سازمانی را جدی بگیرد و تاکتیک و استراتیژی خود را دقیق کند و از شرایط پیش‌آمده مخصوصاً از نارضایتی عمومی استفاده کرده به کار توده‌ای و سازماندهی آن بپردازد و با استفاده از شکاف‌های دستگاه قدرت، کار نفوذی و محافظتی را گسترش بخشیده و از تضادهای این دو قدرت جهانی و عوامل شان، علیه خودشان استفاده برده و به تحکیم و گسترش هسته‌های خود ادامه دهد. جنبش چپ که نتوانسته بود شرایط را دقیق درک کند و برنامهٔ استراتیژیک و تاکتیکی از خود برون داده و به حفظ نیروهای خود بپردازد، با توانایی کمی که داشت و با عناصری که قبلاً در تظاهرات علنی دههٔ دموکراسی کاملاً شناخته شده بودند خود را در وسط جنگ انداخت. این عمل به غایت اشتباه بود، چون نه تنها عناصر فعال هسته‌های چپ را در معرض خطر قرار داد بلکه یک بخش گسترده‌ای از عناصر چپ سابق را که غیرفعال شده بودند و می‌توانستند به نیروی فعال تبدیل شوند نیز در معرض

نابودی قرار داد. این‌که جنبش چپ باید در جنگ ملی شرکت جوید مستلزم این شرایط است که نباید به عنوان جنگنده و جنبش انتحاری تمام هستی و امکانات خود را در جنگ ملی از دست دهد، بلکه به عنوان یک جنبش تاریخی علیه استثمار و در نهایت باوجود شرکت در جنگ برای حفظ نیروهای خود پرداخته و زمینه را برای آگاهی دادن به توده‌ها و سازماندهی در بین توده‌ها را فراهم آورد و برای رسیدن به سوسیالیسم نیروهای خود را نگهدارد.

جنبش چپ در افغانستان و دورنمای آن

آیا علت وجودی جنبش چپ در افغانستان هنوز مطرح است؟

باوجودی‌که جنبش چپ افغانستان به علل گوناگون که در این نوشته تا جایی مورد بررسی قرار خواهد گرفت، به ضعف و درهم‌شکسته‌گی فکری، سازمانی و سایر عرصه‌ها دچار است. اما مسائل حل نشدهٔ افغانستان در شرایط کنونی و همچنین مسایل پر از خم و پیچ آینده تا رسیدن به رفع استثمار فرد از فرد، نشان می‌دهد که هیچ نیروی دیگری را یارای آن نیست که چنین وظیفهٔ تاریخی را به دوش بگیرد.

در تاریخ دیده شده است که سایر نیروها غیر از نیروهای چپ نیز در بسر رساندن اهداف مرحله‌ای تاریخی نقش بزرگی ادا کرده‌اند.

در تاریخ قرن بیستم افغانستان نیز طبقهٔ خرده‌بورژوازی و روشنفکرانی که مواضع فکری بورژوا دموکراتیک داشته‌اند، نقش بسیار ارجمندی در پیشرفت و تکامل جامعه و در مبارزه با استعمار و امپریالیسم و ارتجاع داخلی بازی کرده‌اند.

نقش طرفداران مدرنیسم، نهضت امانی، جنبش مشروطیت و جنبش هفت شورا و حتی وسیله شدن بخشی از روشنفکران که مواضع طبقاتی غیر پرولتاریایی داشته‌اند، برای پخش افکار پرولتاریایی در افغانستان بسیار گرامی و دارای ارزش تاریخی بوده‌است.

اما در مقطع کنونی تاریخی شرایط طوری بعد از دو تجاوز موازی اتحاد شوروی سابق و امپریالیسم غرب به سرکرده‌گی امریکا سیمای جامعه به صورتی تغییر شکل یافته که هیچ نیرویی به غیر از نیروی چپ نمی‌تواند، به آرمان‌های بزرگ بالقوهٔ مردم ما پاسخ دهد.

نیروهایی که به دموکراسی می‌اندیشیدند و می‌توانستند به صورت بالقوهٔ افکار ترقی‌خواهانه و دموکراتیک بورژوایی و خردبورژوایی را نماینده‌گی کنند، قسمت

بزرگ آن در اثر هردو تجاوز و مخصوصاً تجاوز غرب به صورت بالقوه و بالفعل از طرف امپریالیسم بلعیده شد و به نت و بولت دستگاه عریض و طویل تجاوز تبدیل گردیدند.

امپریالیسم آمریکا مخصوصاً با ویران کردن تمام نهادهای اجتماعی و در گرو قرار دادن همهٔ آن‌ها به صورت زائده تجاوز، عملاً این نیروها را در زیر سرپوش گسترده تجاوز خود به کار گرفت.

اختلاف و دعواهایی‌که گاهی بین این بخش یا آن بخش پدید می‌آید و صحنه‌های تیاتر دموکراسی را پر از جاذبه و رومانتیک می‌کند، جز بخشی از درام تجاوز امپریالیسم چیزی بیش نیست.

به موازات تجزیهٔ طبقهٔ خرده‌بورژوازی در افغانستان که با تهاجم اقتصاد سیاه سرعت گرفت، در مواضع فکری نماینده‌گان این طبقه نیز تغییرات شگرفی پدیدار گردیده‌است.

بخشی از این طبقه که روزمره خود را به سوی بالا می‌کشد (اگرچه از سال ۲۰۱۴ این سیر ضعیف‌تر شده‌است.) جز در همان سامانهٔ تجاوز امپریالیسم آمریکا و دولت که به ادارات بی‌قدرت تقلیل داده شده‌است، جای دیگری به خود نمی‌یابد. اعتراضات این بخش که در قالب جامعه مدنی، یا در تلویزیون‌ها و شبکه‌های اجتماعی و در مجموع انترنت بازتاب می‌یابند، صرف به تصویر کشیده شدن ابعاد گونه‌گونی پروژه‌ای است که در مجموع پیاده شدنی است.

از طرف دیگر بخشی دیگر برخاسته و نشان دهندهٔ فکری از جناح پایین رونده که در اوضاع کنونی راهی در بالا نمی‌یابند، به نحوی به شعارهای چپ و حتی بخشی از آن به یک نوع مارکسیسم فیسبوکی (مارکسیسم غیر سیستماتیک و غیر رهنما و تا جایی صرف برای اعتراض به افکار موجود) با آمیزه‌های قوم‌گرایی نزدیک می‌شوند.

این بخش با آن‌که از نظر فکری سرگردان و ناپایدار اند، اما می‌توانند برای جنبش چپ آینده در صورتی که به استحکام همه‌جانبه دست یابد، منبعی برای جذب نیرو باشند.

ناکامی و یا گفته شود رسوایی کامل تمام نیروهای تنظیمی و حتی آن‌هایی‌که انتقادک‌هایی به «رهبران محترم جهادی» داشتند از یک طرف، پیوستن جنایت‌کاران و درمانده‌گان رژیم پرچمی و خلق به دامن تنظیم‌های جهادی مخصوصاً جناح‌های قومگرای آن در خدمت جهادی‌هایی که «اسلام در خطر است» را با «قوم در خطر است» عوض کردند و از طرف دیگر پیوستن تکنوکرات‌هایی که به خوان یغمای گسترده از طرف امپریالیسم با تنظیم‌هایی در سرلاشه‌خواری مسابقه داده بودند، در ذهنیت مردم چنان آشکار بود که هم‌اکنون کسی از آن‌ها نمانده است که این امر را انکار کند.

در عرصهٔ اجتماعی همان‌طور که اشاره شد اکثریت بخش طبقهٔ خرده‌بورژوازی مخصوصاً جناح شهری آن در موقعیت ورشکسته‌گی کامل قرار می‌گیرند.

از جانب دیگر در بخش عمارت‌سازی و پروژه‌های شهری دولتی، انجیویی، کارگران روزمزد در موقعیت کامل بی‌حقوقی محافظت شغلی و غیره زیاد شده و مؤسسات تولیدی کوچک که به نحوی در شرایط اقتصاد سیاه به وجود آمده‌اند، در پیرامون خود اقشار وسیع چنین کارگران را دارد.

لشکر بی‌کارانی که بخش صنعتی اندک نمی‌تواند آن‌ها را جذب کند، یا شکار مافیاهای گوناگون و از آن‌جمله مافیای مواد مخدر شده و یا به منابع آشوب سازمان‌یافته و سازمان‌نیافتهٔ نیروی انسانی از سر اجبار پیشکش می‌کنند، یا راهی میدان‌های جنگ دو طرف می‌شوند.

بخش دولتی سربازان نه تنها که از جنگ آسیب‌های بزرگی می‌بینند، از فساد تنظیمی و دولتی نیز رنج می‌کشند.

این بخش مستعد آن است که حقانیت اندیشه‌های چپ در شرایط کنونی را بیشتر درک کنند.

بخش بی‌کاران پیوسته اما به جناح‌های طالبی از آن‌جا که با اندیشه‌های سیاه مذهبی مورد بمباران فکری‌اند و در چنبر بازی‌های استخباراتی قرار دارند، کمتر مستعد پیوستن به اعتراض سالم‌اند و بیشتر مستعد آن‌اند که از یک جبهه به جبههٔ دیگر برای امرار زنده‌گی بپیوندند.

در مجموع توده‌های مردم بر اثر رسوایی و جنایت‌کاری‌های تنظیمی و امپریالیسم غرب و سایر نیروهای وابسته به هر دو جبههٔ جنگ، تمام امیدواری‌هایی را که نیز داشتند، از دست داده‌اند.

در چنین شرایطی باوجود یک قشر انترنتی قلم‌چی‌های بدنیت و بخش فریب‌خورده و نادان که می‌خواهند ذهنیت مردم را با فضای قومی‌سازی در خدمت جنایت‌سالاران در آورند، اما واقعیات نشان می‌دهند که مردم در مجموع و در حالت جمعی همه از این سیاست‌های جاری به تنگ آمده‌اند:

مردم خواست‌های چپ دارند.

مردم برای دموکراسی می اندیشند.

هرکسی این دو حکم را سرسری بخواند، حتماً در گوشه لب‌هایش لبخند تمسخر خواهد درخشید. اما این هر دو حکم درست‌اند.

مردم از آن‌جا که همه نیروهای در قدرت را تف کرده‌اند بدون آشنایی به شعارها و مفاهیم کتابی چپ، درست به همان نتایجی رسیده‌اند که جنبش چپ با اندیشه‌ها و نتیجه‌گیری‌های سیاسی و فلسفی خود به آن می‌رسند.

حالا این‌که جنبش چپ و ذهنیت مردم در بیان این مفهوم واحد، هم‌رنگ نیستند، به هیچ‌وجه در محتوا تفاوت پیش نمی‌آید.

این به عهده جنبش چپ خواهد بود که بعد از پالوده‌گی‌های لازم در تمام زمینه‌ها ابزار، شیوه‌ها و نیروهای خود را با شعار متناسب چنان سازماندهی کند که این نیروی بزرگ را در سمت‌دهی به سوی منافع تاریخی توده‌ها رهنمون شود.

هر کس که در جامعهٔ افغانستان کمی با ذهنیت مردم آشنایی داشته باشد، می‌داند که مردم از دموکراسی کنونی می‌نالند. پس چگونه است که ما می‌توانیم به این نتیجه برسیم که مردم خواهان دموکراسی‌اند؟

این را باید دید که آن‌چه به نام دموکراسی به مردم داده شده‌است، در حقیقت رسمیت بخشیدن به قدرت بی‌حد و حصر دزدان، جانیان و آدم‌کشانی است که هیچ‌گاه چنین آزادی را نداشته‌اند.

آن‌چه مردم از دموکراسی کنونی می‌دانند و درست نیز می‌دانند، آزادی بدون حد و حصر جانیان و قاتلان و دزدان است.

در چنین وضعیتی اگر مردم این دموکراسی را نمی‌خواهند، پس چیزی را می‌خواهند که در ضدیت این وضع باشد. آن چه چیزی می‌تواند باشد؟

آن‌چه مردم می‌خواهند وضعیتی است که جانیان و دزدان را از اریکهٔ قدرت پایین بیاورد. در جامعه نظمی برقرار گردد که زنده‌گی روزانه و امنیت اجتماعی و اقتصادی آن‌ها در خطر نباشد.

این خواست، هیچ ترجمهٔ دیگری غیر از دموکراسی نمی‌تواند داشته باشد.

یعنی مردم با ابراز انزجار به «دمکراسی» کنونی در صدد یک دموکراسی واقعی‌اند. این نشان می‌دهد که فقط جنبش چپ می‌تواند این وضع را دریابد، خود را از نظر ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی استحکام بخشیده برنامه‌های تاکتیکی روزمره و درازمدت را معین کرده و با سیاست هسته‌گذاری و سازماندهی‌های مختلف با درجه‌های انضباط گوناگون به کار توده‌ای بپردازد.

از این جهت می‌توان به این نتیجه رسید که نه تنها جنبش چپ افغانستان علت وجودی خود را از دست نداده‌است، بلکه تاریخ وظایف بزرگتری را نیز به

دوش آن گذاشته است که اگر خود را از این رکود فکری، خمار گذشته‌گرایی و تقدیرگرایی برهاند، می‌تواند نقش تاریخی خود را بهتر انجام دهد.

ما در کجای تاریخ جهان و تاریخ افغانستان قرار داریم؟

پیش از آن‌که به این سوال پاسخ گفته شود، باید با دقت و صراحت به مفهوم «ما» بپردازیم. این «ما» چیست؟ یک «ما»ی اصطلاحی، عارفانه و اخلاقی یا یک «ما»ی سیاسی؟

این «ما» چرا ما شده‌است؟ آیا تا کنون باز هم این «ما»، ما مانده‌است؟ آیا این «ما» ناشی از یک خاطرهٔ تاریخی است و یا «ما»ی زنده‌ای است که می‌خواهد به عمر خود دوام دهد و تغییرات بزرگی را سبب شود؟

ما که هستیم؟ ما بازماندهٔ یک جنبش سیاسی برای عدالت اجتماعی، دموکراسی و استقلال هستیم، جنبشی سیاسی‌ای‌که قادر نگردید به یک جنبش اجتماعی مبدل گردیده و با دست‌یافتن به دستاوردهای سازمانی متحول، چابک و انعطاف‌پذیر در پرتو یک برنامهٔ سیاسی و در سایهٔ رهبرانی که سیاست را به مثابهٔ یک هنر فراگرفته باشند، بقای خود را به عنوان یک حرکت مطرح و مؤثر حفظ کند و جنبش سیاسی اجتماعی را ایجاد، تداوم و به پیروزی رساند.

هر چند «ما»ی ما یک «ما»ی سیاسی است اما از آن‌جا که این «ما» از دیر زمانی‌است با سازمان‌پذیری، تعهدات، پلاتفرم‌ها، برنامه‌ها و حتی قراردادها و هم‌سویی‌های آگاهانه همراه نبوده‌است، علی‌الرغم رنگ سیاسی، آن را می‌توان یک «ما»ی سیاسی-اخلاقی دانست.

اما باوجود این‌همه کاستی‌ها این «ما» مطرح است و در معادلات و حتی معاملات سیاسی به حساب گرفته می‌شود. زیرا باوجودی‌که جنبش سیاسی چپ نتوانسته به یک جنبش سیاسی-اجتماعی مبدل گردد به علت هم‌سانی و هم‌داستانی تفکر مسلط_یا تمایل مسلط بر آن با نیازها، ضرورت‌ها و بالاخره

آگاهی نسبی تجربی مردم، به صورت بالقوه نماینده‌گی از خواست مردم بلاکشیده را به نمایش می‌گذارد.

اما از طرف دیگر این«ما» اگر چه وجود دارد ولی به علت ضرورت اوضاع و دگرگونی‌های لحظه به لحظه، موجودیت آن هر روز زیر سوال رفته، حتی رکود کنونی آن را به نابودی تهدید می‌کند. چرا؟

واقعیت موجود نشان می‌دهد که جنبش سیاسی موجود به هیچ‌وجه با نیازهای اوضاع مطابق نمی‌باشد. این نکته در مورد همه بخش‌های شامل این «ما» صادق است. چه در رابطهٔ آن بخش‌های از مدار برآمده، پراکنده و یا حلقه‌های سازمان‌نیافته و چه در مورد آن آحاد و آن بخش‌های این جنبش که دارای نوعی سازمان و سازماندهی هم اند نیز صادق می‌باشد.

به زبان ساده اگر همهٔ این مجموعه چه در هیئت گروه، سازمان، جبهه یا ابتکارات جمعی، نتوانند از این رکود مزمن خود را رهایی بخشند یقیناً رابطهٔ موجود این نهضت با نهضت‌های احتمالی چپ آینده کاملا از هم گسیخته و اوضاع موجود باعث خواهد شد، نهضت‌های خودجوش مردم بدون فاکتور و نیروی چپ دودستی به ارتجاع امپریالیستی، تنظیمی یا طالبی تقدیم گشته به مثابهٔ گوشت دَمِ‌توپ قدرت‌های منطقه هرچه بیشتر به کار گرفته شوند.

از جانب دیگر جنبش‌های احتمالی آینده در کشور بدون ارتباط و درس‌گیری از اوضاع کنونی (ما) اشتباهات ما را تکرار و نسل‌هایی از انقلابیون را دوباره به کام مرگ و فرسوده‌گی خواهند سپرد.

سوال اساسی این است: آیا می‌خواهیم تنها حیات سیاسی خود را به مثابهٔ جنبشی دارای تاریخچهٔ خونین فقط در فضای اساطیری گذشته تداوم بخشیم و یا اراده داریم به عنوان یک جنبش تاریخ‌مند به نیروی فعالی درحال و به نیروی رهبری کننده‌ای در آینده ارتقا نماییم؟

بدون شک ما همه خواستاریم که به نیروی مؤثری در تغییرات اجتماعی مبدل شویم. اما چگونه؟

پاسخ به این سوال روشن است: اینک که در آستان یک تغییر شگرف سیاسی اجتماعی قرار داریم بدون چنان هدفی، (هرچند شرایط خاص کشور تا کنون به ما اجازه داده حیات سیاسی خود را حتی با رکود و رخوت ادامه دهیم)، اگر جنبش چپ نخواهد و نتواند به صورت آگاهانه و نقشه‌مند خود را به نیروی مؤثری در تغییرات اجتماعی تبدیل کرده و از این تهلکهٔ تاریخی موجود برهاند، فقط یک معجزهٔ مافوق بشری ما را قادر خواهد ساخت در اوضاع متلاطم کنونی بتوانیم عمر سیاسی خود را مثل گذشته امتداد بخشیم. امیدی که به سراب مانند است.

اما در کنار دلایل بالا جامعهٔ افغانستان در هر حالتی قرار داشته باشد، اوضاع به سویی می‌رود که بر اثر جبر تاریخی، طبقهٔ کارگر افغانستان موجودیت عینی خود را متبارزتر از امروز عیان خواهد کرد.

این طبقه همان‌طور که بنیادگذاران سوسیالیسم علمی پیش‌بینی کردند، راه رهایی را جز از راه رهایی بشریت از استثمار فرد از فرد و سیستم برده‌گی معاصر و آزادی بشریت نمی‌بیند.

آزادی زنان از سیستمی که بی‌حقوقی کامل را بر آنان حاکم گردانیده و به اضافهٔ سایر ستم‌ها ستم مردسالاری را نیز بر آن افزوده‌است، جز از طریق مبارزهٔ پیهم و روزمرهٔ زنان و جنبش انقلابی فمینیستی جهانی و پیوند آن با مبارزهٔ تاریخی پرولتاریا نمی‌تواند به اهداف تاریخی خود دست یابد.

سرمایه‌داری جهانی چه سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد و چه سرمایه‌داری انحصاری امپریالیستی در کنار حفظ سیستم برده‌گی کهن و برده‌گی نوین، ایجاد ماشین کشتار جنگی و تجارت مرگ و برپا کردن جنگ‌های بزرگ و کوچک و هزاران جنایتی که در این سه قرن اخیر شاهد آن هستیم، جنایت بزرگتر دیگری

را نیز که بشریت را به آستانۀ مرگ کشانده‌است، مرتکب شده‌است و درحال ارتکاب روزمره و پیگیر آن است:

ویران کردن اکو سیستم و نابود کردن و زهری ساختن طبیعت. امروزه ابحار و فضا و زمین همه در معرض زهری شدن و کشنده‌شدن قرار دارند.

از این‌جهت از آن‌جایی‌که مبارزه برای حفظ محیط زیست در تمام جهان بدون مبارزه علیه امپریالیسم هیچ‌گونه دورنمایی نمی‌تواند داشته باشد، صرف پیوند مبارزه برای حفظ محیط زیست با جنبش پرولتاریایی جهانی قادر خواهد بود که بشریت را از این خطر برهاند.

باتوجه به این اصول اساسی است که جنبش پرولتاریای جهانی و همچنین در کشور ما رسالت بزرگی را بدوش دارد.

برای این است که وجود، بقا، گسترش و قدرت‌یابی جنبش چپ افغانستان در شرایط کنونی طلایه‌دار جنبش طبقۀ کارگر افغانستان در مسیر حرکت تاریخی‌اش می‌باشد.

پس تا زمانیکه رسالت تاریخی پرولتاریا بسر نرسیده‌است، پرولتاریای جهان به مبارزۀ خود ادامه خواهد داد.

جنبش چپ افغانستان اکنون نشانی و منشأ جنبش سیاسی طبقۀ کارگر افغانستان در شرایط کنونی است. به امید این‌که جنبش بتواند آگاهی، رشد و پایگاه اجتماعی خود را دریابد و با پیدا کردن مسیر، ساختن ابزار و اتخاذ شیوه‌های لازم مبارزه به شرایط و ساختن پیش‌آهنگ پرولتاریایی برسد و بدین‌صورت به رسالت تاریخی خود پاسخ دهد. وجود جنبش چپ افغانستان پاسخی به نیاز زمان، اوضاع و شرایط کنونی است.

از این‌جهت هرگونه بی‌توجهی به این مسئله مسئولیت تاریخی بزرگی را به دوش ما می‌گذارد.

آغاز اختناق و شروع دو تجاوز موازی در افغانستان

جنبش چپ افغانستان در نیمهٔ دوم قرن بیست که با «جریان دموکراتیک نوین» و در رهبری آن «سازمان جوانان مترقی» بعد از انتشار هفته نامهٔ «شعله جاوید» به فعالیت علنی و قانونی در دههٔ معروف به «دههٔ دموکراسی» آغاز کرد، درواقع اولین و آخرین دوران جذب نیروی خود را تا شروع دههٔ پنجاه شمسی، بسر رسانید.
ضعف «سازمان جوانان مترقی» در رهبری «شعله‌ای‌ها» و صفوف گسترده و تسلیم شدن به شرایط موجود و حرکت خودبه‌خودی پس‌لگدی را در انشعابات پیهم در درون «جریان دموکراتیک نوین» آشکار کرد. روشن است که انشعابات پی‌درپی به یک دایرهٔ شیطانی مبدل شده، ضعف هر چه بیشتر تشکیلات‌های به وجود آمده را سبب می‌گردید.

این دورهٔ اولی بود که جنبش بدون برنامه و تاکتیک و استراتیژی در مقابل حوادث صرف به عکس‌العمل پرداخته و از طرف دیگر دنباله‌رو حرکت خودبه‌خودی گشته و به جای تنوع در اشکال مبارزه صرف به مبارزهٔ علنی بسنده کرد.
جنبشی که از قبل تجاربی نداشت و عمر کوتاهش از یک طرف و ناگهان پیوستن بدون انتظار صفوف گسترده، مضاف بر علت گشته مانع برنامه‌ریزی در جنبش گشت. بی‌برنامگی، و تسلیم شدن به حرکت خودبه‌خودی از مشخصات مهم این دوران بود. اما در ارزیابی از این دوران، باتوجه به زمان و مکان، درست آن خواهد بود که نیمهٔ پر این گیلاس را ببینیم.

زیرا باتوجه به شرایط آن زمان محدودیت فکری، عدم آشنایی با آثار دست اول مارکسیستی، در رهبری قرار گرفتن شخصیت‌هایی که باوجود عشق عمیق به تغییر و انقلاب، درک شان آمیخته با روحیهٔ شورشی سنتی و رادیکالیسم خرده‌بورژوازی بود، و در عین‌حال، جنبشی که از یک بی‌سابقه‌گی و یا گسست تاریخی بیرون شده

بود، نمی‌توانست و ممکن هم نبود که موقعیت خود را دریابد و اسیر دنباله‌روی از حوادث نگردد.

در این دوران علاقمندی گسترده اما بدون عمقی نسبت به مارکسیسم در جامعهٔ افغانستان نطفه زد، که جنبش چپ کنونی افغانستان علی‌الرغم ضربات و اشتباهاتی سنگینی که به خود دیده‌است، یک بخشی از نیروهایش نابود و بخشی حاضر زنده‌مانده از ساطور جنایت‌کاران (خلق، پرچم و اخوان) پراکنده شده، در سراسر جهان، بدون یک دوران گسست ادامهٔ همان جنبش چپ است.

اما بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ هرچند دموکراسی‌ای که محکوم می‌گردید، برداشته شد، جنبشی که در دامن همان دموکراسی نشو و نمای کمی یافته بود، تمام منفذهای حیاتی و مبارزاتی را از دست داد.

حالا جنبش چپ عوض این‌که از گذشته درس بگیرد تا در یک شکل مبارزه محدود نماند، باز نیز دنباله‌رو حوادث گشته و در همان یک شکل مبارزه یا مبارزهٔ مخفی محدود ماند.

این دومین دورهٔ مبارزهٔ جنبش چپ افغانستان بعد از نیمهٔ دوم قرن بیست بود که باز هم دنباله‌رو حوادث گشته و نتوانست، موقعیت خطیر خود را باز یابد.

در این زمان علایم روشنی وجود داشت که در سال‌های پسین جمهوری داوود خان، هر دو شاخه «حزب دموکراتیک خلق» (پرچم و خلق) در تکاپوی وحدت بودند و احزاب کمونیست (رویزیونیست) عراق و هند آن را شادباش می‌گفتند و در اردو تلاش برای کودتا گسترده می‌شد.

از طرف دیگر اخوانی‌ها (شبکهٔ ربانی، گلبدین، احمدشاه مسعود با کمک و رهنمایی مستقیم جنرال بابر و جنرال موسی) عملاً جنگ را آغاز کرده بودند.

شبکهٔ «هارون» سیاه‌پوست امریکایی عضو سی.آی.ا به همکاری دستگاه استخبارات پاکستان، با تمویل، تجهیز و رهبری مستقیم شبکهٔ اخوانی‌ها جنگ را در افغانستان در ابعاد محدود آغاز کرد.

جنبش چپ افغانستان که از هر دو صف‌بندی‌ها و تدارک و سازماندهی‌ها می‌دانست و در برابر دیدش قرار داشت، فقط شاهد ماجرا مانده و «ببینیم چه می‌شود؟» استراتیژی شان را می‌ساخت.

نشریاتی که در این زمان از طرف جنبش چپ افغانستان ارائه داده شده، حتی گوشهٔ چشمی نیز به این تدارکات دو ابر قدرت شوروی و امریکا و ایادی شان در افغانستان نینداخته بود.

جنبش از نظر فکری نه استراتیژی «کمربند سبز» زبینگو برژینسکی مشاور کارتر را در نظر گرفت و نه استراتیژی «دفاع با پیشروی» اتحاد شوروی را که کشور ما یکی از عرصه‌های پیاده شدن آن بود.

با کودتای ثور۱۳۵۷و به قدرت رسیدن دو شاخهٔ پرچم و خلق، استراتیژی عجولانه اتحاد شوروی و عملکرد نیروهای وابسته‌اش در افغانستان که علایم عقب‌مانده‌گی جامعهٔ افغانستان را نیز در پیشانی داشتند، دولت عملاً به دستگاه کشتار، انارشیسم دولتی و جناحی تبدیل گردید.

جنبش چپ در این زمان هیچ حرکتی که نشان از تدارک در برابر این وضع جدید داشته باشد و هیچ فکری که در برابر این وضع راه‌ها، شیوه‌ها و ابزار لازم و متناسب با اوضاع درحال تغییر را در نظر گیرد، در برابر خود قرار نداده بود.

تهاجم بربر منشانهٔ رژیم خلق و پرچم فقط در جهت مقابل برای جنبش چپ یک امتیاز را فراهم کرد. عناصر فراوانی از «شعله‌ای»های سابق که مدتی از مدار فعالیت و سیاست‌های سازمانی به دور مانده بودند، به سازمان‌های موجود چپ پیوستند.

چنان‌که نیروی اصلی که «ساما» را قوت بخشید و آن را از سازمان محلی به یکی از سازمان‌های سرتاسری افغانستان تبدیل کرد، همین پیوستن «شعله‌ای»های غیر سازمانی سابق به آن بود.

همین‌طور سازمان رهایی (قبلاً گروه انقلابی...)، سرخا و سایر سازمان‌ها نیز از این امتیاز تقریباً باد آورده که نتیجه یک کار سازمانی دقیق نبود، استفاده بردند.

تا زمانی‌که تهاجم وحشیانهٔ دستگاه پرچم و خلق بر جنبش چپ و حتی آن عناصری که مدتی از جنبش چپ دور مانده بودند، شروع شد، هنوز هم حساس بودن اوضاع درک نگردیده بود.*

در واقع دولت دست‌نشانده پرچم و خلق جنگ را در شکل دست‌گیری عمومی و قتل عام علیه جنبش چپ افغانستان شروع کرد.

از یک طرف ناگزیری اوضاع، از طرف دیگر خواب‌های خرده‌بورژوامآبانه به دست آوردن قدرت و شروع جهاد اسلامی (که یک سر به نام حرکت و خواست اکثر مردم تعبیر گردید) زمینه را طوری فراهم کرد که ما وارد میدان جنگ شدیم که دشمن تعیین کرده بود. این بار سوم بود که جنبش چپ افغانستان بدون برنامه، تاکتیک و استراتیژی و بدون این‌که به نقش اصلی تاریخی خود توجه و نیروی خود را محاسبه کند، به دنباله‌روی حوادث و جریان خودبه‌خودی پرداخته فاجعه‌ای را بار آورد که اگر دشمنان مردم افغانستان، عمال هردو تجاوز موازی خود به‌رسوایی و ورشکسته‌گی تاریخی نمی‌رسیدند، حتی هستی تاریخی ما فراموش تاریخ می‌گردید.

در آن زمان به ساده‌گی از شرکت حزب کمونست چین در جنگ ملی نمونه می‌گرفتیم و بر پایهٔ آن به خود حق می‌دادیم که ما نیز باید وسیعاً در جنگ ملی شرکت کنیم اما فراموش کرده بودیم که این نکتهٔ بدیهی را در نظر بگیریم که حزب کمونیست چین در زمانی در جنگ ملی شرکت کرد که از ایجاد حزب مذکور مدت شانزده سال گذشته بود و حزب کمونیست در چین به عنوان یک قدرت بزرگ جای خود را تثبیت کرده بود. حزب دارای مناطق پایگاهی و ارتش سرخ درحال ساخته

---

*ملاقات‌هایی که در آغاز کودتا بین بعضی از شخصیت‌های سازمان‌های چپ با اراکین دولتی پرچم و خلق صورت گرفت، نشان‌دهندهٔ این بود که یک نوع خوش‌بینی نسبت به دستگاه جدید هنوز در جنبش چپ وجود داشت.

شدن وهسته‌های حزب کمونست در شهرها و روستاها در رهبری کارگران و دهقانان به صورت ملموس قرار داشت. اما ما در کجا قرار داشتیم؟

ما هیچ‌یک از این شرایط را نداشتیم. اگر حزب کمونیست در جنگ ملی ضد جاپانی شرکت جست با توانایی که داشت حتی توانست با قدرت حاکم در چین (حکومت چانکایشک) در یک وحدت نسبی قرار بگیرد. درحالی‌که ما در بین خود (جنبش چپ) به وحدت نرسیده و تازه دو تشکیل مطرح در جنبش چپ از انشعاب با هم بیرون شده و بدون بسیج توده و پشتیبانی توده در جنگ نابرابر شرکت جستیم. بدبختی ما تنها به این فکر محدود نماند، تا جایی با توانایی اندکی که داشتیم مثلاً سازمان نو تشکیل «ساما»، حتی جنگ در دو جبهه را آغاز کرد.

مگر شرکت در جنگ ملی صرف به معنی نمایش رشادت‌های ما بود یا این‌که می‌توانستیم با به وجود آوردن هسته‌های سازمانی جنگ خلق را در برابر هردو نیروی تجاوزگر طوری آغاز کنیم که هم به بسیج توده‌ای و هم به تقویت سیاسی سازمانی هسته‌های جنبش منجر گردد. الفبای جنگ خلق این را می‌رساند که توده‌های خلق آگاهی یافته، بسیج و سازماندهی شده جنگ را آغاز می‌کنند. اما آیا سازمان‌های ما که جنگ را آغاز کردند می‌توانند نشان دهند که در جبهات شان چه نسبت از توده‌های بسیج شده، آگاه و مسلح قرارداشته‌اند؟

مگر نه این است که ما به ساده‌گی به جای جنگ خلق، روشنفکران انقلابی را به جنگنده‌گان تبدیل کردیم و بدین‌صورت فعالیت سازمانی پیش‌آهنگ را قربانی حرکت عقب‌گرایانهٔ مردم فریب‌خورده‌ای‌که از دو طرف تجاوزگران به میدان کشیده شده بودند، گردانیدیم. بدون این‌که توانسته‌باشیم، توده‌ها را به استقلال و دموکراسی و عدالت اجتماعی نزدیک گردانیم، ما خود را با «جهاد اسلامی» شان که بر آن‌ها نازل کرده بودند، هم‌رنگ کردیم.

شعارهای ما تقریباً با تمام نیروهایی که در جنگ ضد اتحاد شوروی شرکت کرده بودند همسان گشته بود و تمام کوشش ما این بود تا خود را به مردم از راه تقدیم

شهید و ابراز شهامت بشناسانیم، درحالی‌که جامعه را شهید و شجاعت‌های لازم و غیر لازم بیشتر در خدمت یک تجاوز گستردهٔ غرب انباشته بود.

«حزب دموکراتیک خلق« به جای فرستادن کادرهای حزبی، صفوف تازهٔ جلب شده و عسکر جلبی و جبری را به جنگ می‌فرستاد و آن‌ها را قربانی می‌کرد و در طرف دیگر احزاب اخوانی نیز کادرها و اعضای اصلی را از جنگ بیرون کشیده بودند و لشکر فریب‌خورده و گسترده‌ای را به نام مجاهدین برای قتل عام کردن و قتل عام شدن می‌فرستادند. اما ما چنان از اوضاع و احوال جنگ عقب‌مانده بودیم و هیجان جنگ چنان سرتاپای سازمان‌های ما را فرا گرفته بود که بهترین رزمنده‌گان را که در شرایط صعب و سخت اجتماعی و فرهنگی کشور تربیت شده بودند و گوهر استقلال دموکراسی و عدالت اجتماعی را در آگاهی داشتند به مثابهٔ جنگنده‌گان صرف، به میدان جنگ فرستادیم و قربانی کردیم. کسانی را که می‌توانستند کشتی طوفان زدهٔ جنبش چپ را به مراحل تکاملی و پیروزی‌های تاریخی رهنمون شوند. درحالی‌که حزب دموکراتیک خلق و احزاب اخوانی با کمک اتحاد شوروی و امپریالیسم غرب و شرکا و دولت جمهوری اسلامی ایران نیروهای خود را حفظ می‌کردند، ولی ما در فکر تربیت کدرها و حفظ صفوف نبودیم و بیشترین نیروهای خود را به هدر می‌دادیم.

تولید فکر در جنبش ما وجود نداشته است!

اگر ما به هویت تاریخی خود آگاه می‌بودیم و رسالت تاریخی خود را مد نظر قرار می‌دادیم باید به این نتیجه می‌رسیدیم که جنبش چپ تنها نیروی شرکت کننده در مبارزۀ ملی نبوده بلکه برای برقراری نظامی تلاش می‌کند که در آن استثمار فرد از فرد از بین رفته، که این نمی‌تواند نامی جز سوسیالیسم به خود بگیرد. متناسب با این درک نباید نیروهای خود را همه در یک «داو قمار» می‌گذاشتیم و باید به حفظ نیروهای خود می‌پرداختیم.

اذهان ساده‌لوح وقتی حفظ نیروها را می‌شنوند فوراً آن را با بی‌عملی و عدم تحرک یکسان می‌بینند. درحالی‌که حفظ نیرو حتی می‌تواند بیشتر از شرکت در جنگ، عمل و حرکت بلاوقفه را ضرورت داشته باشد.

حفظ نیرو برای آن لازم بود که ما تا رسیدن به آن اهداف بزرگ به گذشتن از مراحل، استفاده از ابزارهای گوناگون، برگزیدن اسلوب‌های مختلف و آزمایش اشکال گوناگون تشکیلاتی ضرورت داشتیم.

سازمان‌های چپ حتی بدون این‌که برنامه‌ای مشخص برای جذب نسل دوم از مبارزان داشته باشند، صرف از همان نسل اول مبارزانی‌که در تظاهرات جریان دموکراتیک نوین جلب شده بودند، کار می‌گرفتند. در این‌صورت بی‌مبالاتی در از دست دادن نیروها و عدم حفظ نیروها نشانگر آن نیز بود که ما به رسالت تاریخی خود بی‌اعتنا بوده و دچار هیجان جنگ گشته بودیم. بدون این‌که هدف مشخص و سود مشخص برای جنبش را در آن مدنظر داشته باشیم. جنگ‌گرایی و سقوط در حد جنگنده‌گان و مجبور شدن به پذیرش شعارهای جهاد که آن بخش اصلی از مبارزۀ ما نبود و گویا بر بخش‌های دیگر تقدم یافته بلکه درواقع کلیت مبارزات تشکیلات‌های جنبش چپ را نشان می‌داد.

روشن است که شرکت در جنگ و هیجان جنگ ضرورت‌های دیگری را در مقابل ما قرار می‌داد.

اسلحه و سایر ابزار جنگ نیاز ما را می‌ساخت و این بود که مبارزان سازمان‌ها از پایین تا بالا در جستجوی اسلحه و امکانات جنگی فعالیت‌های خود را سازمان می‌دادند.

در این فعالیت اگر از یک طرف برای به دست آوردن یک سلاح، بهترین فرزندان جنبش را از دست می‌دادیم از طرف دیگر سازمان‌دهنده‌گان دو تجاوز بزرگ یعنی اتحاد شوروی و غرب در مقابله به آن دام‌های گسترده بودند که در آن گیر می‌ماندیم و زیر نام به اصطلاح استفاده از امکانات از هر جبهه، به افشای نیروهای ما و احیاناً در به دام اُفتادن نیروهای ما منجر می‌گشت.

«همه چیز جنگ» نمی‌توانست ما را در رفتن به اهداف اصلی ما یاری رساند. از این‌جهت گرایش به امکانات و به دست آوردن امکانات عملاً ما را در بسیاری موارد به زایده نیروهای جنگی بزرگ در دوطرف دو تجاوز تبدیل می‌کرد.

اگر شرکت در درون احزاب جهادی به مثابهٔ نفوذ می‌توانست توجیه داشته باشد. قربانی شدن رزمنده‌گان ما در زیر پرچم‌های جهادی یکی از فاجعه‌های بزرگ این چهل سال اخیر است.

این امکانات‌جویی و امکانات‌گرایی مربوط به یک بخش سازمان نمی‌شد بلکه حتی رهبری‌های سازمان‌ها را وا می‌داشت که وظایف اصلی و عاجل را به کنار گذاشته صرف به اسلحه‌اندوزی بپردازند. حتی در این راه رهبری‌ها در این قمار قربانی گردیدند.*

---

* در این رابطه کشته شدن رفیق داکتر فیض نمونهٔ کامل اما تلخ است. او قربانی دامی گردید که ظاهراً به هدف به دست آوردن سلاح استینگر، خود و رشیدترین مبارزان عضو سازمان رهایی را به کشتن داد.

یک استدلال بسیار معمول در این رابطه چنین است که گویا از آن‌جایی که توده‌های مردم خواهان جنگ علیه تجاوز اتحاد شوروی بودند جنبش چپ باید در کنار مردم قرار می‌گرفت و با جنبش توده‌ای همراه می‌شد. اما آیا واقعیات چنین تصویری را ارائه می‌دارند؟

تا جایی‌که معلوم است مردم در شکل قیام‌های شهری و قیام‌های محلی ضدیت خود را به نمایش م‌گذاشتند. اما این نبردهای محلی در بعضی قسمت‌ها و در مجموع از طرف تنظیم‌های جهادی کاملاً وابسته به غرب و ایران (در یک جبهه) قیام‌ها، و جبهات مردمی را به کنار زده و به جای آن جنگ‌های تنظیمی در سراسر افغانستان را گسترش بخشیدند. آنان بدین‌وسیله توده‌های مردم را به عنوان سپرانسانی درگیر جنگی کردند که قربانی و ویرانی را از مردم می‌گرفت و سود آن به بازار جهادی‌ها و تجاوزگران غربی و پشت سر آن‌ها سرازیر می‌گشت. در چنین حالتی این توده نبود که جنگ را آغاز کرد، بلکه توده‌ها خود قربانی جنگ دو تجاوز بزرگ موازی و جبهات جنگی هر دو طرف (اتحاد شوروی و غرب) می‌شدند. در چنین حالتی درحالی‌که وظایف انتقال هسته‌های سازمانی، آگاهی بخشیدن به مردم، بسیج و سازماندهی آن‌ها که باید در دستور روز سازمان‌ها قرار می‌داشت به کنارگذاشته شد و یا به وظیفهٔ درجه دوم و سوم تبدیل شده بود.

قرار گرفتن جنبش چپ درکنار توده‌ها بیشتر به حماسه‌های مذهبی از نوع کربلا شباهت پیدا می‌کرد تا یک جنبش سیاسی و آگاه چپ. در بهترین صورت، تصویری که از خود ارائه می‌کردیم ما در کنار مردم «مجاهدان» با تقوایی بودیم که سربکف در راه دین می‌جنگیدیم.

درک توده‌های مردم از این دو حالت بیشتر از ما نبود. هردو حالتی‌که در معرفی ما به توده‌های مردم واقعیت و حقیقت ما را بیان نمی‌کرد، از این‌جهت شناخت ما از توده و توده از ما نشا ن می‌داد که ما نه به منافع جنبش می‌اندیشیدیم و نه به منافع مرحله‌ای توده‌های مردم.

توده‌ها ما را در بهترین صورت، به عنوان «مجاهدان صدیق» که در راه دین به جهاد پیوسته بودیم، می‌شناختند. این درست و به جا بود اگر موفق می‌شدیم و سازماندهی و آگاه‌گری می‌توانستیم یا حداقل یک بخش یا (۳۰ درصد) جبهات را تحت رهبری خود می‌داشتیم. در بین مردم و جامعه بعد از پیروزی یک برگهٔ برنده در دست می‌داشتیم. مگر ما در مسائل هیچ دست‌آوردی نداشتیم و نداریم و نه در بین مردم و نه در معادلات قدرت به حساب هم می‌آییم. این حد اعلی بدبختی جنبش چپ است که به علت عدم فکر روشن از رسالت تاریخی خود، بی‌برنامه‌گی و دنباله‌روی از حوادث، باوجود تلفات و قربانی‌دادن‌های بی‌شمار از بهترین مبارزان جامعهٔ افغانستان که اکثریت آن غیر لازم بود و بخشی لازم، هنوز در خم اولین کوچه‌ایم.

توده چیست؟

مشی توده‌ای، ارتباط ارگانیک با توده و درک غلط از این مفاهیم

توده یا خلق مفهومی است که به مراحل و رشد اجتماعات وابسته است. توده متشکل از طبقات و اقشار گوناگون است. طبقهٔ کارگر در کشورهایی مثل کشور ما یکی از اجزای متشکلهٔ توده یا خلق می‌باشد نه کُل آن. حتی در پیشرفته‌ترین جوامع کلاسیک سرمایه‌داری نیز که جامعه به سرمایه‌داران و طبقهٔ کارگر تقسیم شده باشد باز هم نمی‌توان از وجود طبقات میانه و اقشار گوناگون انکار کرد. مشخصهٔ عمومی خلق را این نکته می‌سازد که شامل آن نیروهایی است که در مجموع مورد استثمار و یا تعدی سیاسی و اجتماعی قرار می‌گیرند. هر چند درجهٔ استثمار و تعدی در مورد هر نیروی اجتماعی خاص متفاوت می‌باشد، اما وجوه مشترک استثمار شدن و تحمل تعدی آن‌ها را در مفهوم خلق قرار می‌دهد.

در ممالکی که امپریالیسم به صورت مستقیم و غیر مستقیم شاهرگ‌های اقتصادی-سیاسی و اجتماعی را در دست دارد بخشی از نیروهایی هم در مقولهٔ خلق قرار می‌گیرند که در وضعیت عادی، شاید نیروی شامل توده یا خلق نباشند. مثلاً: هرچند در شرایط کنونی در افغانستان بورژوازی ملی وجود ندارد یا بسیار ناتوان است بحث جداگانه است اما اگر فرض کنیم که چنین طبقه مثل سال‌های اواسط قرن بیست در کشورهایی وجود می‌داشت، می‌توانست در مقولهٔ خلق قرار گیرد. درحالی‌که بورژوازی درکشورهای متروپول یا مرکز سرمایه‌داری این صفت را ندارد.

در شرایط جنگ و تجاوز و اوضاع غیرعادی اجتماعی ممکن است نیروهایی که مورد تجاوز امپریالیسم قرار دارند و مورد ستم قرار می‌گیرند، مفهوم خلق را به نسبت‌های گوناگونی تغییر دهد. اما اگر شرایط را در مجموع فارغ از شرایط بحرانی و عادی بینیم، خلق درکشور ما شامل طبقهٔ کارگر، بی‌کاران، دهقانان و مأموران پایین‌رتبه و معلمان در شهرها که شامل بخشی از طبقهٔ میانه یا خرده‌بورژوازی شهری می‌شود و در مجموع خرده‌بورژوازی شهری و روستاها شامل تقریباً اکثریت اقشار دهقانان می‌گردد. بخش اعظمی از مهاجرین کشور ما در ممالک نزدیک پاکستان، ایران، هند و آسیای میانه نیز شامل این مقوله‌اند.

مهم‌ترین ویژه‌گی‌ای که اقشار و طبقات گوناگون را جزء مقوله خلق می‌گرداند همانا قرار گرفتن در برابر سرمایه‌داری یا امپریالیسم جهانی است. نکته‌ای را که بسیاری از چپ‌ها نمی‌توانند درک کنند، همین جاست که آن‌ها نیروهای غیر از طبقهٔ کارگر را در درون جامعه می‌بینند ولی آماج حمله و مبارزهٔ آنان را علیه امپریالیسم نمی‌توانند درک کنند. اگر امپریالیسم جهانی اوج قدرت سرمایه‌داری جهانی است، باید این نکته نیز در نظر گرفته شود که هر نیرویی که به امپریالیسم ضربه وارد می‌کند چه ما بخواهیم یا نخواهیم در مفهوم خلق قرار می‌گیرد.

اما مفهوم خلق در هر کشوری و در هر شرایط خاصی تغییر می‌کند. مثلاً مفهوم خلق در کشورهای دیگری که شرایط کشور ما را ندارند فرق می‌کند. در عین‌حال می‌تواند گذر از اوضاع کنونی مفهوم خلق را در کشور ما هم دست‌خوش تغییر سازد.

تا زمانی‌که شناخت ما از مفهوم توده، رهبری توده و پیوستن به توده روشن نباشد، می‌تواند سمت مبارزهٔ ما «به ناکجاآباد» یا انحراف منتهی می‌شود. در مباحثات شفاهی و تحریری جنبش چپ افغانستان از دیرگاهی توده و مشی توده‌ای در ابهام بوده است. در این میان جنبش چپ که بیشتر در حصار روشنفکران چپ محدود مانده بود و هست، چگونگی رابطهٔ این جنبش با توده‌ها همه با مفاهیم دل‌بخواهی برداشت می‌شده‌اند.

فکر مسلط در این زمینه چنین می‌رساند:

روشنفکران چپ چه آن‌هایی‌که عضویت سازمان‌ها را دارند و چه آن‌هایی‌که بدون عضویت سازمان‌ها هستند در قرارگرفتن با نوع معمول و سنتی با مردم به عنوان افراد شجاع و باتقوا قبول می‌شوند.

در مقابل جمع توده‌های مردم با سخنگویان سنتی که معمولاً ریش‌سفیدان، افراد با نفوذ و بزرگان قومی و محلی را شامل می‌شده‌اند، با ابراز انزجار از دشمنان وطن در چارچوب تفکر محدود اجتماعی ملهم از مذهب و سنت، روابط ناپایداری با روشنفکران برقرار می‌کنند. در عین‌حال وعده‌هایی که در این زمینه رد و بدل می‌شود گاهی با کوچک‌ترین تغییر سیاسی و محلی و احیاناً ورود یک نیروی باقدرت مثلاً جهادی دگرگون می‌گشته است.

تاریخ چندین دههٔ جنبش چپ نشان می‌دهد که تکیه بر چنین ارتباطات وعده‌ها و شیوهٔ کار در کنار بعضی امتیازات محلی در مجموع فاجعه‌آفرین بوده‌است.

توده دو هویت دارد، یکی هویت تاریخی و دیگر هویتی که در ظرف شرایط موجود قرار می‌گیرد.

همان‌طوری‌که: «پرولتاریا برای احراز قدرت سیاسی جز سازمان سلاح دیگری ندارد»، به تبعیت از این اصل روشنفکرانی‌که می‌خواهند در مسیر پرولتاریا گام گذارند نیز نمی‌توانند بدون سازمان سلاح دیگری داشته باشند. به همین صورت توده نیز تا زمانی‌که در سازمان‌های متناسب با خواست‌های خود قرار نداشته باشند هرگز نمی‌توانند آن قدرت مضمر تاریخی خود را عرضه دارند. بدون هیچ‌گونه شکی نسبت و تناسب سازمان‌های پرولتری و سازمان‌های توده‌ای با هم فرق دارند. سازمان‌های انقلابی اتکای اولیه را برکیفیت سازمانی و بردوش زبده‌ترین، آگاه‌ترین و شجاع‌ترین عناصر گذاشته و کمیت و گسترده‌گی را در گام دوم مدنظر دارد. اما سازمان‌های توده‌ای می‌کوشند وسیع‌ترین بخش و لایه‌های مردم را جلب کند. در این‌جا کمیت و گسترده‌گی نقشی مهم دارد و کیفیت را نفوذ سازمان‌های انقلابی در آن با شعارهای متناسب با وضعیت مردم می‌سازد. این سازمان‌های توده‌ای انحصار قدرت را از رهبری‌های سنتی و مذهبی بیرون کشیده و جای آن را با کتله‌ای عظیم از توده‌های آگاه و متشکل در محدودهٔ منافع شان می‌گیرد.

ارزیابی درخشان مارکسیستی این است که روشنفکر به فردیت گرایش دارد و در فردیت استعداد خود را بیان می‌دارد و توده در حالت جمعی. بدون سازمان‌های توده‌ای یا مبارزه در جهت به وجود آوردن آن ما نمی‌توانیم از ارتباط ارگانیک با توده‌ها صحبت کنیم. ارتباط ارگانیک با توده تنها زنده‌گی کردن در جغرافیای توده و داشتن ارتباطات نزدیک بیان شده نمی‌تواند. درک عوام گرایانهٔ در کنار توده‌ها بودن ما را از این اصل به دور نگهداشت و سازمان‌های سیاسی را کمک نکرد که این خلای بزرگ را درک کرده و در جهت رفع آن نقیصه بکوشند.

این‌که در شرایط استبداد و تجاوز آیا سازمان‌های توده‌ای می‌توانند به وجود بیایند هیچ‌گونه شکی را نمی‌پذیرد. اگر ما قادر باشیم تشکیلات‌های توده‌ای گسترده، باز و انعطاف‌پذیر حتی در شرایط قوانین بسیار محدود و چارچوب‌های سنتی و عنعنوی به وجود بیاوریم. آن را در ارتباط یک سازمان زُبدهٔ چپ قراردهیم، کاملاً امر ممکنی است. فقط نباید اصول و ضوابط سازمان‌های چپ را در تشکیلات‌های توده و از تشکیلات‌های توده‌ای را به سازمان‌های چپ منتقل کرده ویژه‌گی‌های این هردو نوع سازماندهی و دقت مراعات آن باید اصل سازماندهی ما را بسازد. نسبت و تناسب تلفیق مبارزهٔ مخفی با علنی در شرایط استبدادی و برعکس در شرایط مساعد یکی از بارزترین و حیاتی‌ترین شیوه‌های مبارزاتی جنبش خواهد بود.

در زمانی‌که سازمان‌های چپ مجبور می‌شوند به مبارزهٔ مخفی روآورده و سنگینی کار را بر این شیوه قرار دهند در عوض با تمام توان باید بکوشند که سازمان‌های توده‌ای را از اشکال سنتی و عنعنوی تا اشکال صنفی گسترش دهند و بدین‌صورت با زبان متناسب با آن سازمان‌ها رهبری جمعی و ارتباط ارگانیک را با مردم برقرار گردانند. همین اصل در شرایط مساعد که جنبش چپ می‌تواند حتی به شکل علنی به مبارزه ادامه بدهد باید با گسترش سازمان‌ها در عرصهٔ مخفی تلاش به عمل بیاورد. بدون این تلفیق شرایط مخفی با علنی و برعکس آن در هر حالتی از ارتباط ارگانیک بر توده نمی‌تواند صحبتی در میان باشد.

اوضاع جهانی و امپریالیسم

عصر ما هنوز هم عصر امپریالیسم است. هرچند مکمل این تعریف یعنی عصر انقلابات پرولتاریایی به صورت بالفعل مطرح نیست و یا دور از چشم می‌نماید اما از نظر بالقوه نمی‌توان علایم چرخش را در افق عصر ما نادیده گرفت. ویژه‌گی‌های دورانی که در آن زنده‌گی می‌کنیم در سه دههٔ اخیر بیشتر مشخص شده‌اند.

تقریباً بیشتر از سه دهه بدین‌سو (بعد از آغاز احتضار و بالاخره سقوط بلاک شرق و تغییرات سیاسی و اجتماعی در چین)، رکود در جنبش‌های پرولتاریایی بین‌المللی تا به حدی رونما گردید که حتی در بعضی از محافل چپ در جهان، از سپری شدن زمان این جنبش از نظر تاریخی صحبت به میان آمد.

امپریالیسم کلاسیک غربی دیگر هیچ مهار بازدارنده‌ای در مقابل خود نمی‌دید. از نهضت‌های پرولتاریایی، از جنبش‌های آزادی‌بخش ملی، از تقابل دولت‌ها و انحصارات و از رقابت رقبای دیگر که همه مشغول بلعیدن مستعمرات بازماندۀ بلاک شرق بودند، کمترین خبری وجود داشت. دایرۀ نفوذ امپریالیسم با حفظ مشخصۀ جهان‌خواری و گلوبالیزه شدن هرچه بیشتر به دوران استعمار کهن و فرمانروایی بدون کنترول مانند دوران امپراطوری‌های اساطیری باز می‌گشت. امپریالیسم جهانی و در رأس آن امپریالیسم امریکا (به اثر یأس و شکست‌هایی که در جنبش جهانی سوسیالیستی حاکم گردیده بود و از جانب دیگر به اثر ناپایداری، تسلیم و خیانت بخش وسیعی از روشنفکران که مبارزه در راه عدالت را راهی به تاریکی می‌دانستند باوجود هرچه وحشی‌تر، بی‌لگام‌تر و بی‌نقاب‌تر شدن)، توانست خود را به عنوان «نجات بخش» و سرسلسله‌دار عدالت جازده و بدین‌صورت زنجیرهای اسارت جهانی را هرچه بیشتر به دور جهان بپیچد.
کششی‌که نهضت‌های پرولتری و جنبش‌های آزادیب‌خش ملی در گذشته داشتند به پایین‌ترین حد تنزل کرده حتی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی نظیر جنبش آزادی‌بخش فلسطین به مرحمت امپریالیسم امریکا و شرکای اروپایی آن دل بستند.

تاریخ از نظر امپریالیسم به پایان رسیده بود. اما این وضع دیر نپایید. بعد از جنگ دوم عراق یا خلیج، رؤیای امپراطوری امپریالیسم امریکا که می‌خواست به آن صورت واقعیت دهد برهم خورد و اوضاع، رقبای قبلی و جدیدی را با توان بیشتری وارد عرصۀ میدان کرد.

جنبش ضد جنگ در کشورهای متروپول گسترده شده، اعتصاب‌های کارگری افزایش یافتند. نهضت دولتی و پارلمانی اصلاحات سوسیالیستی-ناسیونالیستی در امریکای لاتین از مرزهای ایالات متحده امریکا در شمال تا جنوبی‌ترین سواحل امریکای لاتین را یا پوشانده یا اوضاع را بدان مسیر آماده می‌گرداند و بدین‌صورت اقتصاد نئولیبرالی بازار آزاد را به مقابلۀ جدی فرا می‌خواند.

هانتینگتون فلسفه باف پنتاگونی استراتیژی خروج امپریالیسم از بحران‌های سر راه را که در شکل بحران اقتصادی-سیاسی و مقاومت طبقاتی ستم‌کشان جهان حاکمیت امپریالیسم را تهدید می‌کند در دامن زدن «جنگ تمدن‌ها» دیده و این آلترناتیف را به عنوان یک «واقعیت ناگزیر» مطرح و معرفی می‌دارد.*

نظام سرمایه‌داری از «پایان تاریخ»[] و جاودانی شدن خود می‌لافد. اما باوجود سیمای فریبندۀ ظاهر اوضاع، چهار تضاد اساسی جهانی همچنان باقیست که امپریالیسم را سر انجام به نابودی خواهد کشاند:

---

*برای توضیح بیشتر جنگ فرهنگ‌ها از زنده‌یاد «ادوارد سعید» اندیشمند بزرگ فلسطینی نقل می‌کنیم: «...لب لباب دیدگاه هانتینگتون، که درواقع خودش مبدع آن نیست، ایدۀ ستیز دائمی است. این برداشت از تعارض به کمک فضایی که نبرد بی‌امان ایده‌ها و ارزش‌ها در دوران جنگ سرد-جنگی که هانتینگتون از عمده‌ترین نظریه‌پردازانش بود-فراهم ساخته بود تقریباً به راحتی وارد سپهر سیاست شد. به این ترتیب تصور می‌کنم پربیراه نیست اگر بگوییم آن‌چه هانتینگتون در آثار خود ارائه می‌کند، به ویژه از آن‌جا که مخاطب اصلی آن سیاست‌گذاران متنفذ است، در واقع نسخه‌ای از این نظریۀ جنگ سرد است که ماهیت کشمکش در جهان امروز و فردا اقتصادی یا اجتماعی نیست بلکه ایدئولوژیک است. و اگر چنین باشد، به باور هانتینگتون یکی از ایدئولوژی‌ها، یعنی ایدئولوژی غربی، نقطه یا جایگاهی است که سایر تمدن‌ها حول آن می‌گردند...»

[]در رابطۀ نظریۀ «پایان تاریخ» از فوکویاما «فیلسوف» جاپانی‌الاصل امریکایی که معتقد بود، دموکراسی بورژوازی آخرین ایستگاه تاریخ است، باز هم به ادوارد سعید مراجعه می‌کنیم:

«می‌توان به نظریۀ فرانسیس فوکویاما دربارۀ پایان تاریخ اشاره کرد، که امروزه کسی دیگر دربارهٔ آن صحبت نمی‌کند و به این ترتیب می‌توانیم در واقع از پایان فوکویاما صحبت کنیم.»

تضاد کار و سرمایه هرچند در کشورهای متروپول سرمایه‌داری شدت و حدت قبلی را نداشته و کاهش پذیرفته است، در سیمای دیگری موجود بوده و در کشورهای جدیداً راه سرمایه‌داری در پیش گرفتهٔ جهان، مانند برازیل، مکسیکو، ارجنتاین، هند، روسیه و شمار زیادی از کشورهای دیگر در قاره‌های مختلف به صورت گسترده جریان دارد.

هم‌اکنون جنبش ضد تبعیض نژادی در امریکا و اروپا که بعد از مرگ جان فلوید از امریکا آغاز گشت و به مرحلهٔ مبارزه بر ضد انواع موجود مظاهر برده‌داری ارتقا پیدا کرد و ناتوانی رسوای دنیای سرمایه‌داری در برابر محافظت مردم از ویروس COVID-۱۹ و عواقبی را که کرونا در دنیای سرمایه‌داری مخصوصاً با افزایش بی‌کاری گسترده و سقوط بازار کار و سایر بحرانات سبب می‌شود، خبر از طوفان گسترده‌ای می‌دهد که نمی‌تواند به بیداری هرچه بیشتر مردم و جنبش‌های عدالت‌خواهانه منجر نگردد.

تضاد جنبش‌های آزادی‌بخش ملی با امپریالیسم هرچند رنگ گلگون گذشته را ندارد ولی می‌توان آن را در مقاومت‌های گوناگون در جهان سراغ نمود.

در این رابطه باید گفت که چنین جنبش‌ها اکنون به صورت گسترده‌ای در جهان در تلاطم‌اند، اما به علت سیاست‌های مزورانه امپریالیسم و اشتباهات ویرانگر نهضت‌های انقلابی و پیوستن بخشی از روشنفکران سابقاً انقلابی به گرایش‌های نژاد باور، رهبری این جریان‌ها به دست فوندامنتالیست‌های مذهبی و نژادپرستان قومی افتاده‌است، اما باوجود به انحراف کشیده شدن این جنبش‌ها نه واقعیت و نه ضرورت تاریخی آنان را می‌توان انکار نمود.

نمونهٔ بیداری جنبش‌های فراقومی در عراق و لبنان که علیه فساد و قوم‌گرایی زیر پرچم ناسیونالیسم دفاعی عراقی و لبنانی عرض وجود کردند، نشان می‌دهد که پیشرفت اوضاع دیگر به حرکت‌های مزدور و خاین قوم‌گرایانه که مانع مبارزهٔ

طبقاتی گشته و همبسته‌گی توده‌های مردم را تضعیف می‌کند، اجازه نخواهد داد که بیشتر از این پروژه‌های تخریبی امپریالیسم را در این زمینه پیاده کنند.

تضاد کشورهای امپریالیستی و سرمایه‌داری اگر در آغاز هزارهٔ سوم از بین رفته و غیر مرئی به نظر می‌رسید، هنوز که دههٔ دوم این هزاره (سوم) به پایان خود رسیده است به تضاد جدی در تمام عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی مبدل شده است.

تضاد کشورهای سرمایه‌داری با کشورهای سوسیالیستی اکنون رنگ دیگری یافته است. کشورهایی‌که تا پیش از دههٔ شصت قرن بیستم و تا اوایل دههٔ هشتاد جزء کشورهای سوسیالیستی شناخته می‌شدند امروز بخشی از نظام سرمایه‌داری جهانی گشته‌اند.

اما تضاد یاد شده به صورت جنینی در تضاد نظام‌های پارلمانی شبه‌سوسیالیستی امریکای لاتین با امپریالیسم نمود خود را دارد.

جهان در ظاهر تغییرات آشکاری را پذیرفته است. اما از نگاه پیشرفت اجتماعی و تأمین عدالت نه تنها این تغییرات خبر از عادلانه شدن مناسبات حاکم بر جهان ندارند، بلکه برعکس جهان ما که از نظر تکنولوژی در بالاترین سطح تکامل تاریخی خود قرارگرفته در زمینهٔ عدالت و آزادی در بسیاری از مناسبات حتی به دوران قانون جنگل و به عصر غارت‌ها، تالان‌ها و ایلغارهای شبیه امپراطوری‌های عهد عتیق باز گشته است.

آنچه زنده‌یاد میر غلام محمد غبار در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ» مطرح کرده بود امروز با وضاحت بیشتری عیان گشته است. جهان سرمایه‌داری و در رأس آن امپریالیسم امریکا عملاً سیاست «فاشیسم قاره‌ای»* سفید را در

---

*«وقتی نیشنلیسم اروپا با مشرق زمین مقابل می‌گردید، چهرهٔ فاشیسم قاره‌ای به خود می‌گرفت...» غلام محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ

جهان اعمال می‌کند که تئوری «نسبیت فرهنگی»* در این زمینه پشتگاه تئوریک این «فاشیسم قاره‌ای» را می‌سازد.

اوضاع جهانی و موقعیت کشور ما

با پدیدار شدن تزلزل در امپراطوری بلاک شرق به رهبری اتحاد شوروی که به رکود اقتصادی، بیروکراسی حزبی و دولتی و نظامی‌گری روی آورده بود، جهان سرمایه‌داری کهن به رهبری امپریالیسم امریکا، نفوذ خود را به تمام نقاطی که از حیطهٔ قدرتش خارج بود، گسترده ساخت. پروسهٔ جهانی‌شدن سرمایه سرعت بیشتر گرفته، با سیاست‌های نئولیبرالیستی که بر پایهٔ رقابت افسار گسیخته استوار است، جهان وارد عصری شد که بیشتر به دوران قرن ۱۹ و ۱۸ شبیه گردیده است. ابزار تئوریک قدیم و جدید، از «جنگ صلیبی» گرفته تا تئوری‌های استعماری «مبارزه بین تمدن و وحشیان»، «جنگ‌تمدن‌ها»، (نظریهٔ هانتینگتون) و تئوری «پایان تاریخ» (نظریهٔ فوکویاما) همراه با شیوه‌های علنی استعمار قدیم و حتی ما قبل استعماری مانند تجاوز و زورگویی برهنه به سیستم امپریالیستی، این توان را بخشید که غیر آن‌چه را خود می‌خواهد، مردود شمرده و نابود سازد. سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق وجهی بین‌المللی و سازمان ملل به همراه هزاران سازمان رسمی و غیر رسمی، سازمان‌های جاسوسی، زیر نام کمک و غیره، عملاً به فلج کردن کلیهٔ سیستم‌ها و اشکال اقتصادی می‌پردازند که غیر از منافع امپریالیست‌ها عمل می‌کنند.

---

* نسبیت فرهنگی می‌تواند به پشتوانهٔ نظری ارتجاعی‌ترین و ضد انسانی‌ترین سیاست‌ها بدل گردد. کسانی که از وجود ارزش‌های جهان‌شمول دفاع می‌کنند، می‌توانند بر مبنای ملاک‌های امروز این ارزش‌ها که فردا می‌تواند تغییر یابد و تکمیل گردد از حیات انسانی دفاع نمایند. بر همین مبناست که پسامدرنیسم و نسبیت فرهنگی ایدئولوژی محافظه‌کارانی است که سعی در بی‌اعتبار نمودن تئوری‌ها و ارزش‌های عام رهایی بخش عصر مدرنیسم می‌نمایند.

جهانی‌شدن اقتصاد سرمایه‌داری و امپریالیستی که از قرن ۱۹ آغاز شده بود، وارد دورانی گردید که باید سیاست و اقتصاد امپریالیستی و ناسیونالیسم درندۀ امریکایی (امریکانیسم) را به عنوان یگانه شیوۀ قابل قبول به جهان تحمیل نمایند. هرچند در آغاز دهۀ پایانی قرن بیستم، بسیاری بدین فکر رسیدند که گویا امپریالیسم جهانی به سوی زدودن تضادهای خود گام می‌گذارد و جهان وارد عصر«اولترا امپریالیسم» که کائوتسکی پیش‌بینی کرده بود، می‌شود اما واقعیات نشان دادند که تضادهای امپریالیستی اگرچه در نیمۀ دوم قرن بیستم به جنگ‌های بزرگ تبدیل نگشتند، اما همچنان باقی‌اند و به سوی حدت تدریجی پیش می‌روند.

قطب‌های امریکا، اتحادیۀ اروپا، حوزۀ جنوب‌شرق آسیا که جاپان را در پیشاپیش دارد، روسیه و برآمد غول‌آسای چین و جدال‌ها و بحران‌آفرینی‌های شان در حوزه‌های نفوذ یکدیگر، همراه با تبانی‌ها، خبر از تضادهایی می‌دهند که رو به رشد اند و تقسیم دو بارۀ جهان و رشد ناموزون سرمایه‌داری را گواه می‌باشند. نظم نوین جهانی که بعد از اضمحلال اتحاد شوروی توسط بوش (پدر) عنوان گردید، به بی‌نظمی پر از رقابت در مراکز قدرت امپریالیستی تبدیل شده، سخن از ناتوی اروپایی و مقابله‌های دیگر را به میان آورد.

حوادث بعد از یازدهم سپتمبر که به جنگ در افغانستان از طرف امریکا منجر شد، اگر چه یک وحدت گسترده را در میان قدرت‌های جهانی سبب گردید، اما جنگ عراق نشان داد که این وحدت بسیار گذرا بوده و تضادها همچنان در میان کشورهای امپریالیستی و مراکز اقتصادی امپریالیستی به حدت خود باقی و در حال افزایش‌اند. امروز ظاهراً یکه‌تازی امریکا و سایر امپریالیست‌ها واقعیتی انکار ناپذیر است. پایگاه انقلاب جهانی و اردوگاه سوسیالیستی وجود ندارد. کشورهایی که خود را سوسیالیستی می‌نامند، یا مثل چین نظام گسترده‌ای از سرمایه‌داری

را به وجود آورده که نمی‌توان اکنون تعیین کرد که بخش سوسیالیسم جنبۀ مسلط را در آن دارد یا سرمایه‌داری؟

یا کشورهای دیگر زیر نام سوسیالیسم به جای تقسیم رفاه به تقسیم فقر در بین توده‌ها بسنده کرده، نوع دیگری از نظام طبقاتی را برقرار نموده‌اند. جوش و خروش و مبارزۀ عظیم برای نوسازی فکری را که در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در جنبش‌های کارگری وجود داشت، جای خود را به انجماد فکری و یا برعکس آن به گسستن کامل از ایده‌های عدالت‌خواهانه سپرده است.

یک گرایش، هرگونه نقد در برابر شکست‌های سوسیالیسم در جهان و پاسخ‌طلبی در برابر این‌که چرا جنبش‌های انقلابی و پیشرفت همگانی کشورهای سوسیالیستی به رکود و حتی سقوط مواجه گردیده اند، را «رویزیونیسم» می‌پندارد.

گرایش دیگر، این ایده را که شکست‌های انقلاب‌های کارگری و نظام‌های سوسیالیستی علی‌الرغم مدهش بودن آن، شکست‌هایی‌اند که در هر میدان نبرد اجتناب‌ناپذیر می‌باشند، به هیچ‌وجه معنی آن را ندارند که آرمان بزرگ سوسیالیسم و عدالت که مبتنی بر علم هستند، از اعتبار افتاده باشند، را به جزم‌گرایی متهم می‌کند.

اما واقعیت این است که تا ستم هست، مبارزه نیز هست. امروز امپریالیسم با تمام زورگویی، آن‌هم در دوران فروکش مبارزات، در میدان‌های نبرد با دامن‌آلوده و بینی شکسته نمایان است.

در اوایل سال‌های قرن بیست و یک، شهر سیاتل در امریکا سرآغاز بزرگ نهضت ضد جهانی‌شدن «سرمایۀ مالی» امپریالیستی گشته بود، اکنون جنبش اشغال وال‌استریت و جنبش‌های شبیه آن در کنار جنبش ضد امپریالیستی جوانان در گوتنبرگ سویدن و جنوای ایتالیا و در این اواخر جنبش ضد راسیستی و ضد برده‌گی «نمی‌توانم نفس بکشم» و مبارزۀ مردم فلسطین و جنبش‌های ضد

فساد در عراق و لبنان، مبارزات مسلحانه در کولمبیا، پیرو، هند، مکسیکو و فلیپین و ده‌ها نوع دیگر مقاومت در جهان و در کنار آن آگاهی مردم ما در برابر چهرهٔ منفور امریکا که بعد از پذیرش شکست خود در کنفرانس «دوحه» نه تنها که در کنار قاتلان مردم یعنی اخوانیسم تنظیم‌های جنایت‌کار ایستاده بود، اکنون رسماً و علناً در کنار طالبان این وحشی‌ترین نیروی دینی نیز ایستاد. امپریالیسم امریکا که در گذشته با تولید تنظیم‌ها و طالبان، موازی با شوروی در ویرانی و قتل عام مردم سهم داشت، اکنون نشان داد که با زانو زدن در برابر «فرانکشتاین» خود یعنی طالبان رویاهایش آشفته‌تر از آن است، که بتوان پنهانش کرد.

از طرف دیگر امپریالیسم امریکا و در مجموع تمام نیروهای ضد مردمی می‌کوشند با برجسته کردن القاعده، داعش، طالبان و نیروهای شبیه این‌ها، خطر اصلی را در وجود آن‌ها نشان دهند. تا از یک طرف برای خود در برابر عقب‌گرایی آن‌ها، آبروی کمایی کرده و از طرف دیگر از وجود نیروهای بالفعل و بالقوهٔ دیگر عدالت‌خواه و آینده‌گرا انکار ورزند.

اما واقعیت نشان می‌دهد که این مرحله گذراست. نه تروریسم امپریالیستی رسیدن به حقوق بشر است و نه تروریسم تیپ القاعده، داعش و طالبی مبارزه و رهایی از چنگ امپریالیسم می‌باشد. این هردو تروریسم یک مبنا و یک هدف دارند و آن‌هم زنده نگهداشتن استبداد و برده‌گی است، که یکی آن را به صورت نوین و دیگری آن را به صورت کهن انجام می‌دهند.

گذشته نشان داده که این هردو نوع استبدادطلبان می‌توانند با هم متحد گردند، چنان‌که از یک خاستگاه نیز سرزده‌اند. مذاکرات و توافقات دوحه بین امریکا و طالبان این پیش‌بینی را به وضاحت آشکار کرد.

اما از طرف دیگر با جهانی‌شدنِ غارت، ستم و تجاوز امپریالیستی، مبارزه علیه این غارت، ستم و تجاوز نیز جهانی گردیده، خبر از امواج جهندهٔ انقلاب جهانی خواهد داد.

افغانستان، امپریالیسم و طبقات اجتماعی

نگاهی به گذشتهٔ نزدیک:

در این مدت طولانی، جامعهٔ افغانستان و جنبش چپ افغانستان فراز و نشیب‌های شگرفی را در خود دیده‌اند. بعد از کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ تاکنون و شرایطی که در این مقطع تاریخی پیش آمد، یکی از دراماتیک‌ترین و در عین حال خونین‌ترین مقاطع تاریخی هستند که در تاریخ جهان بسیار کم نظیراند.

در عین‌حال می‌توان گفت که در تمام عرصه‌های سیاسی، اجتماعی، ساختارهای زیر بنایی جامعهٔ افغانستان تغییراتی به وجود آمدند که در شرایط آرام تاریخی در چنین محدودهٔ زمانی نمی‌توانستند، به وجود بیایند. ما وقتی در شرایط کنونی به پس‌منظر این دوران نگاه می‌کنیم، با جامعه‌ای مواجه می‌شویم که در زمان محدودی، تغییراتی به مقیاس چند قرنه‌ای را به خود دیده است؟

از زمان مورد اشاره تاکنون ابرقدرتها و قدرتهای بزرگ جهانی و منطقه یی درین عرصه پدیدارگشته و بعضاً در مجموع صحنه را ترک کرده اند.

دو تجاوز موازی، جنگ و جهاد

امروزه در تحلیل از شرایط اگر از یک طرف پشت هر چیز یک برنامهٔ کاملاً مو به مو در حال اجرا شدن را ببینیم و نتوانیم جریان‌ها و حوادث را در تناقض درونی نظام امپریالیستی و وابسته‌گان شان و گاهی شکست آن‌ها در تطبیق نقشه‌های شوم شان وغیره را نبینیم، آن‌چه این روزها زیاد معمول شده‌است، به نحوی اسیر محدودیت تفکر«تئوری توطئه» می‌گردیم. اما از طرف دیگر سوتهٔ چوب محکومیت و تکفیر بازشناسی اعمال و سیاست‌های جنایت‌کارترین نظام تاریخ بشر (امپریالیسم) را که زیر نام«تئوری توطئه» از طرف طرف‌داران نظام امپریالیستی محکوم می‌گردد، نشناسیم، راه به خطایی رفته‌ایم. این دیگر از واضح

هم واضح‌تر است که «طرح برژنسکی» زیر نام «کمر بند سبز»* اتحاد شوروی را که شدیداً به بیروکراتیسم و رکود سیاسی، اقتصادی و اجتماعی افتاده بود و در آن طبقهٔ جدیدی از اشرافیت سر بلند کرده بود، می‌خواست در منطقه در گیر و محاصره کند.

اتحاد شوروی که در رقابت با بلاک امپریالیستی غرب درگیر گشته بود، نظامی‌گری و نظام پولیسی بزرگی را در درون خود داشت.

از یک طرف پیشبرد سیاست «انترناسیونالیسم پرولتری» که جای خود را به «سوویتیسم» خالی کرده بود، وبال گردن اقتصاد ناتوان شوروی می‌شد و از طرف دیگر رقابت جنگ سرد، بودجه‌های بزرگ نظامی را بر شوروی تحمیل می‌کرد، که قوا و توان بالقوه و بالفعل شوروی را به تحلیل می‌برد.

شاید بتوان افغانستان را یک نمونهٔ کامل قربانی تجاوز امپریالیستی دانست که در آن خباثت امپریالیسم و ماهیت آن، به آن صورتی که هست تجسم یافته است.

تجاوز امپریالیسم امریکا که به صورت مسلحانه در زمان ریاست جمهوری داوود خان از طریق تسلیح و تربیت جنگی شاخه‌ها اخوان‌المسلمین افغانستان از طرف (CIA) و شبکهٔ استخباراتی پاکستان تدارک دیده شد، مصادف با کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ عوامل شوروی (پرچم و خلق) وارد مرحلهٔ اجرایی گشته، صورت کامل به خود گرفته و با تسلیح کامل تنظیم‌های اسلامی آغاز گردید.

---

*«کمربند سبز» طرح «زبیگنیو برژینسکی» (پولندی اصل) مشاور رئیس جمهور کارتر برای محاصرهٔ اتحاد شوروی بود. رنگ سبز به معنی رنگ تقریباً رسمی دین اسلام است. بر پایهٔ این طرح و استراتیژی نیروهای جهادی در افغانستان و پاکستان و در مجموع در شرق میانه به وجود آمده و یا تقویت شدند که ما امروز آن‌ها را به نام تنظیم‌های مجاهدین، طالبان، القاعده، داعش، لشکر طیبه و سایر شبکه‌های طاعونی می‌شناسیم. انقلاب ایران نیز جز همین کمربند سبز شد و تغییر ماهیت یافت.

تجاوز اتحاد شوروی چه عکس‌العملی در مقابل تجاوز امریکا بوده باشد و یا بر پایهٔ سیاست جهان‌کشایی‌اش متکی بوده، تمام هنجارهای حقوق بین‌المللی را برهم زده و عملاً به مثابهٔ یک کشور تجاوزکار نظام سیاسی، اجتماعی و تاریخی کشور را در معرض نابودی قرار داد.

افغانستان با دو تجاوز موازی مواجه گردید. اتحاد شوروی از یک طرف با تبدیل کردن و دست‌بردن به نهادهای اجتماعی و تاریخی و با اجازه دادن به شیوهٔ احمقانه و ویرانگرانه ریفورم‌های خلقی و پرچمی و آغاز ترور دولتی، به فکر برقراری نظام نوع جمهوریت‌های وابسته، می‌خواست گامی از سرحدات خود بیرون گذاشته و هم پیشروی را به سوی سواحل بحر هند گسترش دهد.

اما امپریالیسم امریکا و شرکا که سقوط شوروی را چنین زود تصور نمی‌کردند، در صدد بودند تا افغانستان را به ویرانه‌ای برای شوروی تبدیل کنند.

سیاست ویران کردن تمام نهادهای اقتصادی چه صنعتی، زراعتی، تجارتی، مکاتب، شفاخانه‌ها و مهاجرت‌های اجباری، تشویقی از روستاها به سوی کشورهای همسایه، کشتن معلمان، مأموران مخصوصاً مأموران مسلکی و بیشتر مأموران پایین‌رتبه، حاکم کردن فرهنگ کشتار و بی‌نظافتی و قلدری و ویرانگری که به صورت سیستماتیک تدارک، اجرا، تمویل و عملی می‌شد.*

در کنار آن از آن‌جا که امپریالیسم امریکا تصور می‌کرد، درگیر کردن اتحاد شوروی حتماً سال‌های زیادی را در بر خواهد گرفت و بودجه درگیر کردن شوروی را نمی‌توانستند به صورت دراز مدت متحمل گردند، خواستند تا لشکر نیابتی خود یعنی تنظیم‌های جهادی را «خودکفا» گردانند.

---

*با یک نظر به کتاب‌های درسی جهادی که از طرف کمیته‌های کشورهای سکندناوی و دیگران تمویل و چاپ می‌شدند، می‌توان تصور کرد که در تجاوز امپریالیسم در کشور ما چگونه حتی از کوچک‌ترین معیارهای اخلاقی انسانی تهی و یا بهتر است گفته شود، ضد هرگونه معرفت، اخلاق و انسانیت بوده‌است.

پروژۀ گسترش مواد مخدر به همین منظور سر دست گرفته شد. با این پروژه نیز مصارف تجاوز غرب جبران شده و هم لشکر نیابتی تجاوز امپریالیسم امریکا و شرکا تمویل می‌گردید.

در عین‌حال گسترش اعتیاد و فرهنگ اعتیاد، منحرف کردن سمت سالم اقتصاد به سوی تولید مواد مخدر، ایجاد مافیاهای خورد و بزرگ که برای تجاوز گستردۀ شان می‌توانست مکمل قابل استفاده باشند، در کنار سایر ویرانگری‌ها که در بالا بدان اشاره شد، از افغانستان غیر از ویرانۀ مادی و معنوی چیز دیگری را بر جای نمی‌گذاشت.*

در چنین اوضاعی کشور ما افغانستان از حدود چهل سال به این طرف با دو تجاوز از نظر زمانی تقریباً موازی مواجه گشته است:

یکی تجاوز از طرف اتحاد شوروی وقت و به ادامۀ آن از طرف روسیه که بیشتر نیروهای وابسته به آن به صورت جنگ نیابتی آن را به پیش می‌بردند.

دیگری به موازات تجاوز اتحاد شوروی تجاوز ایالات متحدۀ امریکا بود که با سازماندهی تهاجم و سپس حاکمیت تنظیم‌ها آغاز گشته و به گسترده شدن نفوذ و حاکمیت طالبان منجر شد. تجاوز امریکا با زده شدن طالبان از حاکمیت دولتی و ورود دوبارۀ تنظیم‌ها و بخشی از طالبان با حاکمیت بدون چون و چرای سربازان خارجی و با شبکۀ گستردۀ انجیوها و مافیاهای گوناگون اکنون برهنه‌تر ادامه دارد.

جنگ امریکا و شرکای غربی آن علیه طالبان و القاعده جنگ علیه تروریسم نیست. این جنگ نزاع دو شبکه‌ای از هم گسیختۀ لشکر واحدیست که زمانی

---

*یک منظور شریرانۀ دیگر امپریالیسم در مجموع از گسترش تولید مواد مخدر و رساندن آن به غرب علاوه بر سود اقتصادی، خفه کردن جنبش عظیمی در دهۀ شصت و هفتاد میلادی در غرب بود که در کنار سایر شیوه‌ها با معتاد کردن آن نسل جوان مبارز، عملاً آن را تضعیف کردند.

یک‌جا با هم بسیج بوده و یک‌جا به جنایت می‌پرداختند. ولی اکنون به علت درهم‌ریخته‌گی مدیریت جنگی و تضاد منافع جناحی آن‌ها در برابر هم قرار گرفته‌اند. اما این دو نیروی هم اکنون متخاصم از نظر ماهیت و ضدعدالت بودن، هنوز نیز همسان و هم‌داستان‌اند.

این جنگ برای مردم افغانستان آغاز نشده است و پیروزی هر یک از دو طرف این جنگ برای مردم ما فاجعه‌بار خواهد بود. اکنون که شکست امریکا و شرکای آن در این جنگ کاملاً آشکار گردیده، حاکمیت طالبی جدید با تفاهم و توافق امریکا به نحوی دیگر بر سراسر کشور تحمیل گردیده و افغانستان بیشتر از پیش به مجمع‌الجزایر قدرت‌ها و شبه‌دولت‌های متخاصم تبدیل شده، نقش مرکزیت و قوانین مدنی بی‌رنگ‌تر شده، مردم در یک بی‌پناهی کامل گرفتار آمده‌اند.

حتی در صورتی‌که جناح‌های نظامی امریکا نخواهند منطقه را ترک گویند و طالبان را بدون امارت کامل شان، در قدرت شریک سازند، دولت مرکزی که عملاً از بین رفته، بقایای قدرت خود را به تنظیم‌ها، انجیوها، مافیاهای فربه‌شده توسط «کمک»های چند سال اخیر، بخشی از طالبان و در مجموع به جنایت‌کاران و جنگ‌سالاران تقدیم خواهد نمود و کشور به حوزه‌های نفوذ قدرت‌های منطقه، همسایه‌گان و درکل به عرصهٔ ساخت و پاخت و رقابت دایم قدرت‌های جهانی تبدیل خواهد شد. چنین است منظرهٔ سیاه آیندهٔ کشور ما.

امریکا و متحدین آن با جنگ علنی که از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ تا ۷ دسامبر ۲۰۰۱ علیه طالبان تا شکست حاکمیت آن‌ها به پیش بردند با تجاوزی‌که هم‌زمان و تقریباً موازی با تجاوز اتحاد شوروی آغاز کرده بود، اشغال افغانستان را تکمیل نمود.

تجاوز امریکا هرچند در آغاز دههٔ هشتاد قرن گذشته با گسیل ارتش با یونیفورم امریکا آغاز نشد اما ارکان آن را ورود هزاران عامل سی.آی.ای و سایر

سازمان‌های امنیتی امریکا و دیگر هم‌پیمانان آن به اضافهٔ لشکری از مجاهدین تنظیمی که با طرح و پشتیبانی آمریکا رشد سرطانی نمودند، تشکیل می‌داد.

بر مردم افغانستان از چارسو تجاوز به راه افتاد. از شمال تجاوز آشکار اتحاد شوروی با همراهی اردوی دولت دست‌نشاندهٔ حزب دموکراتیک خلق و سایر نیروهای ذخیرهٔ شوروی در کشور، از شرق و از جنوب (پاکستان) و از غرب (ایران) محاصره و تجاوز ارتش بدون یونیفورم حامل و عامل تجاوز امریکا را راه انداختند.

در این میان ایران با دستی در دست امریکا (مخصوصاً با فعال نگهداشتن تمام نیروهای ساخت امریکا در داخل ایران) و دست دیگر در دست شوروی زمینهٔ نفوذ جنایت‌کارانهٔ خود را توسط ایادی و پرورد‌گان خود گسترش بخشید.

این تجاوز همچنان ادامه دارد. خطرناک‌ترین بخش این تجاوز نه سربازان امریکایی و متحدین آن بلکه وجود تنظیم‌ها، طالبان، مافیاها و انجیوهایی است که پایه‌های اصلی اجتماعی و سیاسی تجاوز امریکا و متحدین آن را در افغانستان تشکیل می‌دهند.

تا زمانی‌که این پایه‌های استنادی تجاوز امپریالیسم امریکا در کشور ما ویران نگردند خروج عساکر با یونیفورم خارجی صرفاً ظاهر تجاوز را آرایش کرده، قیافهٔ تجاوزکاران را از دیدگان مردم ما پنهان ساخته، وحشت نظام جنگل را در سراسر کشور برقرار خواهد نمود.

دولت در اوضاع کنونی در افغانستان

با تشکیل شدن اولین دولت معروف به دولت «وستفالی»* امانی که در عین‌حال نسخهٔ موفق دولت نوع بیسمارکی در این قسمت دنیا بود و بعداً برنامهٔ به وجود آوردن زیرساخت‌های اجتماعی-اقتصادی شامل شبکه‌های مواصلاتی،

---

*دولت و حاکمیت «وستفالی» اصطلاحی است برای دولت‌های نوین و اولین نوع خاص دولت‌های بورژوازی. بعد از کنفرانس وستفالیا در آلمان که در سال ۱۶۴۸، به جنگ‌های سی‌ساله در اروپا پایان داد، دولت‌های مهم قارهٔ اروپا–امپراطوری مقدس روم، امپراطوری اسپانیا، پادشاهی فرانسه، امپراطوری سویدن و جمهوری هالند- توافق کردند تا به تمامیت ارضی یکدیگر احترام بگذارند.

اصطلاح دولت وستفالی برای تمام دولت‌هایی که این مشخصات را داشته باشند، به کار می‌رود. بر پایهٔ توافق وستفالیا این اصل در حقوق بین‌الملل قبول شد، که اصل عدم مداخله در امور داخلی کشور دیگر پذیرفته شود. هر دولت ملی بر قلمرو و امور داخلی‌اش دارای حاکمیت است، و این که هر دولت (فارغ از این که چقدر بزرگ یا کوچک باشد) در حقوق بین‌الملل برابر است. این دکترین باتوجه به پیمان وستفالی، امضا شده با پراکنده شدن نفوذ اروپا در سراسر عالم، اصول وستفالی، خصوصاً مفهوم دولت‌های دارای حاکمیت، به اساس حقوق بین‌الملل و نظم فراگیر جهانی بدل شد.

دولت امانی اولین دولت ملی در افغانستان و تقریباً در منطقه بود که می‌توان آن را دولت با اساسات «وستفالی» شناخت.

اتو ادوارد لئوپولد فون بیسمارک (۱ اپریل ۱۸۱۵ – ۳۰ جولای ۱۸۹۸)، زمامدار معروف دولت پروس، دوک لاونبورگ و نخستین صدراعظم در تاریخ آلمان بود. وی به «صدر اعظم آهنین» معروف بود. متحد کنندهٔ آلمان و اساس‌گذار امپراطوری آلمان.

بیسمارک در گرماگرم انقلاب‌های کارگری اروپا برای این‌که جلو پیشرفت انقلاب‌ها را سد شده باشد، اقدام به اصلاحات دولتی کرد.

اما شاه امان الله با استفادهٔ خلاقانه از این مدل و انکشاف آن، دولتی را بنیان گذاشت که تا تجاوز علنی امپریالیسم امریکا و تأسیس دولت در بن، حداقل رسماً بر قرار مانده بود. مطابق این مدل خدمات معارف، تحصیلات عالی، صحت از طرف دولت مجانی بود. کمک‌هایی از نوع بیمه‌های دولتی، کوپون، سبسایدی در تیل و بوره و به وجود آمدن سیلوی مرکز برای کنترول بازار غله در مقابل گرانی و غیره را شامل می‌شد. البته در زمان دولت امانی اساس این مدل گذاشته شد و بعدها در زمان سلطنت ظاهرشاه و صدارت و جمهوریت داوود خان دامنهٔ آن هرچه بیشتر وسیع‌تر گردید.

پیدایش سیستم بانکی و اداری معاصر، دولت افغانستان را به یک دولت در مجموع بورژوایی که با بقایای فیودالیسم در سازش قرار داشت، تبدیل کرد.

میزان و مقیاس‌های این سازش و تقابل در مناطق و ولایات معین متفاوت بود، اما جنبۀ تحرک اجتماعی را شبکه‌های دولت در دست داشتند که با قدرت‌های محلی فیودالی و نیمه‌فیودالی در کشاکش و سازش بودند.

اما با دو تجاوز موازی اتحاد شوروی و امریکا و مخصوصاً تجاوز علنی امریکا و عقد قرارداد «بن»، دولت مرکزی رسماً پایان یافت و به جای آن پراکنده‌گی قدرت جانشین گردید.

از نظر سیاسی افغانستان به کشور بدون دولت مرکزی و از جهت دیگر به مجموعۀ «دی‌فاکتو»ی* کنفدراسیونی از«شبه دولت»ها تبدیل شد.

هرچند مناسبات این شبه دولت‌ها گاهی دُچار تنش می‌گردند اما در مجموع به یک نوعی از سازش در زیر چتر تجاوز غرب و پشتیبانی و به رسمیت شناختن دیپلوماتیک از طرف مراجع دیپلوماتیک غربی و کشورهای همسایه قراردارند.

آن‌چه به نام دولت مرکزی از کنفرانس بُن در سال ۲۰۰۲ بیرون آمد نه تنها «دولت» مرکزی افغانستان نبود، بلکه با ایجاد آن، ضرورت و واقعیت دولت مرکزی رسماً از بین رفت.

ما در تاریخ و در سایر کشورها به دولت‌های دست‌نشانده زیاد برخورده‌ایم و چنین دولت‌های دست‌نشانده هنوز نیز در جهان فراوان‌اند، اما آن‌چه «دولت» کنونی را ویژه‌گی می‌بخشد و نمونه‌های شبیه کمتری در دنیا دارد این است که این «دولت» از مهم‌ترین عنصر که «قدرت» است، عاری شده‌است.

«دولت» کنونی به اداره‌هایی تقلیل یافته که از آن برای تمویل، تسلیح و تقویت شبه‌دولت‌های ضد «دولت» مرکزی استفاده برده می‌شود.

---

*دی‌فاکتو توافق بدون قرار داد امضا شده

«دولت» کنونی یک «دولت» پوشالیست اما پوشالی بودن دولت نمی‌تواند مستقیماً ماهیت آن را بیان کند. زیرا مفهوم پوشالی بودن «دولت» در سایر کشورها حتی به دولت‌های نیرومند نظامی و پولیسی نیز اطلاق می‌گردد.

پوشالی بودن «دولت» به معنی ضعیف و بی‌قدرت بودن «دولت» نیست، بلکه در گام اول و به صورت دقیق حاکی از آن است که چنین «دولتی» پایگاه مردمی نداشته و وابسته است.

«دولت» پرچم و خلق، دولت کنونی پاکستان و حتی دولت ایران نیز دولت‌های پوشالی‌اند. این دولت‌ها پایگاه مردمی نداشته و وابسته‌اند.

اما این دولت‌ها چه پرچم و خلق با دستگاه عریض و طویل مثل «خاد» و بخش‌های نظامی تا دندان مسلح و دولت پاکستان با دستگاه اردوی اجیر و سازمان آی.اس.آی جهنمی خود، دولت ایران با سپاه پاسداران، به نسبت‌های مختلفی دولت‌های نیرومندی بودند و هستند. پس پوشالی بودن دولت‌ها بیشتر از عدم مشروعیت ملی و مردمی بودن چنین دولت‌ها ناشی می‌گردد نه از ضعیف بودن وعدم قدرت سرکوب‌گری.

«دولت» کنونی افغانستان در مقایسه با دولت‌های یادشده نه تنها که پایهٔ مردمی ندارد و پوشالی است بلکه بدین خاطر که قدرت، حاکمیت و کنترول که هر دولتی در هر حالتی می‌تواند داشته باشد را، نیز ندارد.

پس به این نتیجه می‌رسیم که صفت پوشالی به «دولت» افغانستان فقط یک ویژه‌گی یا بی‌پایه‌گی مردمی و وابسته‌گی آن را نشان می‌دهد، نه بی‌قدرتی کامل و همه جانبهٔ آن را.

امپریالیسم امریکا و در مجموع امپریالیسم غرب تقریباً ازسه دهه به این طرف در صدد ویران کردن نهادهای دولت‌ها درکشورهای سه قاره هستند.* هرچند بسیاری از این دولت‌ها در وابسته‌گی مختلف با امپریالیسم غرب بسر می‌برند. اما دیده شده‌است که در پیچش‌های سیاسی گاه این دولت‌ها به دست نیروهایی که با امپریالیسم کنار نمی‌آمدند قرار گرفته و موانعی در استراتیژی‌های منطقه‌ای امپریالیسم درست کرده‌اند.

از جملهٔ چنین دولت‌هایی که به نحوی به استقلال‌طلبی روی‌آورده‌اند مانند: دولت شاه امان‌الله در افغانستان، ناصر در مصر، سوکارنو در اندونیزیا، نکروما درگانا، لومومبا در کانگو، احمد سوکوتوره در گینه، داکتر سالوادور آلینده در چیلی، خاکوبوهاربنس در گواتیمالا، ساندینست‌ها در نیکاراگوا، لولادیسلوا و دیلما روسوف در برازیل وغیره بودند که به اشکال گوناگون سرنگون گردیدند.

و ازطرف دیگر سران بعضی از رژیم‌ها را شاهد بودیم که باوجود عدم سیاست‌های ضد امپریالیستی اما در مقاطع خواسته‌اند به دلایل فراوانی قدرت‌نمایی کنند. مانند شاه در ایران، صدام حسین در عراق، ذوالفقارعلی بوتو در پاکستان، امیرفیصل در عربستان سعودی که از طرف امپریالیسم امریکا سرنگون شدند.

این هردو نمونه امپریالیسم جهانی را به این نتیجه رسانده‌است که دولت‌ها را در کشورهای سه قاره مخصوصاً از بیخ و بن براندازند.

---

*در آغاز دههٔ نود میلادی زنده‌یاد «سمیر امین» تئوریسین چپ و انقلابی مصری-فرانسوی این سیاست امپریالیسم را افشا کرد.

این استراتیژی و پروسهٔ آغاز شده که با استراتیژی ساختن امپراطوری* بعد از سقوط اتحاد شوروی بر پایهٔ جهانی‌شدن سرمایه و گسترش «امریکانیسم»[] پیش برده می‌شد هنوز نیز به شدت دنبال می‌شود.

از این منظر کوشش می‌شود در این کشورها دولت‌ها به ادارات تقلیل یافته با وسعت‌یافتن خصوصی‌سازی تمام نهادهای اقتصادی و عام‌المنفعهٔ دولت‌ها، قدرت اقتصادی دولت خاتمه یافته و به‌جای آن مؤسسات سرمایه‌گذاری خارجی کنترول قدرت را مانند شل در نایجریا، انحصارات معادن مس در چیلی، شرکت تولید میوه درگواتیمالا وغیره حرف اول را به جای دولت می‌گویند.

از طرف دیگر کشورهایی‌که دارای چنین خصوصیاتی نبودند ضمن سلب قدرت اقتصادی از آن‌ها با فرستادن صدها انجیوی گوناگون سازمان‌های کمکی و نازل کردن شبکهٔ وسیعی از جامعهٔ مدنی، قدرت دولتی زایل گردیده و مستقیماً به کشورهای متروپولی از حد وابسته‌گی به حد پیوسته‌گی می‌رسند.

شبه‌قدرت دولتی یا ادارات بی‌قدرت وظیفه دارند که با امضأی قراردادها و حفظ ظواهر دیپلوماتیک تجاوز و تهاجم امپریالیسم را که به شکل استعمار قدیم صورت می‌گرفته روپوش بخشیده و رسمیت و «مشروعیت» حقوق بین‌الدول به آن بزنند.

---

*تئوری تبدیل شدن امریکا به «امپراطوری» از طرف محافل امریکایی و غربی در آن سال‌ها بسیار بالا گرفت. حتی بخشی از روشنفکران چپ و ضد امپریالیست نیز تحت تأثیر ابهت امریکا در سال‌های اول شروع قرن حاضر، قرار گرفته «امپراتوری» شدن امریکا را حتمی می‌دانستند. غافل از این‌که هنوز دههٔ اول قرن بیست و یک پایان نیافته بود که یک بار دیگر درستی تزهای مارکسیستی مبنی بر تلاش نظام امپریالیستی جهت تقسیم دوبارهٔ جهان و حدت تضادهای واحدها و کشورهای امپریالیستی ثابت شدند و شکاف‌های امپراتوری تشکیل ناشده هویدا گردیدند.

[] امریکانیزم صورت دیگری از ناسیونالیسم امریکایی است که بر سایر کشورها تحمیل می‌گردد.

همان‌طوری که گفتیم در افغانستان اما به اضافهٔ ارتش لباس‌دار متجاوزان، ارتش بی‌لباس جهادی، ارتش ظاهراً مخفی سی.آی.ای و سازمان‌های استخباراتی دیگر همه و همه در کنار انجیوها، جامعهٔ مدنی، تمام قدرت را از دولت به بیرون رانده و اشخاصی مانند کرزی، فهیم، اشرف غنی و عبدالله عبدالله و دیگران که در آینده خواهند آمد را، در همین چارچوب به کارگزار این نمایشنامهٔ خاینانه می‌گمارند.

اردوی ملی و پولیس ملی نیز در درون اگر بخش وسیع بی‌کاران که بدان پیوسته‌اند را در نظر بگیریم به عنوان دستگاه‌های قدرت نتیجهٔ تبانی و رقابت قدرت‌های خارج از «دولت»در مجموع و نتیجهٔ سازش قدرت‌های محلی در محلات گوناگون هستند.

در جامعهٔ افغانستان که به علل گوناگون رشد اجتماعی و اقتصادی موانعی در برابر خود داشتند، جامعهٔ افغانستان هم‌سان سایر عقب‌مانده‌گی‌ها کمتر صاحب سازمان‌های سیاسی اجتماعی اقتصادی و فرهنگی در گذشته بوده‌است. از این‌جهت دولت افغانستان در یک و نیم قرن اخیر در واقعیت بزرگترین سازمان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی وغیره در جامعهٔ ما بوده است.

این دولت که در بحران‌های نیمهٔ دوم قرن بیست به صورت لنگ لنگان وجود خود را حفظ کرده بود با تهاجم رسمی امریکا و ناتو بر افغانستان به مثابهٔ بزرگترین سازمان جامعهٔ افغانستان از هم پاشیده و در جای آن کاریکاتوری از دولت قرارگرفت.

نیروهای موجود قدرتمند و کشورهای همسایه هیچ‌کدام نمی‌خواهند این قدرت دوباره احیا گردد، زیرا احیا کردن این قدرت در گام اول از بین بردن تمام آن عواملی است که این دولت تاریخی را از پایه برانداخته است.

همان‌طوری‌که جهادیسم تنظیمی در برانداختن دولت سهمی اجرایی استراتیژی امریکا را ایفأ کرد. جهادیسم طالبی و داعشی نیز با آوردن «امارت» نمی‌خواهند تسلط استخباراتی و قدرت برهنهٔ مذهبی خود را در معرض خطر قرار دهند.

آن‌چه مردم خواست‌های مبنی بر نظم و قانون و بازخواست دارند، در حقیقت در حسرت نبودن چنان دولتی می‌باشند. مردم که سازمان‌های سیاسی و اجتماعی از خود ندارند و از طرف دیگر یگانه مرجع قانونمند را نیز از دست داده‌اند در بی‌حقوقی و بی‌پناهی مطلقی بسر می‌برند.

از این‌جاست که ضرورت ایجاد یک دولت مستقل و مردمی سوای «دولت» ظاهراً موجود، به دوش مردم و اپوزسیون سیاسی اجتماعی می‌افتد که در فعالیت‌های روزمره، اعتراض و ساختن دوباره تمام ارگان‌های تکیده و از بین رفته را این‌بار توسط مردم از پایین به صورت ابتکارهای توده‌ای مانند ایجاد کوپراتیف‌ها، صندوق‌های تعاونی، پروژه‌های اقتصادی که مردم در به راه انداختن آن‌ها سهم مستقیم داشته باشند، آن را در محتوا و شکل نوین احیا کنند.

ایجاد تشکیلات‌های امنیتی توده‌ها در برابر اجحاف و ستم، ایجاد محاکم ممثل برای حل معضلات حقوقی مردم، ایجاد مکاتب غیر انتفاعی با سهم‌گیری و نظارت وسیع مستقیم مردم، مبارزه با ولگردی، تگدی و بی‌سوادی که می‌تواند نسل آیندهٔ ما را از تباهی نجات دهد.

ایجاد کلینیک‌های صحی برای کمک‌های اولیه و تشویق و ترویج طب وقایوی در بین مردم کار بس ارزنده می‌باشد.

هرقدر چنین ابتکارات و سایر ابتکارات از این نوع بیشترگردند، زمینهٔ تغییر سیاسی و اجتماعی گسترده‌تر شده، تدارک برای یک انقلاب واقعاً مردمی که با کودتاها در تفاوت مطلق قراردارد و در عین‌حال زمینه را برای سهم فعال مردم چنانکه در یک انقلاب سیاسی و اجتماعی فراهم می‌کند، می‌سازد.

مبارزه در عرصهٔ فرهنگی که متأسفانه در جنبش جهانی بدان کمتر توجه شده بود این‌بار باید به مثابهٔ یک اهرم مهم انقلاب و مبارزهٔ سیاسی و اجتماعی در نظر گرفته شود.*

کمبود فرهنگ انقلابی زمینهٔ تبدیل شدن کتله‌های عظیمی از مردم و انقلابیون را بر ضد خود و ضد منافع سیاسی خود می‌کشاند. این است که برای ترویج و تبلیغ فرهنگ انقلابی نه تنها بر ضد فرهنگ ضد انقلابی طبقات حاکم، بلکه باید علیه عقب‌مانده‌گی‌های عمیق تاریخی که در فکرمردم ریشه دوانده‌اند بیشتر از پیش توجه گردد.

فرهنگ انقلابی تنها ویران‌کنندهٔ فرهنگ طبقات حاکمه نبوده بلکه اعمار کنندهٔ فرهنگ مردمی می‌باشد که انسان‌ها را از تنگ نظری‌ها، از خشونت مردم علیه مردم، از مردسالاری و از عادات تجاوز بر کودکان و سایر اجحافات دیگر به دور نگه می‌دارد.

در همین رابطه توجه به اخلاقیات و معنویت‌هایی که در یک جامعه لازم است، بسیار ضروری می‌باشد.

توجه به اخلاقیات و رد سبکسرانه مبنی بر این‌که اخلاق جنبهٔ طبقاتی دارد که درست است، اما آیا انقلاب خودبه‌خود اخلاق پرولتاریایی را بار می‌آورد، باید جداً مورد بازبینی و نقد قرار گیرد.

مشی توده‌ای و تربیت یافتن در بین توده‌ها به تنهایی اخلاقیات و معنویت‌های سترگ را به وجود نمیآورند. چه بسا که در چنین مناسبات انقلابیون به ساده‌گی نمی‌توانند فرهنگ، اخلاق و معنویت‌های لازم را در برابر عادات و بعضاً اخلاقیات

---

*فرهنگ و مبارزه برای فرهنگ را نمی‌توان به بعد از انقلاب و یا به «ادامهٔ انقلاب در شکل انقلاب فرهنگی» محدود کرد. آن‌چه این دو تجاوز موازی و به خصوص تجاوز امپریالیسم امریکا در افغانستان بار آورد نه تنها ویرانگران تمام جامعهٔ افغانستان بود، بلکه فرهنگ و تربیت مردم را نیز به خاک سیاه نشاند.

نادرست قبول شده از طرف مردم*جاگزین سازند. برای این است که باید در برابر این رسوم نابجا مبارزۀ فرهنگی، اخلاقی و معنوی وسیع، گسترده، دامنه دار، طولانی و متنوعی صورت گیرد.

به همین صورت سهم فعال تودۀ عظیم را که از کوران مبارزۀ انقلابی بیرون آمده باشد، در یک نظام مردمی حاصل از یک انقلاب سیاسی اجتماعی بیشترکرده و خطر تبدیل نظام‌های مردمی به ضد مردمی را به حداقل می‌رساند.

*مانند: پذیرفته شدن تجاوز کنندۀ جنسی و محکوم کردن فرد مورد تجاوز جنسی قرارگرفته.

طبقات اجتماعی و سرمایه

تا پیش از کوتادی ثور جامعهٔ افغانستان را می‌توان یک جامعهٔ نیمه‌فیودالی (با مشخصات شرقی) و نیمه‌مستعمره (از نگاه سرمایه‌داری در آن زمان) نامید.
در رابطهٔ نیمه‌فیودالی جامعهٔ افغانستان در آن زمان نیز نمی‌توان از فیودالیسم آن‌طوری‌که این مفهوم در اروپای پیش از سرمایه‌داری مطرح بود صحبت کرد. در اروپا به مدد طبعیت‌بارانی مالکیت بر زمین صفت مشخصهٔ فیودالیسم و ابزار تولید را می‌ساخت. همچنان در مقابل شکل تغییر یافته برده‌گی را می‌توان به صورت دهقان سرف و سرواژ وغیره تصورکرد.

اما در شرق زمین به خصوص افغانستان مالکیت بر زمین به تنهایی خود مشخصهٔ فیودالیسم نبوده بلکه آب و قلت آب نقش مالکیت را شکل می‌بخشید. سیستم مصنوعی آبیاری یکی از مشخصات جامعهٔ شرقی را می‌سازد. از این‌جهت در آثار مارکسیستی به این خصوصیت «شیوهٔ تولید آسایی»* گفته شده است.

در این رابطه باتوجه به سرزمین کوهستانی افغانستان نمی‌توان از یک کلیشه‌گیری عام به نتیجه برسیم. همان‌طوری‌که در اطراف و دامنه‌های کوه‌های هندوکش زمین زراعتی با تمام حاصل‌خیزی آن محدود بوده‌است، درقسمت‌های غرب و جنوب که بیشتر صحرایی هستند وجود زمین بدون آب، نقش تعیین کننده در مالکیت فیودالی نداشته است. می‌شود گفت که تعمیم دادن فیودالیسم به آن شکل تیپیک و کلاسیک آن بر مناسبات موجود در پیش از هفت ثور ۱۳۵۷

---

*اصطلاح «شیوهٔ تولید آسیایی» را برای اولین بار کارل مارکس در «پیشگفتاری بر نقد اقتصاد سیاسی» استفاده کرد. او نوشت: «شیوه‌های تولید آسیایی، باستانی، فیودالی و بورژوایی جدید با ویژه‌گی‌های برجسته می‌توانند دوره‌های تدریجی شکل‌بندی اقتصادی جامعه نامیده شوند.»
بعدها لنین در توضیح آن گفت: «کلید» نظام‌های شرقی غیبت مالکیت خصوصی بر زمین است. تمام زمین دارایی صدر حکومت است... روستاهای آسیایی، محصور در خود و خودکفا (اقتصاد طبیعی)، به علاوهٔ کارهای عمومی دولت مرکزی، شالودهٔ نظام‌های آسیایی را تشکیل می‌دهند.»

نیز از جمله اشتباهات فاحشی بوده که شناخت ما را از جامعهٔ ما نقصان بخشیده است.

همان‌طوری‌که در بسیاری جاها مانند هرات، فراه و تا جایی در حوزهٔ قندهار ما با زمین داران بزرگ بر می‌خوردیم. در بسیاری از نقاط دیگر نیروی در صدر قرار گرفتهٔ روستاها، فیودال‌ها نه بلکه خرده مالکان و حتی دهقانان میانه‌حال بوده‌اند.

وضع ناپایدار طبیعت چه به صورت خشک‌سالی و سیلاب‌ها و دیگر بلایای طبیعی می‌توانست در وضعیت دهقانان و تغییر حالت اقتصاد شان از یک حالت به حالت دیگر با سرعت زمانی بیشتری سبب سقوط گردد.

اگر کمیت وضع طبقاتی را پیش از هفت ثور ۱۳۵۷ در نظربگیریم می‌توان گفت حالت نیمه‌فیودالی در شکل نظام خرده‌مالکی بیشتر نمود دارد تا در شکل فیودالیسم تیپیک و کلاسیک.

در کنار این ما با نوع دیگری از شیوهٔ اقتصادی روستایی (مالداری) مواجه هستیم که در آن رابطه نیز آب و مراتع سرسبز یکی از لازمه‌های آن است.

اگر تولید زراعتی به علت کمبود آب و احتیاج اهالی روستاها، کمتر در روابط کالایی با شهر قرار می‌گرفت. بخش مالداری به خاطر بقای خود مجبور بود بیشتر به ضرورت شهرها (لبنیات و نیز گوشت) پاسخ بگوید. از این‌جهت حتی پیش از هفت ثور ۱۳۵۷ نیز ما با یک سیستم در حال زوال نیمه‌فیودالی و شبه فیودالی که جای خود را به تسلط روابط کالایی باز می‌کرد، مواجه بودیم.

فراموش نشود که تا نزدیکی شروع جنگ و تجاوز موازی دو ابر قدرت، در بسیاری از مناطق مانند پکتیا، واخان بدحشان و مناطق مشابه حتی نوعی از اقتصاد نوع کمون (اقتصاد و مالکیت جمعی) که در روسیه به موارد شبیه آن «آبشین» می‌گفتند، برقرار بوده است.

با شروع جنگ و قرارگرفتن روستاها به میدان جنگ در تجاوز گسترده و سیاست غرب برای به وجود آوردن محیط مهاجرت و ویرانگری زیرساخت‌های اقتصادی جامعهٔ افغانستان، حتی بسیاری از زمین‌ها نیز به زمین‌های بایر و غیراستفاده تبدیل شدند.

روشن است که در چنین موقعیتی هیچ‌گونه شیوهٔ مناسبات تولید نمی‌تواند در وضعیت ناپایدار جنگی شکل بگیرد.

فیودال‌ها و شبه‌فیودال‌ها و متنفذین قومی سابق که نمی‌توانستند به دولت دست‌نشاندهٔ شوروی بپیوندند هم از طرف دولت مذکور و نیز از طرف لشکر تنظیمی و جهادی وابستهٔ غرب، با تکیه به نیروهای مخصوصاً لومپن و یا نیروهای که از موقعیت طبقاتی خود تغییر پذیرفته بودند و با امکانات زیاد پولی و سلاح به صورت قوماندان‌ها بر اوضاع مسلط شده بودند به فیودال‌ها وقعی نمی‌گذاشتند. فیودال‌ها، شبه‌فیودال‌ها و متنفذین محلی سابق که هم مالکیت‌ها و موقعیت‌های خود را در روستاها از دست داده بودند. درصورتی‌که تعداد کم شان در شبکه‌های جهادی می‌توانستند خود را صاحب مقام سازند به نحوی دیگری قدرت طبقاتی خود را به زور تفنگ برقرار می‌کردند. اما با پیدا شدن زمینهٔ رقابت‌های قبلی و قومی که صورت تنظیمی پیداکرده بود، دیگر از آن نوع شیوهٔ تولید نیمه‌فیودالی کمتر نشانه‌ای به جا می‌ماند. به عوض آن تجارت‌های خون‌آلود سلاح‌فروشی و

جبهه‌فروشی[*] معاملات تسلیمی[□] در بدل امتیازات و پول وافر سیمای روستاها را تغییرمی‌داد.

مضاف بر این حتی از زمان ریاست جمهوری داوود خان نیز با سیاست «مالیات مترقی» که در تحت سیطرهٔ یک دولت نسبتاً قوی اجرا می‌شد، فیودال‌های بزرگ و روابط فیودالی بزرگ زیر فشار قرار گرفته و در معرض تغییر به سوی شکل روابط بورژوایی سمت می‌یافت.

با آغاز جنگ، اکثریت فیودال‌ها وشبه‌فیودال‌ها که از یک طرف در معرض اجرای «اصلاحات ضد فیودالی» رژیم خلقی‌ها گرفتار شده بودند و از طرف دیگر جهادی‌ها در زیر سایهٔ سلاح شان سایه رعب و وحشت را بر روستاها پهن کرده بودند، مجبور می‌شدند یا زمین‌های خود را با قطعات کوچک به اجاره داده و یا با نرخ پایین به فروش رسانده و پول آن را در شهرها به اشکال گوناگون در مبادله و در جهت سودآوری قرار دهند. از طرف دیگر با شدت گرفتن جنگ، نیاز دستگاه‌های جنگی دولت دست‌نشاندهٔ شوروی از یک طرف و جهادی‌های که عامل تجاوز غرب بودند از طرف دیگر، بر ضرورت لشکر سربازان افزوده می‌شد.

از آن‌جا که نیاز دولت دست‌نشانده در شهرها از سربازگیری مرفوع نمی‌گردید، در این عرصه نیز در رقابت با جهادی‌ها کوشش برای سربازگیری در دهات از دهقانان اوج گرفت.

---

[*] جبهه‌فروشی: بعد از این‌که تنظیم‌های جهادی که بر پایهٔ منافع امپریالیسم غرب عرض وجود کردند، در کنار سایر معاملات، جبهه‌فروشی در بین تنظیم‌ها به شیوهٔ خریدن قوماندان اوج گرفت. از طرف دیگر معاملات سلاح و جبهه‌فروشی بین تنظیم‌ها و دولت دست‌نشانده بازار گرمی یافته بود.

[□] معاملات تسلیمی هم نوعی از خودفروشی متقابل بین تنظیم‌ها و دولت دست‌نشاندهٔ اتحاد شوروی بود که بیشتر آن بدون جبهه بودند.

با زایل شدن جبهات قومی مستقل که در آغاز جنگ امید می‌رفت هسته‌های دور از قدرت دولتی و جهادی باشند و به نحوی تصور می‌شد که پایگاه‌هایی برای حرکت‌های ملی گردند، نیاز به سربازگیری در دو طرف جنگ شدت گرفت و تنها راه باقیماندۀ سربازگیری از میان روستاها و دهقانان بود که شدیداً از هردو طرف نیروهای تجاوزگر برنامه‌ریزی می‌شد.

دولت در ساحات تحت تسلط و یا مناطقی را که در جریان دست‌به‌دست شدن زیر اختیار می‌آورد سربازگیری خود را انجام می‌داد.

تجاوز غرب در لباس جهادی با سیاست اجباری مهاجرکردن کتله‌هایی از مردم و آواره ساختن آن‌ها به پاکستان و ایران شرایط را طوری فراهم می‌کردند که بیشتر از این مهاجران را در خدمت سربازگیری جهادی استفاده کنند.

بدین‌صورت مالکیت فیودالی و مناسبات تولید فیودالی و همچنین فیودال‌ها در حالات جابجایی جنگی تغییر شگرفی به خود دیدند و از طرف دیگر لایه‌های دهقانی بخشی در همان تولید خرده در روستاها باقی مانده و بخش دیگری به سربازان دو طرف جنگ تقسیم شدند. آن بخشی از دهقانان که در مهاجرت به نیروهای سرباز تبدیل نگشتند، در کشورهای همسایه اکثراً به مثابۀ خرده‌فروشان ویا کارگران روزمزد زنده‌گی خود را سازمان دادند. همچنین بخش دهقانانی‌که به شهرها رو آوردند نیز به کارهای خرده و یا کارگران روزمزد تغییر موقعیت دادند.

از آن‌جا که زمین از حالت زراعتی بیشتر به میدان جنگ تبدیل شد و جنگ سایۀ بی‌ثباتی را بر روستاها گسترده کرد، ارزش زمین که با آب سنجیده می‌شد با ویرانی سیستم مصنوعی آبیاری که در اثر بمباردمان‌های دولتی و روی برنامۀ دقیق غرب توسط جهادی‌ها به ویرانی کشیده شد، ارزش قبلی را ازدست داد.

مالکیت خرده‌مالکی و دهقان میانه حال، اگر چه در معرض رقابت و استثمار به شکل کلاسیک نمانده بود اما از جهت دیگر در این سال‌ها در معرض غارت

مستقیم از طرف جهادی‌های نیمه‌دولتی، سربازان دولتی و خارجی و طالبان و داعش در گذشته و اکنون قراردارند.

به اضافهٔ آن عُشر و خُمس و ذکات و جمع‌آوری سهم برای مراجع مذهبی تشیع در خارج از کشور و ولایت‌فقیه فشاری بود که نیروی باقی‌مانده در روستاها را در معرض باج‌گیری قرار می‌داد.

در این میان ما با پدیده‌های جدید نیز بر می‌خوریم. در منطقهٔ لوی پکتیا دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین زیادی که نمی‌توانند از طریق دهقانی بالای زمین زنده‌گی را پیش ببرند تقریباً به صورت گروهی به کشورهای عربی خلیج برای کار روزمزدی رو می‌آورند. اینان به مثابهٔ کارگرانی‌که نه دارای بیمهٔ صحی و اجتماعی هستند و هیچ‌گونه قانونی از حقوق شان دفاع نمی‌کند در معرض سخت‌ترین کارها و در بی‌حقوقی کامل به مثابهٔ نیروی کار ارزان مورد استثمار قرار می‌گیرند.

اما باتوجه به تفاوت پول دریافتی از آن‌جا و انتقال آن به منطقهٔ لوی پکتیا، با پدیدهٔ دوگانه روبرو می‌شویم. این نیروی کار ارزان در کشورهای خلیج به مثابهٔ پرولتاریا اند. اما وقتی به کشور بر می‌گردند سطح زنده‌گی آن‌ها در حد بخش بالایی خرده‌بورژوایی و یک نوع بورژوازی با مشخصات منطقوی هم سطح می‌باشد.

در زمان رژیم طالبی نیز آن‌چه را ما زیر نام نظام فیودالی و نیمه‌فیودالی می‌دانیم به علل گوناگون و از آن‌جمله اختناق مذهبی و حاکمیت یک گروه تازه به قدرت رسیده، نتوانست شکل بگیرد.

اما با آغاز دومین مرحلهٔ تجاوز رسمی و علنی غرب و در رأس آن امریکا در افغانستان همان‌طوری‌که پدیدهٔ دولت به صورت عملی نابود گردید، نظام اقتصادی در افغانستان نیز تغییر شگرفی به خود دید.

اگر تجاوز شوروی با این ویژه‌گی آغاز شد که دولت موجود افغانستان به صورت نیرومند در تحت سیطرهٔ وابسته‌گان شان باقی بماند این می‌توانست تجاوز اتحاد شوروی را کم‌خطرتر و مقبولیت جهانیان را نسبت به خود بیشتر و هزینه‌ها را کمتر کند. تجاوز رسمی و علنی امریکا و غرب، با اضمحلال دولت مرکزی که طالبان نیز به علت نداشتن کدر بیروکراتیک مجبور به حفظ آن شده بودند، دولت قدرت را از دست داد و شبه‌دولت‌ها یا قدرت‌های خارج از دولت از طرف تجاوزگران امریکایی به رسمیت شناخته شد.

سفارت امریکا به طور علنی در جایگاه حاکمیت دولتی قرارگرفت. بارانی از انجیوها و پیدایش سمارق‌وار جامعهٔ مدنی چنان تصویری را به وجود آورد که در شبکه‌های موجود قدرت، ضعیف‌ترین بخش ارگانی باشد که به نام دولت افغانستان شناخته می‌شد.

غاصبان کرسی‌های بلند حتی همین دولت نه از پروسهٔ بوروکراسی داخل دولت بیرون آمده بلکه نماینده‌گی از شبه‌دولت‌های محلی می‌کردند.

افغانستان عملاً به کنفدراسیونی از شبه‌دولت‌های متخاصم که در داد و گرفت تبانی و رقابت بودند تبدیل گشت.

از آن‌جا که هم رژیم قبلی طالبی و به اضافهٔ آن تهاجم غرب تمام صنعت دولتی و سرمایه‌داری دولتی را همراه با تشبثات خصوصی سرمایه‌داران فلج کرده بود و از طرف دیگر تجاوز گستردهٔ غرب و ناتو که با رشوهٔ بزرگ هفتاد میلیون دالری امریکا آغاز شده بود اینک برای گستردن پایه‌های نظامی و اقتصادی تجاوز، سیل دالر را در شکل قراردادهای تدارکات و لوژستیک، سازمان‌های امنیتی (سیکیوریتی) و سایر بخش‌های مصرفی در سرتاسر افغانستان به جریان اصلی حرکت پول و سرمایهٔ سیار تبدیل کرد.

در این میان یک نسل جدید از متشبثین که وابسته‌گی‌های عمیقی با جنایت‌کاران جنگی داشته و ازطرف آن‌ها با مراجع نظامی امریکا و ناتو در رابطه معرفی می‌شدند وارد میدان اقتصاد و کالای مصرفی شدند.

شهزاده‌گان سرمایه‌دار جدید با کاخ‌های افسانوی شاهرگ‌های اقتصادی کشور را به دست گرفتند.*

سیاست تحمیلی «بازار آزاد» که در افغانستان با تسلط انارشیسم اقتصادی همراه بود، آخرین بخشی از سرمایه‌های دولتی را نیز از دولت نیمه‌جان گرفت.

دولت تمام پروژه‌های اقتصادی را به نام پالیسی‌سازی تقدیم بازار آزاد کرد. اگر در سایر کشورها چنین بازار آزاد با تمام محتوای ظالمانۀ آن توانسته بود از طریق بازار، نظم را برقرار کند. در افغانستان اما با بریدن دست و پای دولت به حکمروایی مطلق قانون جنگل در این عرصه انجامید. زمین‌های دولتی به میلیون‌ها جریب تاراج و بخشی از تجارت سیاه بر بازار زمین حاکم گردید.

نظام اقتصادی افغانستان از پایه دگرگون شد. صنعت داخلی و صنعت دولتی از جامعه رخت بر بست و به جای آن نوعی از صنعت مونتاژی وارداتی وابسته، جای آن را گرفت.

پول‌های سرازیرشده ضمن آن‌که یک قشر وسیعی از درنده‌گان و دزدان را صاحب مال و منال کرد، باتوجه به وضع ناپایدار اقتصادی نمی‌توانست در داخل کشور به تولید مازاد بپردازد. این پول‌ها یا در زیر زمین‌ها پنهان شدند و یا با سفید شدن به همکاری دولت‌های غربی راه فرار از کشور را به پیش گرفتند.

روییدن سمارق‌وار بانک‌ها آن‌هم در کشوری‌که فرهنگ پس‌انداز بانکی در آن وجود نداشت و از طرف دیگر در جریان جنگ‌های جهادی، خرده‌پس‌اندازهای

---

*حتی گمرک‌های دولتی به ملک شخصی، اسماعیل خان در هرات، عطا محمد نور در ولایت بلخ، مافیای خانوادۀ کرزی در قندهار و مافیای خانوادۀ حاجی قدیر و یک بخش حزب اسلامی گلبدین که در عین حال در جنگ با دولت بود، در ولایت ننگرهار تبدیل گشت.

مردم نیز نابود گشته بود، نمی‌توانست توجیهی برای وجود و بقای این بانک‌ها باشد.

بانک‌ها در حقیقت ابزار رسمی و قبول شده بین غارت‌گران داخلی و دولت‌های غربی برای سفید کردن پول‌های سیاه شده بود.

ما اینک با یک سرمایۀ سیاه سرتاسری که تمام شاهرگ‌های اقتصاد را به گروگان گرفته است، مواجه هستیم.

پروژۀ ایجاد گسترش تولید مواد مخدر که بخشی از استراتیژی کمربند سبز امریکا را در دهۀ هفتاد میلادی می‌ساخت و در رقم زدن سیمای قدرت مخصوصاً در مناطق تحت تسلط تنظیم‌ها در رقابت با مافیای سنگ‌های قیمتی شکل می‌بخشید، رقابت این دو مافیا (مواد مخدر و سنگ‌های قیمتی) در زیر پوست جدال‌های تنظیمی از آغاز تاکنون ادامه داشته اما شاخۀ مافیای مواد مخدر در این مدت از حزب اسلامی گلبدین به طور عمده به طالبان انتقال یافته است.

سهم غیر رسمی سرمایۀ حاصل شده از فروش مواد مخدر در افغانستان کم‌ترین قسمت آن به دهقانان زراعت خشخاش یا کوکنار بخش دیگر آن به مافیای افغان، قسمت‌سوم آن به دولت‌های همسایه (پاکستان، ایران و تاجیکستان) و قسمت اصلی و بیشترین آن به دولت‌های غربی که بعد از سقوط رژیم طالبان طیارات نظامی ناتو بعد از تخلیۀ لوژستیک نظامی به افغانستان دوباره مواد مخدر را به عنوان مصرف جنگ به کشورهای غربی منتقل می‌کنند.

تجارت جنگ، استخدام عساکر دو طرف، شبکه و واسطه‌های تدارکاتی، فروش اسلحه‌های رسمی و غیر رسمی، خریدن جبهات، تبادل پول‌های استخباراتی و نیازهای لوژستیک جنگ، بخشی وسیعی از جریان پول را به گردش می‌اندازد و در کنار آن شبکۀ وسیعی از انسان‌های این جامعه را به تار و پود جنگ و بقای جنگ می‌بندد.

اگر ما بخشی از پول‌های استخباراتی را در رابطۀ اقتصاد جنگی یادآوری کردیم، به این معنی نیست که پول‌های استخباراتی تنها در عرصۀ جنگ گرم، بخش بزرگی از گردش پول و اجیر ساختن را محدود می‌شود، بلکه پول‌های استخباراتی گسترده نه تنها در عرصۀ جنگ گرم بلکه در جنگ و عرصۀ سیاست تا هنوز یکی از منابع سرمایۀ سیاه در افغانستان هستند.

سرازیرشدن بخشی از این سرمایۀ سرریزشده به بازار، سرمایه‌داران کوچک، بزرگ و متوسط را در عرصۀ مواد مصرفی که آن‌هم به صورت مستقیم و غیر مستقیم به جنایت‌کاران جنگی و قدرت تجاوزگر مرتبط بود به میدان کشانید.

تانک‌های تیل، شرکت‌های فروش گاز، نوشیدنی‌های رنگارنگ در بازار، لباس و سایر نیازهای مصرفی نوع جدیدی از سرمایه‌داری سیاه را شکل بخشید.

غصب زمین عامه و تجارت بر آن، نوعی دیگری از سرمایۀ سیاه بود که با قدرت تفنگ و با پشتیبانی مهاجمان خارجی در افغانستان در شکل بی‌سابقه‌ای به وجود آمد. «قاچاق‌های قانونی» که با امکانات و اجازه‌نامه‌های دولتی صورت می‌گرفتند و اشرافیت مالی را در افغانستان به وجود آورد، ضمن آن‌که در رابطه با مافیای جهانی و کشورهای همسایه در ارتباط بود شبکه‌ای از قدرت را در اشکال اقتصادی و نظامی شکل بخشید.

از طرف دیگر غصب جنگلات مخصوصاً در کنر و نورستان و به وجود آمدن مافیای چوب که مستقیماً از طرف دولت پاکستان، شبکۀ جواسیس پاکستان و جنایت‌کاران جنگی متکی بر پاکستان تقویت می‌شود، نه تنها به غارت یکی از مهم‌ترین ثروت‌های ملی و عمومی منجر شده، بلکه فاجعۀ جبران‌ناپذیر تخریب محیط زیست را سبب گشته است.

شرکت‌های امنیتی که از یک طرف به هیچ قانونی جز اجازۀ تجاوزگران خارجی وابسته نبودند بخشی دیگری از این اشرافیت مالی را ایجاد کرد.

با آمدن امریکا که در جهان نمونه‌های فراوانی از عملکردش در رابطه پروژۀ بزرگ ایجاد بازارهای فحشا در تایلند و سایگون سابق (امروز هوچی مین سیتی) کوزوو و امریکای لاتین و غیره جاها مشهود و مشهور است. در افغانستان نیز برای رفع نیازمندی‌های سربازان خارجی این بخش را در معامله‌گری قوماندان‌های تنظیمی جهادی شکل بخشید. از یک طرف با آوردن برده‌گان جنسی از جنوب شرق آسیا و آسیای میانه و غیره جاها و از طرف دیگر به فلاکت کشاندن زنده‌گی هزاران خانواده از جامعۀ ما نیز، برده‌گان جنسی را در این بازار کشاند.

در این زمینه سرمایه‌گذاری‌های وسیعی چه در ساختن روسپی‌خانه‌ها و چه در بخش انتقال برده‌گان جنسی به مراکز نظامی غربی که تیکه‌داری آن‌ها را بیشتر قوماندانان جهادی در اختیار داشتند و دارند، صورت گرفت.

با سرازیرشدن پول‌های سیاه و گردش آن که مطبوعات وابسته، قلم به دستان خریده شده و عدۀ ساده‌انگاران سیاسی آن را کمک‌های غرب به افغانستان می‌دانند، کشورهای مهاجم راه برگشت این پول‌ها را به غرب در «سفید کردن» این پول‌ها به صورت رسمی دیده علاوه بر سیستم‌های سیاه بانکی در دوبی و شیخ‌نشین‌های خلیج و کشورهای غربی سرمایه‌های درجه دوم حاصله از این پول‌ها را با ایجاد شبکۀ وسیع بانکی در افغانستان به سفید کردن و انتقال آن به کشورهای دیگر پرداختند.

بازار آزاد آن‌هم در شکل افسارگسیختۀ آن در افغانستان و حاکم بودن قوانین جنگ بر بازار سرمایۀ سیاه، اگر از یک طرف به روابط کالایی گسترده در جامعۀ افغانستان منجر شد از طرف دیگر به بی‌قواره‌گی اجتماعی، اقتصادی جامعه بدل شده و آن را تابع استراتیژی‌های جنگی و استخباراتی غرب نمود.

در یک قلم می‌توان از حاکمیت یک نوع خاص سرمایه‌داری سخن گفت که با سرمایه‌داری تیپ کلاسیک تفاوت دارد. از طرف دیگر این بازار سرمایه هر آن شکل عوض می‌کند.

بازارکار و سرمایه

بعد از فروپاشی سهم سرمایهٔ دولتی، بخش اعظمی از طبقهٔ کارگر افغانستان که در چهارچوب مؤسسات وابسته به دولت کار می‌کردند، این طبقه به صورت بی‌سابقه‌ای در بحران مرگ و زنده‌گی رها شدند.

اگرمؤسسات دولتی توانسته بودند نسبتاً قوانین حقوقی حداقلی را برای این طبقه در نظر بگیرند اینک با متلاشی شدن بخش اقتصادی دولت، طبقهٔ کارگر در شکل سابق خود در حالت اضمحلال قرارگرفت.

اقتصاد جنگ، بخشی از این طبقه را در شهر و روستا بلعید. با تجاوز مستقیم امپریالیسم امریکا، خرده‌بورژوازی و به خصوص خرده‌بورژوازی شهری جریان تجزیهٔ خود را به سرعت طی کرد. بخش بزرگ این طبقه به پرولتاریای بی‌کار شدهٔ شهری پیوست. قسمت کوچک از این طبقه با استفاده از شرایط جنگی و استخباراتی و اقتصاد انجیویی و شبکه‌های جامعهٔ مدنی همچنین با پیوستن به شبه‌دولت‌های جنایت‌کاران جنگی، در ماشین دستگاه سرمایهٔ سیاه عمومی مسلط، کشیده شدند.

با بزرگترشدن شهرها که نتیجهٔ ویرانی اقتصاد روستایی و بی‌امنیتی و به کار افتادن بخشی از سرمایه‌های سیاه در شهرها به صورت بلند منزل‌ها و اعمار و آبادانی‌های مربوط به جنگ‌سالاران عدیده بود، پایگاه‌های نظامیان خارجی و داخلی و باز شدن عرصهٔ دیگری از کارهای جنگی یعنی لشکر بادیگاردان همه و همه تا حدودی برای لشکر بی‌کاران زمینهٔ کارآفرینی ناپایدار را فراهم کرد.

کاری که نه تنها نیروی کار جسمی شان را بدون هیچ‌گونه قوانین و بیمه‌های محافظتی، استفاده می‌کرد، بلکه با سوءاستفاده از استخدام و سوق بخشی از آن به نفرت قومی و ایجاد تضادها سود می‌بردند.

برگشتن لشکر چند میلیونی معتادان از ایران و پاکستان برای مافیا زمینهٔ استخدام هر چه بیشتر را فراهم کرد.

در کنار استخدام کارگران تولید خشخاش و مواد مخدر، زمینهٔ استخدام دست‌فروشان نیز مهیا گردید.

گدایی که سابق در حاشیهٔ کوچکی در گوشه و کنار شهر بیشتر از بخش درماندهٔ لومپن پرولتاریای شهری تشکیل شده بود، اکنون یک بخش وسیع جامعه را بلعیده و می‌توان گفت، بازاری به نام «جلب ترحم» برای مافیا فراهم کرده است. اکنون ما شاهد خیل بی‌کاران گسترده در شهر و روستا هستیم که به کار روزمزدی و نهایتاً فصلی و یا مؤقتی کشیده می‌شوند.

بخش صنعتی طبقهٔ کارگر در مؤسسات کوچک تولیدی، پروسس و همچنین بازار میوه و ترکاری نیز مستقیماً تحت تأثیر اوضاع عمومی امنیتی-جنگی و رنگ عوض کردن شیوه‌های حضور امپریالیسم در منطقه تابع بوده و وضع ناپایداری را به خود گرفته است.

در عرصهٔ دیگری که می‌توان در آن در زیر مفهوم پرولتاریا تعداد زیادی از مردم را نشانی نمود. وجود دستگاه‌های صنعتی به طور متوسط تا صد نفر کارگر ماشینی را شامل می‌شود که به نوعی به صنعت مونتاژی و به یک بخشی از واردات متکی است.

در کنار آن وجود معلمان که در مدارس دولتی مشغول وظیفه هستند با از دست دادن امتیازاتی از نوع کوپون و بیمه و بالا رفتن افسارگسیختهٔ تورم پولی می‌توان گفت بخشی از طبقهٔ کارگر افغانستان به شمار می‌آیند.

در شرایط کنونی بدبختانه مبارزهٔ بخش مشغول طبقهٔ کارگر افغانستان محدود برای بقای کار است، زیرا به علت گسترده‌گی وسیع لشکر بی‌کاران کوچک‌ترین حرکت اعتراضی و اعتصابی کارگران با بی‌کارشدن فوری آن‌ها منجر می‌شود. در شرایطی که هیچ مرجع و قانونی حتی به اندازهٔ سابق در دفاع از

کارگران وجود ندارد، از این‌جهت مبارزه برای بقا، این طبقه را از مبارزۀ خودبه‌خودی و برای بهبود اقتصادی نیز بازداشته است.

همان‌طوری‌که صورت‌بندی سرمایه‌داری کنونی افغانستان مستقیماً به اوضاع جنگی و بی‌امنیتی، اقتصادسیاه و سرمایۀ تزریقی که از منابع جنگی و استخباراتی نشأت می‌کند، تابع وضع سیاسی نظامی است. بازار کار و مشاغل و در مجموع طبقۀ کارگر، چه صنعتی، چه روزمزد و چه مؤقتی، فصلی و چه آن‌که پروژه‌ای شناخته می‌شود، همراه با لشکر بیکران از بی‌کاران که به صورت بالقوه که بخشی از این طبقۀ را تشکیل می‌دهند، در شرایط کنونی که بی‌ثباتی درحال تغییرات کمی، در نوسان است.

ویرانی شبکۀ دولت و ایجاد شبه‌دولت‌های محلی، عملاً همبسته‌گی و هم پیوندی طبقاتی و تولیدی این طبقه را در سراسر افغانستان مخدوش کرده است.

به راه افتادن جنجال های قومی که بخشی ازپروژه هر دو تجاوزاتحادشوروی و امریکا بود، بیشترین ضربت را به نیروهای طبقات محروم جامعه و پشتوانه ملی و دموکراتیک شان زده و بخصوص برای جلوگیری از بیداری و همبستگی این طبقات چون زهر مهلکی گشته است.

افغانستان در اوضاع کنونی

افغانستان تا پیش از کودتای ثور و تجاوز اتحاد شوروی، کشوری از نظر سیاسی نسبتاً مستقل و از نظر اقتصادی محتاج و وابسته بود. طبقات اجتماعی در کشور شکل گرفته بودند. در کنار طبقۀ فیودال که زیاد گسترده نبود، طبقۀ سرمایه‌دار تجاری شهری چه از نوع ملی، بیروکرات و کمپرادور و چه از نوع خرده‌مالکان دهاتی که بسیار گسترده‌تر از فیودال‌ها بودند، در جامعه جای مهم داشتند. خرده‌بورژوازی شهری و دهاتی به عنوان گسترده‌ترین بخش جامعۀ

افغانستان و بخش شهری آن، نقش بسیار متحول در جامعه داشته، سراسر تاریخ قرن بیست افغانستان را مشحون از نقش و مبارزه خود کرده بود.

طبقهٔ کارگر که بعد از جنگ جهانی دوم به تدریج شکل گرفت، نتوانست به آگاهی طبقاتی، جنبش و سازمان مستقل دست یابد. آن‌چه نیز که به عنوان جنبش سیاسی طبقهٔ کارگر افغانستان عرض وجود کرد، اگر در خطوط کلی خود آرمان و آرزوی جامعهٔ بی‌طبقه را منعکس می‌کرد و عناصری از مبارزهٔ پرولتاریایی را در خود داشت، اما در مجموع مبارزهٔ بخش رادیکال خرده‌بورژوازی شهری بود که علی‌الرغم نقش انقلابی، فداکارانه و گاهی رادیکال و عدالت‌خواهانه نمی‌توانست، مبارزهٔ پرولتاریایی باشد. ولی این جنبش توانست ایده‌های سوسیالیستی را که از زمان نهضت امانی حتی به صورت سازمانی و محدود اشاعه می‌یافتند، در مقیاس وسیعی در جامعه بگستراند. این جنبش به مثابهٔ قاطع‌ترین بخش نیروی دموکراسی خواه، مدرنیست و پیشرفت‌طلب، برای نخستین بار قدرت سیاسی طبقات ستمگر را تحت سوال قرار داده، به جای اصلاح دستگاه و تغییر افراد خوب به جای بد، دگرگونی کامل آن را مطرح کرد.

این جنبش میراث‌دار جنبش مشروطیت*، جنبش امانی و تمام جنبش‌ها و حرکاتی بود که قهرمانان فراموش‌ناشدنی را در میدان‌ها، زندان‌ها و کشتارگاه‌ها

---

*جنبش مشروطیت سه وظیفهٔ مهم را فرا راه خود داشت: دولت نیرومند ملی، آزادی‌های سیاسی و آزادی‌های مدنی. اما تکامل این تفکر از اصلاحات کوچک با حرکت‌های مسلحانه و بالاخره تا جمهوریت یک طیف وسیعی از نیروها را در بر می‌گرفت.

به علت عدم رشد یک بورژوازی تولیدی ملی و نفوذ اقتصاد دولتی بورژوایی که شامل نفوذ سرمایه‌های بین‌المللی به شکل قرضه‌ها و کمک‌های بلاعوض و پروژه‌های خارجی بودند نه این طبقه می‌توانست درگذرگاه‌های تاریخی عرض اندام قاطع داشته باشد. خواهی نخواهی نظرات مبتنی بر منافع این طبقه نیز در قالب‌های خام و ناپختهٔ نماینده‌گان آن‌ها تأثیر چندانی بر اوضاع نداشتند.

به تاریخ سپرده بودند. در مرکز این جنبش، به صورت عمده نیروهایی‌که خاستگاه شان جریان دموکراتیک نوین (معروف به شعلهٔ جاوید) بود قرار داشتند.*

بعد از کودتای ثور و به خصوص بعد از تجاوز اتحاد شوروی در ساختار اجتماعی و اقتصادی افغانستان تغییرات شگرفی رونما گردید. مداخلهٔ ابرقدرت شوروی و ابرقدرت امریکا و متحدینش، در ساختار سنتی افغانستان که از اوایل قرن بیستم تغییراتی به خود دیده بود، سبب دگرگونی‌های عمیق‌تری گردید. در روستاها شماری از زمین‌داران بزرگ به علت خطر نابودی فزیکی، عرصه را ترک کرده و بخش بزرگی از دهقانان از پروسهٔ تولید بیرون گشته، در اردوهای دولت دست‌نشانده و تنظیم‌های اسلامی در عرصهٔ اقتصاد و ضرورت‌های جنگی تشکل پذیرفتند. در شهرها اقتصاد کالایی تیپ گذشته و به ویژه سرمایه‌داری نو پا فعالیت خود را کُند کرده، در عوض، داد و ستد مافیایی در بین جبهات متخاصم به بی‌قیافه‌گی نظام نورمال سرمایه‌داری انجامید. بخشی از طبقهٔ کارگر شهری مستقیماً در پروسهٔ تولیدی قرار گرفتند، که دولت مشغول جنگ به آن نیاز داشت. اما یک قسمت بزرگ این طبقه به جمع بی‌کاران پیوسته یا در صفوف جنگی دو طرف جنگ جذب گردیدند.

بعد از تجزیهٔ دولت تره‌کی-امین و تجاوز مستقیم اتحاد شوروی، سیاست مسکو تحت پوشش رژیم ببرک کارمل و دکتر نجیب الله، در صدد به وجود آوردن یک دولت ائتلافی با مجاهدین اما در دایرهٔ منافع شوروی گردید. نطفهٔ دولت اسلامی جهادی برای نخستین بار، در بین رژیم ببرک کارمل به صورت پیوستن لشکرهای تسلیمی به این رژیم بسته شد که در واقع عملاً دولت یاد شده یک

---

*«سازمان ولسی ملت» و عده‌ای از صفوف جریانی که به نام «ستم ملی» شهرت یافته بود و بخشی از صفوف فراکسیون‌های حزب دموکراتیک خلق (پرچم و خلق) مخصوصاً قبل از کودتای ثور، آنانی که دست شان به خون آلوده نگشت، هم در این زمره به حساب می‌آیند.

شبه دولت ائتلافی پرچم-خلق و مجاهدین بود. بعدها که مسکو بخشی از مجاهدین شورای نظار و جمعیت اسلامی را که از پاکستان فاصله گرفته بودند و ایادی‌های ایران را حتی بر دست نشانده‌ای چون دکتر نجیب الله ترجیح داده و آنان را به مثابۀ عوامل خود پذیرفت، (که تا هنوز این حالت برقرار است) بخش دیگر این مجاهدین بر سرمنشأ اصلی خود یعنی آی.اس.آی بیشتر از گذشته تکیه کردند. فرهنگ و اخلاق که از این بی‌پرنسیبی‌ها، جابه‌جایی‌ها و داد و گرفت مافیایی، وحدت‌ها و وحدت‌شکنی‌های این گروه‌ها و سازمان‌های جاسوسی ایجاد کنندۀ شان، ناشی می‌شد، لومپنیسم را در سیاست و در تمام زمینه‌ها به یک فرهنگ سیاسی غالب در جبهۀ آن‌ها تبدیل نموده و برای مشروعیت این لومپنیسم، راه را باز کرد.

این عصر، عصر لومپن‌ها گردید. ادارات خاد و ملیشه‌های اردوی دست‌نشانده و لشکرهای مجاهدین تنظیمی به طور اکثر از لومپن‌ها که سابقاً در حاشیۀ جامعه زنده‌گی داشتند و اکنون به علت درهم و برهمی جنگ و برهم خوردن نظام تولیدی نورمال، صفوف شان گسترده شده بود، انباشته گشتند. بدین‌صورت اینان در خدمت امپریالیسم امریکا و اتحاد شوروی به نیروی فعال ویرانگر تبدیل گردیدند. این نیرو در بیست و چند سال اخیر فعال‌ترین و در عین‌حال خطرناک ترین نیروی جامعه بودند. طالبان نیز که ظاهراً اکثریت شان از متعلمین مدارس دینی بودند، اما در واقع یک کتلۀ عظیمی از این لومپن‌ها را که بخشی از آن‌ها از طریق پیوستن مجاهدین و صفوف ملیشه‌ها نیروهای امنیتی رژیم پرچم و خلق و بخش دیگر شان مستقیماً به طالبان پیوسته بودند، در لشکرهای خود سازماندهی کرده و متشکل ساختند.

چور و چپاول، ویرانگری و تجاوزهای گوناگون، اگر از یک طرف با استراتیژی تجاوزگران شوروی و بویژه تجاوزگران امریکایی و با ائدیولوژی اسلام سیاسی منطبق بود، از طرف دیگر با موقعیت اجتماعی، اقتصادی و ساختمان روانی و

اخلاقی لومپن‌های آگاهانه گماشته شده، از طرف تجاوزکاران دو طرف سازگاری عام و تام داشت. بر پایهٔ این وضع، سرمایه‌داری قدرتمند کنونی که از درون جنگ سر بلند کرده، مستقیماً با سیاه‌کاری‌های مداخله‌گرانهٔ شوروی و متحدینش و امریکا و متحدینش در رابطه بوده و سراپایش با خون ریخته شدهٔ ملت ما آلوده می‌باشد. این سرمایه‌داری نه به صورت کلاسیک به میدان آمده، و نه فرهنگ خاص سرمایه‌داری را با خود رشد داده است. از آن‌جا که لومپن‌های قدرت یافتهٔ جهادی و لومپن‌های متشکل در رژیم سابق طرف‌دار شوروی از طریق قتل و غارت برهنه و غیر اقتصادی به این صورت در آمده‌اند، سرمایه‌داری کنونی هیچ‌گونه خصلت ترقی و تکامل را در خود ندارد. امریکا نیز با تقویت چنین سرمایه‌داری در سرکوب هرگونه مقاومت بالقوه و محتمل، دارای یک متحد بومی می‌تواند باشد.

«دموکراسی» کنونی امریکایی در افغانستان نیز از نظر بُعد داخلی از محدودهٔ تحمل و خواست‌های این بورژوازی لومپن نمی‌تواند بیرون باشد. حتی در روستاها بخشی از لومپن‌های فیودال-بورژوا شده، که قدرت را از طریق پیوسته‌گی با تنظیم‌ها و در هماهنگی قرار دادن با استراتیژی جنگی امریکا، به نیروی حاکم مبدل کرده‌اند، مرکز گریزی نیروهای معروف به جنگ‌سالار که اکثریت آن همین لومپن‌های قدرت‌یافته‌اند، اگر از یک طرف به مداخله از بیرون و رقابت‌های منطقوی، با منافع ضد ملی رهبران تنظیمی و قشر فاسد شدهٔ روشنفکران رابطه دارد، از طرف دیگر به موقعیت نظم ناپذیری لومپن‌های حاکم گردیده، در ارتباط می‌باشد.

در شرایط کنونی بزرگترین پایگاه اجتماعی امپریالیسم امریکا در افغانستان، که تجاوز موازی (با تجاوز اتحاد شوروی) و دراز مدت خود را در کشور ما بعد از ۱۱ سپتمبر کامل نمود، همین قشر گسترده می‌باشد. نیرویی که ماحصل رشد

طبیعی جامعهٔ ما نبوده و از درون جنگ و اقتصاد جنگی و مافیایی سر بلند نموده است.

اما امریکا به این نوع نیروها بسنده نکرده همراه با متحدین، می‌کوشد با تقویت نقش انجیوها، جامعهٔ مدنی استخدام شده و تکنوکراسی صادر شده از بیرون، در کنار نیروهای تنظیمی و طالبی «روشنفکران» تلویزیونی، بر پایهٔ سیاست نیولیبرالی جهانی و جهانی شدن، یک قشرکاملاً وابسته از گردانندهگان آن‌ها را به عنوان پایگاه اجتماعی دیگری، برای حضور دایمی نیروها و نفوذ خود به وجود بیاورد!

افغانستان اکنون یک کشور اشغال شده است. از آن‌جایی‌که اشغال کشور ما نه صرف به خاطر منابع طبیعی صورت گرفته، بلکه با مقاصد جیوپولیتیکی، جیواستراتیژیکی و جیواکونومیکی امریکا همراه می‌باشد، از این‌جهت دولت مرکزی در افغانستان عملاً از بین رفته و به جای آ ن کنفدراسیونی از شبه‌دولت‌ها در سراسر کشور شکل گرفته است. این وضع به اشغال‌گران امریکایی امکان آن را می‌دهد که حداقل در شرایط کنونی با چنین حال از یک مقاومت یک‌پارچهٔ مردم علیه خود، در امان باشند. وجود طالبان و به اصطلاح جنگ‌سالاران (که در حقیقت جنایت‌کاران جنگی بوده و در رابطهٔ همسایه‌گان و سایرین، پایدوهای بی‌مقداری بیش نیستند.) اگر از نظر تاکتیکی این‌جا و آن‌جا در نقشهٔ اشغال‌گران امریکایی خللی وارد می‌کنند اما از نظر استراتیژیک کاملاً مورد نیاز نقشه‌های امریکا در منطقه در مقابله با روسیه که دو باره بیدار شده و برای رقابت آماده‌گی می‌گیرد و چین که پتانسیل یک رقیب مهم را در مقابل امریکا یافته است، می‌باشد.

دموکراسی باد آوردهٔ امریکایی که با قاتلان مردم ما در سازش قرار گرفته و اقتصاد جیره‌ای، ساختار سیاسی، اجتماعی و اقتصادی آیندهٔ کشور را طوری می‌سازد، که با نفی اقتصاد مختلط، آخرین نشانه‌های استقلال اقتصادی و تهماندهٔ

رفاه اجتماعی در برابر انحصارات امریکایی، غربی، چینایی و سایرین و همچنان مؤسسات افغانی و غیر افغانی که با هزاران رشته با آن انحصارات در رابطه می‌باشند، از بین خواهد رفت و مردم ما به عنوان برده‌گان مجانی یا ارزان و یا اجیران جنگی حتی در سطح منطقه در خدمت منافع امریکا و غرب قرارخواهند گرفت.

باوجود پراگنده‌گی در دستگاه دولتی و وجود شبه‌دولت‌ها، علایم روشنی نشان می‌دهند، که طبقهٔ حاکمه در آستانهٔ تبارز می‌باشد. بورژوازی لومپن، سردمداران انجیوها، تکنوکرات‌ها، سران تنظیم‌ها، روشنفکران جیره‌خوار و بقایای طبقهٔ حاکمهٔ کهن وغیره هم‌اکنون باوجود اختلاف‌ها، تصادم‌ها و امتیازخواهی و پیشی‌گرفتن از یکدیگر و قوم‌گرایی‌ها به منافع مشترکی رسیده‌اند. ممکن است کشاکش جناحی بیشتر قوت بگیرد و حتی به از میدان به در کردن بعضی‌ها منجر گردد اما همهٔ این‌ها هرگز بدان معنی نیست که منافع مشترک شان، مستقل از این‌که به کدام قومیت رابطه دارند، آن‌ها را به‌هم وصل نمی‌سازد. این وضع نشان می‌دهد که در مقابل هم، مردمی که به علت جنگ و چند پارچه‌گی از هم گسیخته بودند، کم کم دارای منافع مشترک در رابطهٔ سرنوشت خود می‌گردند. انقطاب طبقاتی در جامعهٔ ما به شدت درحال تکوین است. طبقات اجتماعی درحال شکل گرفتن اند. در اثر بازسازی خصوصی، کارگران روزمزد و خرده‌بورژوازی شهری گسترده‌تر می‌شوند. در روستاها دهقانان خرده‌مالک کم کم به داد و ستد کالایی و به خصوص تجارتی روی آورده، قشر میانه‌حال دهقانان، بخشی به کارگران زراعتی و بخشی به دهقانان مرفه تجزیه می‌گردند. شرکت‌های خارجی و داخلی و انجیوها نیز به روستاها گام گذاشته، این پروسه را تسریع می‌کنند.

اما در این حال خواب امریکایی‌ها تعبیر نادرست یافته، نارضایتی عمومی در حال قوام است. این عامل برای جنبش واقعی دموکراسی و عدالت اجتماعی که

در شرایط کنونی بسیار ضعیف، ناتوان و پراکنده است، نیز بسیار خطرناک می‌باشد. زیرا طالبان و تنظیم‌های اسلامی که در مسابقهٔ غارت نسبت به رقبا پس مانده‌اند، از نارضایتی مردم سود جسته، با تشکیلات و امکاناتی که در اختیار دارند، جهت فشار بر اربابان، بر جنبش خود جوش مردم می‌توانند، سوار گردند.

ضرورت اپوزیسیون سیاسی-اجتماعی

در چنین شرایطی نیروهای مترقی، دموکراسی‌خواه و طرفدار عدالت اجتماعی باید بکوشند، تا با روشنگری، ترویج و تبلیغ گسترش اتحاد، اگاه کردن مردم به منافع طبقاتی و ملی شان و گسستن آن‌ها از جنایت‌سالاران هم‌تبار شان، دیگر قربانی تروریسم امریکایی، طالبان، القاعده، داعش و تنظیم‌ها نگردند. همچنان با تکیه بر این اصول، باید اعتراض گستردهٔ مردم از طریق شیوه‌های مدنی که با شیوه‌های ویرانگر و جنایت‌کارانه تنظیم‌های اسلامی و طالبان فرق اساسی داشته باشد و با استفاده از نافرمانی مدنی و حتی قانون و در عین‌حال با فشار بر قانون و قانون‌گذاری برای هرچه ممکن وسعت بخشیدن آن در راستای منافع مردم، از طریق اعتصاب‌های همگانی، تظاهرات و افشاگری از مجرای مطبوعات و رسانه‌های موجود و به وجود آوردن مطبوعات و رسانه‌های واقعاً آزاد که جایشان در اوضاع کنونی به شدت خالیست، سازمان داده شود.

در عین‌حال شرکت مستقلانه در امر بازسازی گسترده که بتواند نمونه برای افشای سیاست مکارانهٔ «باز سازی» امپریالیسم و شرکایش باشد، ایجاد ابتکارهای مردمی، ایجاد صندوق‌های اعانه برای پشتیبانی از مبارزات و مبارزان وغیره، جنبش اعتراضی مردم را سمت، عمق و تداوم بخشیده، آن را تا به دست آمدن قدرت سیاسی مردمی که به صورت بلاواسطه‌ای از پشتیبانی مردم برخوردار باشد، مدد خواهد رساند. ایجاد یک اپوزیسیون سیاسی-اجتماعی که به صورت واقعی در راستای یک جامعهٔ مدنی مبتنی بر استقلال، دموکراسی و عدالت اجتماعی حرکت جامعه را سرعت بخشد از نیازهای مبرم کشور می‌باشد. از آن‌جا که تمام گرایش‌های موجود که با هر دلیل و توجیهی با امپریالیسم همگام گشته‌اند، درواقع حرکت شان تقویت نقش امپریالیسم و پشت کردن به امر مردم است، لذا خلای وجود اپوزیسیون سیاسی-اجتماعی که با «اپوزیسیون»های پایدو

کنونی از تمام جهات فرق اساسی داشته، فقط با پیدایش چنان نیروی پُر خواهد شد که صفات و مشخصات ذیل را دارا باشد:

این اپوزیسیون از نظر سیاسی با تمام علایق و گرایش‌های ضد استقلال، ضد دموکراسی و ضد عدالت اجتماعی و حرکت‌های ضد پیشرفت و رفاه اجتماعی با تمام شیوه‌های متناسب با اوضاع، ضرورتاً مبارزه خواهد کرد.

این اپوزیسیون مختص به یک حزب نبوده بلکه عملاً نقش یک جبهۀ متحد را با سیمای جدید و وظایفی که در گذشته حتی در عرصۀ تئوریک به چنین جبهۀ مد نظر نبود، دارا خواهد بود.

نیروهای گوناگون سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و همچنین کارگزاران اقتصادی که با برنامه‌های امپریالیستی و دولت دست‌نشانده (دولت وابسته و پیوسته به امپریالیسم) در تضاد قرار داشته، در کنار شگوفانی اقتصادی به سکتور مردمی و رفاه اجتماعی بی‌اندیشند و محو مافیای مواد مخدر، مافیای چور و چپاول زمین‌های ملکیت عامه، مافیای انجیوهای کنونی و سایر مافیاهایی را که علی‌الرغم جار و جنجال‌های تبلیغاتی غرب، با هزار رشته از طرف امپریالیسم تقویت و به فساد تشویق می‌گردند، وظیفۀ خود بدانند، پایه‌های این اپوزیسیون را تشکیل خواهند داد.

این اپوزیسیون تنها انتقادگر اوضاع نبوده بلکه با ورود به کار اعمار، نقش ایجادگر خود را در تمام ساحات: رفاه عمومی، صحت، حفظ محیط زیست، معارف و توسط سازماندهی فشار همگانی، ریفورم در زمینۀ اجرای عدالت (در شرایط موجود) وغیره، نشان خواهد داد.

این اپوزیسیون نه تنها خواهد کوشید، تا با تمام وسایل علیه نیروهای ضد ترقی گام گذارد بلکه همچنان از راه وارد کردن عملی توده‌های مردم در زنده‌گی سیاسی و فشار آوردن به تمام نهادهای موجود، خود نیز وظایفی را که دولت‌ها در زیر فشار سیاست نیولیبرالیستی و گرایش جهانی کردن امپریالیستی به بخش

سکتور خصوصی واگذار می‌کنند، به بخش سکتورعامه، نه دولت، به صورت مستقیم یعنی به ابتکارهای مردمی، به اتحادیه‌ها، به حشرها، به جرگه‌ها، به کوپراتیف‌ها و به جنبش کار و خودسازی مردمی از طریق اداره‌های مردمی که همیشه حسابده به مردم باشد، نه به دولت، بسپارد.

تقویت این جریان از طریق آگاه کردن، متشکل کردن مردم و سازماندهی امکانات جمعی مردم و جلب و تربیت استعدادها و تخصص از مردم برای مردم و به وجود آوردن نظمی که در آن پاسخ‌گویی به نیازها و ضروریات مردم، می‌تواند نتیجهٔ بخشی بیشتر داشته باشد، نه تنها ممکن بلکه کاملاً ضروری می‌باشد.

مبارزهٔ همه جانبه با تجاوز ایالات متحده امریکا به کشور ما یکی از وظایف مهم دیگر این اپوزیسیون خواهد بود. اما باید روشن گردد که تجاوز امریکا به کشور ما یک تجاوز نوع تجاوز اتحاد شوروی و یا امثال آن نیست. این تجاوز از ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ (روز حملهٔ امریکا به رژیم طالبان) آغاز نشده بلکه تقریباً موازی با تجاوز اتحاد شوروی به جریان افتاده است.

از طرف دیگر ابزار این تجاوز نیز با سایر تجاوزهای نظامی در تفاوت بوده، تنها وجود سربازان امریکایی علامت آن نیست. ابزار این تجاوز یک مجموعه‌ای است مرکب از شبکه‌های سی.آی.ای و سایر شبکه‌های مخفی امریکا منجمله زندان‌های مخفی آن، تمام تنظیم‌های اسلامی (پاکستانی و ایرانی)، طالبان و القاعده، داعش به اضافهٔ سربازان امریکایی و پایگاه‌های آن‌ها.

از این‌جهت خروج تنها سربازان امریکایی یا ناتو نه تنها پایان تجاوز نخواهد بود بلکه پوشیده شدن چهرهٔ این تجاوز را در بر خواهد داشت. پس برای اینکه شعارهای ما در خدمت استراتیژی اخوانیسم و طالبان قرار نگیرد باید شعار محو سیاسی تمام این مجموعه به شعار اصلی تبدیل گردد. طالبان و اخوانیسم برای تهاجم بی‌لگام و بی‌حد و حصر، باوجود وابسته‌گی مستقیم، ارباب را در کنارخود نمی‌خواهند. خروج سربازان امریکایی می‌تواند آخرین مرحلهٔ این تجاوز باشد به

شرط آن‌که ملت ما تجاوزگران را مجبور سازد که این عطاهای خود را با خود ببرند.

درک قهر در جنبش چپ افغانستان

مقولهٔ قهر از نظر مارکسیسم بر می‌گردد به درک ماتریالیسم تاریخی از دینامیسم تاریخ که ما آن را زیر نام دیترمنیسم تاریخی می‌شناسیم.

لنین در کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» در رابطه با نقش قهر از انگلس چنین نقل قول می‌کند:

«حزب پیروزمند (در انقلاب) بالضروره ناچاراست سیادت خود را از طریق رعب و هراسی که سلاح وی در دل‌های مرتجعین ایجاد می‌کند حفظ نماید.»

درک مارکسیستی از قهر نه یک سلیقهٔ سیاسی بلکه بر پایهٔ یک واقع‌بینی تاریخی بنا بوده‌است. ضرورت قهر نه از این جهت که توده‌های مردم علاقمند اعمال قهر اند، لازم است بلکه از دیدگاه مارکسیسم بر این مبنا اتکا دارد که این طبقات حاکمه هستند که همیشه و هر زمان به قهر ضد انقلابی متکی اند و به گفتهٔ لنین، این استثمارگران اند که همیشه آغازگر قهر اند.

به نظر مارکسیسم قهر یگانه نیروی برانداختن دشمنان طبقاتی طبقهٔ کارگر و توده‌های مردم در مجموع نیست. بلکه قهر قاطع‌ترین نوع براندازی دشمنان طبقاتی است.

از کمون پاریس گرفته تا انقلاب اکتوبر، انقلاب چین و انقلاب کوبا، ما شاهد هستیم که قهر یگانه شکل مبارزه نبوده، بلکه قاطع‌ترین شکل مبارزه بوده‌است.

از این‌جهت برای اعمال قهر نیز شرایط و تدارک وسیع و گسترده‌ای لازم است.

نکتهٔ مهم دیگری که از نقل قول بالا از انگلس بیان شد، نشان می‌دهد که قهر حتمی نیست که در خود کشتار و خونریزی را مضمر داشته باشد. این‌که «در جنگ حلوا بخش نمی‌شود» مفهوم بدیهی است. اما برای مارکسیست‌ها قهر برای

ریختن خون «فرق دشمنان را پاشان کردن»، «کام دریدن»* و کشتار حتمی مطرح نیست، بلکه مارکسیسم برای به پیروزی رساندن انقلاب و برقراری سیادت پرولتاریایی برآورده شدن هدف را مدنظردارد.

مارکسیسم دید روشن به این واقعیت دارد که طبقات و از آن‌جمله طبقهٔ شکست‌خوردهٔ بورژوازی در دوران طولانی در جامعه می‌ماند و مبارزه علیه طبقات شکست‌خوردهٔ استثمارگر، تنها حذف فزیکی افراد آن را نمی‌رساند بلکه شامل تغییر وضع در مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و اعمال قدرت سیاسی پرولتاریایی با اشکال و فورم‌های مختلف و از آن‌جمله تجدید تربیت و مبارزهٔ فرهنگی را شامل می‌گردد.

حذف‌های فزیکی که در کشورهای مختلف در جریان مبارزات انقلابی رخ دادند یا بیشتر آن از تهمت‌های بورژوازی بوده و یا آن‌چه با قهر اتفاق افتاده و غیر لازم بوده‌اند از اشتباهات مدهش جنبش جهانی پرولتاریایی است که باید به آن اذعان کنیم، از آن درس بگیریم و به تکرار آن نپردازیم.

در افغانستان به علت عدم آشنایی از اندیشه‌های مارکسیسم، قهر بیشتر با معیارهای جامعهٔ ما برداشت شد، قهر «کاکه‌گی» و شجاعت و غیرتی بودن وعدم آن بزدلی و ترسو بودن استنباط می‌شد.

از اینرو حتی در تظاهرات دههٔ چهل خورشیدی و آغاز دههٔ پنجاه خورشیدی هرچند تظاهرات در قالب قانون و مبارزهٔ مسالمت‌آمیز جریان داشت، اما عده‌ای درک سادهٔ قهر را گاهی در اشکال بچه‌گانهٔ آن ترجیح می‌دادند. بعدها با کودتای ثور ۱۳۵۷ این درک عقب‌مانده و وحشی زیر نام تئوری انقلابی از طرف دولتی

*در این مورد در فصل اول این کتاب «درس‌گیری از اشتباهات یا درزگیری از اشتباهات؟» مفصل‌تر پرداخته شده‌است.

که به گروگان گرفته شده بود، چنان فاجعه‌ای در تاریخ آفرید که تا هنوز نیز آثار مخرب آن برجاست.

در طرف دیگر هرچند از یک موضع برحق این درک، مخصوصاً سازمان‌های چپ (ساما-رهایی) را در موقعیتی قرار داد که تمام اشکال دیگر مبارزه را صرف در شکل قهر انقلابی و شرکت در جنگ می‌دیدند.

به علت عدم روشنگری در میان صفوف، تقریباً این تفکر به صورت غیر رسمی بر بیشتر راهیان جنبش چپ تسلط پیدا کرده بود که گویا ما با سرنگون کردن پرچم و خلق و دستگاه‌های کشتار شان همان کاری را در حق آن‌ها می‌کنم که آن‌ها درحق مردم کردند.

این درک هرچند از نظر حقوقی در یک مقطع معین اگر خُرده‌توجیهی داشته باشد از نظر اصولی کاملاً انحرافی است.

به قول «مائوتسه دون» ما به شیوۀ خود می‌جنگیم و آن‌ها به شیوۀ خود می‌جنگند.» ما نمی‌توانیم مثل آن‌ها باشیم. ما سازمان‌های انتقام‌گیر نیستیم. ما برای یک هدف تاریخی در جدال هستیم و بدون این‌که هیچ‌گونه غلط‌فهمی در این زمینه داشته باشیم، معتقدیم که قهر انقلابی بالاخره قاطع‌ترین ضربه را به دشمنان طبقاتی وارد خواهد کرد. اما برای ما مسلم است که تا رسیدن به آن زمان از هرنوع اشکال مبارزه و از همه امکانات موجود جامعه استفاده کنیم.

بر اساس درک نادرست، تصادفی نیست که سازمان رهایی در رسالۀ «درس‌گیری از اشتباهات...» جنگ را «پادزهر اشتباهات» خود می‌داند زیرا این تشکیلات نیز تحت تأثیر همان قهرزده‌گی همان جامعۀ عقب‌مانده که فقط یک نوع مبارزه را می‌شناسد و باقی همه را به تمسخر می‌گیرد، رفته است. گویی در جهان این همه مبارزات در اشکال گوناگون هیچ ارزشی ندارند.

اما تبعات این قهرزده‌گی تنها محدود به انتخاب یک شیوه و یک نوع مبارزه نبوده، بلکه این قهرزده‌گی به نحوی در مناسبات درون سازمان نیز اشاعه پیداکرد و جای سنترالیسم دموکراتیک را گرفت.

تا جایی که حتی هر انتقادی را با گلوله جواب داده *و هرکس انتقادی نسبت به «واجب‌الاحترامان بی‌مسؤولیت» یا اشرافیت رهبری و یا به یکی از افراد رهبری سازمان داشت، مستوجب اعدام می‌بود.

از طرف دیگر اشاعه و تهدید به کشتن افراد بسیاری از صفوف را علی‌الرغم نارضایتی شان در موقعیت تحمل هرچه بر آن‌ها آورده می‌شد، قرار می‌داد.

تهدید و حتی افتخار کردن به این‌که ما اشخاص ناراضی را از ترس مجبور به سکوت کردیم و یا گفتن این‌که کشتن ناراضیان به اندازهٔ یک پشه نیز برای ما مشکل ایجاد نمی‌کند، زورنمایی در مناسبات درون جنبش با فرهنگ مبارزهٔ ایدیولوژیک مارکسیستی هزاران کیلومتر در فاصله قرار دارد. به اضافهٔ آن قهر و ابراز خشونت در شکل کلامی و افشاگری مسائل خصوصی افراد، تهمت بستن، حمله به اعضای خانوادهٔ شان و... نشان می‌داد که چنین تفکری حتی از تفکر حقوق بشری بورژوازی نیز عقب‌مانده‌تر بوده و با فرهنگ پرولتاریایی کاملا بیگانه است.

چنین تفکر خُرده‌بورژوایی که اسم مارکسیسم بر روی خود می‌گذارد، هیچ‌گونه وجه تشابه با مارکسیسم ندارد.

---

*در یک اعلامیهٔ سازمان رهایی درسال‌های گذشته صریحاً آمده بود که باگلوله دهان مخالفان را می‌بندند.

 در این مورد در فصل اول این کتاب «درس‌گیری از اشتباهات یا درزگیری از اشتباهات؟« مفصل‌تر پرداخته شده‌است.

ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی همراه با عدالت قومی

دورنمای جهانی که ما تصور می‌کنیم رسیدن به یک جامعهٔ بی‌طبقه و هم چنین جهان بدون مرزها خواهد بود. اما تا آن زمان جهان کنونی مجبور است بار عقب‌مانی‌های تاریخی و کُند بودن جریان‌های تاریخی را به دوش کشد. ما نیز در افغانستان با تصور این‌که مبارزات طبقاتی مردم در یک زمان دور به همراه مبارزات طبقاتی در سراسر جهان با رهایی از نظام طبقاتی و استثمار به آن جهان آرمانی خواهیم رسید.

اما این ممکن نخواهد بود، چون این نظام طبقاتی با تمام ابعاد آن مستقل از ارادهٔ ما وجود دارد. ما باید موانع تاریخی و محدودیت‌های زمانی و اجتماعی را مدنظر گرفته و از آن گذار کنیم.

جوامع گوناگون در سراسر جهان در مسیر تکامل خود گروه‌بندی‌های اجتماعی در شکل قبیله-ملت و قوم نیز داشته است. از این‌جهت این واقعیت‌های سرسخت تاریخی در برابر ما قرار دارند و نمی‌توان با نادیده گرفتن آن گام گذاشت.

از این‌جهت باید این موانع را شناخت و واقعیت‌ها را درک کرد و برای تغییر این واقعیت‌ها راه‌ها، شیوه‌ها، ابزار، استراتیژی و تاکتیک‌های مشخص تدوین و معین نمود.

هرچند سرمایه‌داری در سه قرن اخیر مدعی هم‌رنگ‌سازی جوامع مخصوصاً جوامع رشدیافتهٔ سرمایه‌داری شده‌است، اما سرمایه‌داری علی‌الرغم گام‌های بزرگی که در این راه براساس قانون‌مندی رشد سرمایه‌داری گذاشته اما داغ‌های عقب‌مانده‌گی‌های تاریخی از پیشرفته‌ترین کشورهای سرمایه‌داری تا عقب‌مانده ترین کشورهایی که امپریالیسم و سرمایه در آن به جولان می‌پردازد وجود دارند.

برده‌گی در امریکا، ایالات متحده و اروپای غربی با اشکال قانونیت‌یافته، ادامهٔ کشتار تدریجی بومی‌ها در قارهٔ امریکا و همچنین تضادهای قومی در درون اروپای غربی که مهد رشد سرمایه‌داری کلاسیک تا امروز بوده‌است کاملاً مشهود است.

پس آن‌چه ایدیولوگ‌های سرمایه‌داری ادعا می‌کنند سرمایه‌داری باوجود بازار وسیع جهانی و حتی وارد شدن در عصر گلوبالیزاسیون با جهانی‌شدن هنوز هم یک «کوکلوس کلان» * بی‌شرم را در رأس یک کشور بزرگ سرمایه‌داری جهان می‌پذیرد.

نژادپرستی، برده‌داری، جینوساید بومیان و اقوامی‌که مانع پیشرفت تهاجم امپریالیستی می‌شوند نه تنها یک عارضهٔ کناری نیست بلکه در متن و ساختار نظام امپریالیستی به مثابهٔ یک موتور تحرک حرکت می‌کند.

میزان تجارت برده که در نظام سرمایه‌داری صورت گرفته است شاید از تمام دوران برده‌داری کلاسیک از نظر مقدار بیشتر باشد.

ما اکنون در افغانستان با اقوام گوناگون مواجه هستیم. در این میان مفهوم ملت که یک مفهوم و پدیدهٔ نظام سرمایه‌داریست در کشور ما از اوایل قرن بیست به وجود آمده است.

درست است که مفهوم ملت مرتبط است با رشد اجتماعی و رشد مناسبات سرمایه‌داری و بازار سراسری در یک کشور. اما از آن‌جایی‌که برای ملت شدن در یک کشور نمی‌توان متوسل به اعداد ریاضی شد و واحد آن را با یک مقیاسی از پیش‌ساخته اندازه گرفت می‌توان ملت را در واحدهای جغرافیایی و تمامیت‌های

---

* کوکلوس کلان سازمان و جنبش نژادپرست وحشی سفیدپوستان امریکاست که در مقابل سیاه‌پوستان، بومیان و لاتینی‌ها و غیره بزرگترین جنایت‌های تاریخی را مرتکب شده است. این نژادپرست‌های سفیدپوست و آدم‌کش امریکایی هزاران نفر از مردم بومی و سیاه‌ها را کشته‌اند. دونالد ترامپ از جمله طرف‌داران این حرکت فاشیستی بوده و در عین‌حال پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات نتیجهٔ همکاری همه‌جانبهٔ این جنبش ارتجاعی و نژادپرست بوده‌است.

ارضی کشورهای گوناگون به صورت نسبی تعیین کرد. از این‌جهت با تمام درهم و برهمی‌های کنونی و بحث‌های قوم‌گرایانهٔ کاذب می‌توان گفت که در افغانستان ملت بر اثر رشد نسبی خود و بر اساس قراردادهای اجتماعی (قوانین اساسی و غیره) شکل گرفته است.

ملت‌ها نیز مانند یک انسان اند و دچار بحران می‌گردند. همان‌طوری‌که انسان به امراض مبتلا می‌شود و حتی خلاف میل خود به هذیان‌گویی می‌پردازد، ملت‌ها هم در بحران‌های داخلی و از مداخلات بیرونی که علیه شان صورت می‌گیرد دچار چنین بحراناتی می‌گردند.

اما در هر حالت چه آن ملت دچار بحران شده و آن انسان مریض گشته هویت خود را حفظ می‌کند. از این‌جهت به همان دلایلی که ما می‌توانیم در افغانستان از وجود ملت صحبت کنیم به همان دلایل مخصوصاً در رابطهٔ کشورهای همسایه و هم‌قارهٔ خود می‌پردازیم.

چنان‌که اگر ما بپذیریم که در افغانستان ملت وجود نداشته و ندارد به همان دلایل ما می‌توانیم وجود ملت را حداقل در هفتاد درصد کرهٔ زمین زیر سوال ببریم.

ملت آن نیست که هر روز اجزای متشکلهٔ آن بیرون شده و همدیگر را ماچ و بوسه کنند. در یک ملت کشمکش‌هایی نیز وجود داشته می‌باشد و حتی اجحاف و برتری طلبی، ستم مضاعف و غیره نیز وجود خواهد داشت.

این درواقع ملت‌های بورژوازی است که بر پیشانی خود داغ‌های عقب‌مانده‌گی را همراه دارد. تا زمانی‌که ملت‌های سوسیالیستی بعد از انقلاب‌های پرولتاریایی ظهور کنند ما کم کم از این عقب‌مانده‌گی‌ها دوری خواهیم جست. پس ملت‌ها قرار دادهای امضاشده و امضاناشده‌ای هستند که بین مردم در یک واحد جغرافیایی تحت یک حاکمیت ملی و دولت مشخص به میان می‌آیند. هرچند چنین واقعیتی مورد قبول ما نباشد و برای تغییر آن به سوی وارد کردن عنصر

برتر عدالت‌خواهی درحال مبارزه باشیم اما هرچه باشد این واقعیت بخشی از حقیقت را در خود پنهان دارد.

از طرف دیگر وطن‌پرستی یا پاتریوتیسم یک حس قوی بین انسان‌ها است و نمی‌توان آن را در همه حال مطلق مثبت و یا مطلق منفی ارزیابی کرد و بسته‌گی به شرایط و موقعیت سیاسی هر کشور دارد. اما در مجموع این حس و علاقمندی بیشتر جنبۀ غیر رسمی داشته و به قراردادهای معین سیاسی و اجتماعی وابسته نیستند.

در مناسبات بین کشورها روشن است، آن کشور متجاوز که به حقوق کشورهای دیگر تجاوز می‌کند همان‌طوری‌که این یک ستمگری و غارتگری برهنه است وطن‌پرستی آن مردمی‌که با این غارتگری مُهر تأیید بزند و حتی آن را تقویت کند یک وطن‌پرستی ارتجاعی است.

وطن‌پرستی اسرائیلی وطن‌پرستی برپایۀ تجاوز است، اما وطن‌پرستی فلسطینی دفاع از حق آزادی خودی است. این احساس عدالت‌خواهانه و مثبت است. این مثال را در تمام موارد در جهان می‌توان تعمیم داد.

ناسیونالیسم یک وطن‌پرستی در قالب سیاست‌ها، برنامه‌ها، نقشه‌ها و در عین‌حال مجهز به ابزار و سازمان‌های خاص خود می‌باشد.

این‌جا ما از یک ناسیونالیسم سرتاسری در شرایط کنونی در افغانستان صحبت می‌کنیم.

ناسیونالیسم نیز همسان وطن‌پرستی یا پاتریوتیسم مفهوم نسبی است. این ناسیونالیسم می‌تواند در یک کشور جنبۀ دفاعی و عدالت‌طلبانه داشته و در طرف دیگر ناسیونالیسم می‌تواند جنبۀ غارتگرانه و غیرعادلانه و تجاوزگرانه داشته باشد.

ناسیونالیسم برتری«جو» که آن را شوونیسم می‌نامند در هر صورت مورد قبول نیست.

اما ناسیونالیست‌ها می‌توانند در مقاطع مختلف در یک چهرهٔ مثبت باشند و در چهرهٔ دوم غیر مثبت.

مثلاً: ناسیونالیسم فرانسه در زمان اشغال نازی‌های آلمان در برابر تجاوز آلمان یک ناسیونالیسم دفاعی بوده و از پشتیبانی انقلابیون فرانسوی بر خوردار بود.

اما چهرهٔ دوم ناسیونالیسم فرانسوی در برابر مستعمرات آن در افریقا یک چهرهٔ منفور و بغایت ارتجاعی بود. روشن است که در چنین موقع انقلابیون ضمن دفاع از میهن‌پرستی ناسیونالیسم فرانسوی، در برابر تهاجم آلمان چهرهٔ دوم ناسیونالیسم فرانسوی را در برابر ملت‌های مستعمره محکوم می‌کردند.

در دنیای حاضر ناسیونالیسم ایرانی در برابر تهاجم غرب که رژیم جمهوری اسلامی نیز بخشی از این تجاوز بر ایران است حقانیت داشته و عدالت‌خواهانه است.

اما از طرف دیگر همین ناسیونالیسم در شکل برتری طلبی و سوءاستفاده از گسترده‌گی تشیع در کشورهای همسایه چه در مورد افغانستان، چه در مورد عراق، یمن، لبنان، سوریه و غیره یک ناسیونالیسم بغایت ارتجاعی و خانمان‌برانداز است.

از طرف دیگر ناسیونالیسم در تاریخ کشور ما سنت‌های دیر پای مبارزاتی دارد. در حقیقت جنبش مشروطیت افغانستان پاسخ تاریخی در برابر قرارداد سازش و تقسیم دولت استعماری انگلیس با دولت استعماری روسیه تزاری در سال ۱۹۰۶ در رابطه کشورهای منطقه بدون حضور خود آن‌ها بود. انزجار و خشم مردم منطقه و از آن‌جمله مردم افغانستان نه تنها مقاومت را در شکل مشروطیت در افغانستان دامن زد بلکه در کشورهای منطقه نیز تدثیر گذاشت. تقریباً هم‌زمان با این، شکست روسیهٔ تزاری به عنوان یک قدرت اروپایی در برابر جاپان به عنوان یک قدرت آسیایی تأثیر بزرگی بر بیداری ملی کشورهای منطقه گذاشت.

البته ریشه‌های مقاومت ملی در شکل ناسیونالیسم ابتدایی در قرن نوزدهم در افغانستان نیز متبارز است که اکنون با بحث کنونی ما مرتبط نمی‌باشد.*

در شرایط کنونی که ما قربانی دو تجاوز موازی شوروی سابق و امپریالیسم امریکا و در مجموع غرب و عمال منطقوی شان بودیم، به وجود آمدن یک ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی که در بُعد داخلی هیچ‌گونه امتیازطلبی و برتری‌طلبی قومی را نپذیرد و در بُعد خارجی به شوونیسم عظمت‌طلبانه اجازهٔ

---

* پیش از نطفه‌زدن شیوهٔ تولید بورژوازی در افغانستان، جامعهٔ ما انواع مقاومت‌های اجتماعی را در اشکال گوناگون به خود دیده است که اشاره به آن لازم خواهد بود.

بهتر خواهد بود تا نکاتی را در حاشیه بیاوریم که بعدها با تحلیل دقیق‌تر آن این قسمت تاریخ کشور را از دیدگاه تئوری انقلابی بشناسیم:

با پدیدارشدن حرکت‌های گوناگون چه در سه جنگ معروف، افغان و انگلیس و چه در جنگ‌های هرات در مقابل قاجارهای فارس (ایران امروزی) شاهد حرکت‌های توده‌ای بوده‌ایم، در عین این‌که می‌توانستند به عنوان سیاهی لشکر قدرتمندان استفاده گردند در عین‌حال می‌توان گفت مضمون«ملی» داشتند.

در این‌که چگونه از مضمون «ملی» در جامعهٔ پیشابورژوازی می‌توان صحبت کرد تأکید ما بیشتر بر این است که یک نوع حرکت‌های مستقل شهری که از دایرهٔ منافع اهرم‌های قدرت، خارج مانده بود، از یک طرف رنگ زیاد تیرهٔ مذهبی هم نداشت و در عین‌حال انعکاس حوادث قیام‌های ضد استعماری در شبه‌قارهٔ هند را نشان می‌دهد در تعریف معینی می‌تواند ملی گفته شود. لازم نیست صد در صد و یا به میزان بیشتری سرمایه‌داری حاکم شده باشد تا ما با این مفاهیم رابطه برقرار کنیم.

فراموش نباید کرد که اگرچه نظام سرمایه‌داری در این زمان در کشور ما نشانه‌های آشکار خود را به شکل کلاسیک اروپایی ندارد، اما این نیز باید توجه شود که نظام سرمایه‌داری به مرزهای کشور به صورت استعمار انگلیس در هند و در مجموع استعمار اروپایی که خاستگاه آن نظام سرمایه‌داری بود، رسیده بود. از طرف دیگر ورود استعمار انگلیسی که از نظام سرمایه‌داری پایه داشت، نمی‌توانست در جانب مقابل و ضد خود مشخصاتی را بر جای نگذارد که می‌توان از آن این مفهوم «ملی» در مبارزهٔ ضد استعماری حاصل نشود.

پیشرفت سوداگری و تجارت بین افغانستان شبه قارهٔ هندوستان، آسیای میانه و فارس (ایران کنونی) نوعی تحرک اجتماعی را مخصوصاً در شهرها سبب می‌شد هم‌پای آن افکار بورژوا دموکراتیک به صورت اصلاحات دولتی، نهضت مشروطیت در جامعهٔ افغانستان انعکاس کرده و شکل معین و محدود را پیدا کند.

عرض اندام ندهد، می‌تواند نیروی وسیعی از مردم را علیه امپریالیسم و انواع و اقسام مداخله‌طلبی منطقوی سد شده و عوامل بیگانه را در اشکال علنی و غیرعلنی آن خلع قدرت کند.

چنین ناسیونالیسمی نمی‌تواند بدون استقلال و دموکراسی پایگاه‌های اجتماعی را محکم کند در ضمن این‌که به خصوصیات ویرانگرانهٔ ناسیونالیسم‌های قومی و مذهبی لگام خواهد زد زمینه، ظرفیت و سمت‌یابی به سوی رُشد و توسعهٔ اقتصادی را فراهم کرده و فساد را به صورت سیستماتیک برای بقای حضور امپریالیسم گسترده کرده‌اند نابود بسازد.

نکتهٔ بسیار اساسی در افغانستان این است که ناسیونالیسم قومی ضربهٔ کارایی بر مبارزهٔ طبقاتی در داخل کشور فرود آورده و مبارزهٔ طبقاتی را در پای مبارزهٔ قومی در جهت تقویت جنایت‌کاران اقوام گوناگون، اخوان تنظیمی، طالبی و غیره بی‌رمق ساخته است.

اما بر عکس ناسیونالیسم مخرب قومی، ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی خواهد توانست ظرفیتی برای احیا و تکامل مبارزهٔ طبقاتی در کشور در جهت برقراری عدالت، دموکراسی و استقلال باشد.

نمونهٔ درخشان چنین ناسیونالیسم در قیام مردم عراق و لبنان در سال ۲۰۱۹ به اوج رسید که نمود روشن خود را دارد.

در عراق جدایی طبقاتی تا بدانجا پیش رفت که در مناطق شیعه‌نشین نهادهای وابسته و جنایت‌کاری که از تشیع برای تخریب استقلال عراق کار می‌گرفتند از طرف توده‌های میلیونی که از نظر مذهبی شیعه بودند مورد اعتراض و مبارزه قرار گرفتند.

همین‌طور در مناطق سنی‌نشین پرچم عراق پرچم مبارزات مردم گشته، رژیم وابسته و بر آمده از تجاوز امریکا و در عین‌حال در تبانی با دولت ایران و گروه‌های

اجیر ولایت فقیه ایران به مبارزۀ طبقاتی علیه تجاوز امریکا، فساد داخل رژیم عراق و برضد اجیران ولایت فقیه ایران در مجموع به مبارزه برخاستند.

در زیر پرچم ناسیونالیسم بود که خواست‌های طبقاتی زیر شعارهای مبارزه با بی‌کاری، فساد، مبارزه برای رفاه اجتماعی و خلع قدرت سیاسی و مالی حاکم بر عراق مطرح گردید.

نمونۀ لبنان نیز تقریباً به طرز روشنی نماد یک حرکت ملی را نشان داد. در لبنان نیز زیر پرچم ناسیونالیسم لبنانی مردم به خیابان‌ها آمدند.

مردم لبنان را که رسماً به گروه‌های سنی، شیعه، مسیحی و غیره تقسیم کرده بودند، این بار با استفاده از ناسیونالیسم سرتاسری لبنانی یکجا باهم به میدان آمدند و علیه ارتجاع وابسته که زمانی تشکیلات دولتی را به حساب مذهب تقسیم کرده بودند قرار گرفتند.

این دو نمونۀ روشن امروز نیز برای بسیاری از کشورها و برای کشور ما افغانستان نمونۀ عملی و در شرایط کنونی یگانه راه در جهت عدالت اجتماعی، دموکراسی و استقلال است.

امروزه مردم در افغانستان بدون آن‌که اصطلاح ناسیونالیسم دفاعی را به صورت کتابی به کار ببرند محتوای خاص آن را چنان بیان می‌دارند که هیچ ترجمه سیاسی دیگری غیر از یک ناسیونالیسم دفاعی نمی‌تواند از آن صورت گیرد. یگانه راه متحد کردن مردم در برابر جنایت‌کاران و اربابان امپریالیست و منطقوی شان تقویت ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی خواهد بود.

پس بدین‌صورت همان‌طوری‌که ناسیونالیسم دفاعی سرتاسری که در محتوای داخلی به برتری‌ها و امتیاز طلبی‌های قومی زمینه نداده و عدالت‌اجتماعی را سیاست خود می‌داند. ضمناً محتوای درخواست‌های مردم ستم‌دیدۀ افغانستان، می‌تواند شعار جنبش چپ کشور برای به وجود آوردن وحدت و همبسته‌گی

سراسری مردم برای دفاع از حقوق شان گشته و مبارزه را در جهت خواست‌های طبقاتی سمت دهد.

مبارزه برای عدالت قومی در افغانستان کاملاً راهی جز از راه کنونی که امپریالیسم امریکا برای درهم شکستن مقاومت و به قدرت رساندن جهادیسم، تنظیمی، طالبی و داعشی بر حرکت و اندیشه‌های مردم می‌کوشد، مطرح خواهد بود.

اکنون «عدالت قومی» چنین تعریف و تحریف یافته و سمت داده شده که دزدان و جنایت‌کاران اقوام مختلف می‌خواهند، زیر نام «دفاع از اقوام»، برای به دست آوردن امکانات برای جنایات و غارت دارایی‌های عامه و مردم هرآن‌چه در افغانستان وجود دارد را، به عنوان خوان یغما بین خود «عادلانه» تقسیم کنند.

در این میان شبکهٔ مافیای رسانه‌ها مخصوصاً شبکهٔ فاسد تلویزیون‌های خصوصی، رادیوها و نشریات چاپی از این نوع که بیشتر از نود و پنج در صد شان از طرف شبکه‌های استخبارات امپریالیستی و ارتجاع منطقوی تمویل می‌گردند، به هم‌راه فیسبوک و غیره، می‌خواهند «عدالت» در دزدی را بین دزدان «مبارزه برای عدالت و تساوی قومی» نشان دهند.

در این میان یک شبکهٔ وسیعی از تفنگچی‌ها، قلمچی‌ها، رسانه‌چی‌ها و بسترچی‌ها که از همین راه شرم‌آور نان می‌خورند، «عدالت» در غارت مردم در بین دزدان قومی را توجیه می‌نمایند.

اما بی‌شرم‌ترین بخش این لشکر مزدور را قلمچی‌ها و رسانه‌چی‌های این‌ها می‌سازند که جنایت‌کاران قوم خود را «قهرمان» و «راهیان عدالت» معرفی می‌دارند.

اسناد واضحی وجود دارد که این شبکهٔ قلمچی‌ها و رسانه‌چی‌ها که متأسفانه مخصوصاً در همه چهار قوم کلان افغانستان مشغول نفرت‌پراکنی اند، از ریشه‌های استخباراتی واحدی تغذیه و تمویل می‌گردند.*

مبارزه برای تساوی‌قومی، عدالت‌قومی و مبارزه علیه برتری‌قومی تنها در یک صورت ممکن است که فرصت‌های کاری و تمام امکاناتی که برای رفاه اجتماعی لازم است، به همراه معارف متوازن، سیستم صحی سرتاسری متوازن، مستقیماً به مردم، نه از راه جنایت‌کاران و دزدان قومی صورت گیرد.

سیر تمام عدالت‌قومی باید در قدم اول به یک جامعهٔ شهروندی که در آن فرد در مقابل قانون قرار داشته باشد، بی‌انجامد. این مبارزه از طرف انقلابیون به صورت مستمر و بلاوقفه تا جامعهٔ شهروندی عاری از استثمار امتداد پیدا کرده به تطبیق اصل «یکی برای همه و همه برای یکی» منتهی شود.

از این‌جاست که «ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی«نه تنها جلو فعالیت‌های مغرضانهٔ جنایت‌کاران جنگی و قلمچی‌ها و رسانه‌چی‌های آن‌ها را خواهد گرفت، بلکه به عدالت‌قومی واقعی انجامیده و همبسته‌گی مردمی را در سرتاسر افغانستان سبب شده و این فورم مبارزه کمک خواهد کرد که منافع مردم مستقیماً به دست مردم برسد.

این‌که این فورم مبارزه تا چه زمانی مورد استفاده قرار خواهد گرفت و مبارزهٔ طبقاتی بدون این فورم جایگاه خود را خواهد یافت مربوط به این است که

---

* به عنوان نمونه آن‌چه از ریاست امنیت دولتی افغانستان به بیرون درز کرده نشان می‌دهد که شبکهٔ استخبارات روسیه هم‌زمان به بخش فاشیست‌های قومی «جمعیت اسلامی»، «شورای نظار» و گروه لطیف پدرام از یک طرف و به تلویزیون «ژوندون» به ریاست اسماعیلیون که نماینده‌گی از فاشیسم قومی پشتون را دارد از طرف دیگر از نظر مالی وسیعاً کمک می‌کند.

همین‌طور امریکایی‌ها از یک طرف شبکه‌های تلویزیونی«طلوع»، «آریانا» و «یک» را که ظاهراً نماینده‌گی از مردم غیر پشتون را دارند، تمویل و کمک کرده و از طرف دیگر شبکهٔ تلویزیونی «شمشاد» را که سنگ پشتون‌خواهی را به سینه می‌زند، تمویل و کمک می‌کنند.

سمت‌یابی مبارزۀ مردم افغانستان چگونه خواهد بود و جنبش چپ چگونه خواهد توانست رسالت تاریخی خود را به سر رساند.

فراموش نشود، عده‌ای خوش‌خیال و عده‌ای هم آگاهانه با سخره‌گرفتن ناسیونالیسم سرتاسری دفاعی ندانسته و دانسته به عنوان پادوان ناسیونالیسم متجاوز امپریالیستی وارد صحنه می‌شوند. اینان درواقع آن‌طوری‌که خود ادعا می‌کنند «ضد» ناسیونالیسم در مجموع نیستند، بلکه خدمت‌گزاران ناسیونالیسم درندۀ امپریالیستی علیه ناسیونالیسم عدالت‌خواهانۀ سراسری دفاعی می‌باشند که در شرایط کشور به مبارزۀ طبقاتی زمینۀ تبارز می‌بخشد و مبارزۀ وسیع ضد امپریالیستی را تقویت می‌کند.

مسئله استقلال و جایگاه مبارزه برای استقلال و دموکراسی در انقلاب آینده افغانستان

بعد از فروپاشی اتحاد شوروی و پیمان وارسا همان‌طور که در قبل نیز اشاره کردیم، امپریالیسم جشن پیروزی کامل خود را با «فاتحه خوانی» بر سوسیالیسم یک‌جا کرده و مدعی «پایان تاریخ» گردید.
اما اتاق‌های فکر نظام سرمایه‌داری می‌دانستند که نه نظام سرمایه‌داری به پیروزی کامل رسیده است و نه ققنوس سوسیالیسم قرار است همیشه در خاکستر بخوابد. در این میان با تکیه بر تکیده‌گی فکری قشری از روشنفکران روحیه‌باختهٔ چپ برنامه وسیعی را تدارک دیدند تا بتوانند «خطر بازگشت سوسیالیسم» را هرچه کمتر کنند.

ویرانگری سیستماتیک امپریالیسم در کشورهای گوناگون از لیبیا، سوریه، عراق، لبنان، یمن تا افغانستان و سایر کشورها که در جنگ‌های بی‌پایان و ویرانگر و بحران‌های پیوسته کشانده و غرق کرده شده‌اند و با «گشاده دستی» کشورهای بزرگ و کوچک امپریالیستی موجی از مهاجران و به خصوص تحصیلکرده‌گان این کشورهای جنگ‌زده را به مثابهٔ نیروی ارزان بازار کار می‌پذیرند، زمینه را برای این آماده کرد تا روشنفکرانی که از یک طرف تعلق خاطر به سوسیالیسم داشتند و از طرف دیگر «راحتی» نتیجه غارت کشورهای سرمایه‌داری از جهان غرق شده در بحران را نمی‌توانستند، از دست بدهند به «هم خدا و هم خرما» و توجیه فکری آن برسند.

در این میان تروتسکیسم که مشخصهٔ آن رد نقش دهقانان در انقلاب، رد استقلال و انقلاب دموکراتیک و ملی است، به کمک مبارزه علیه سوسیالیسم در قالب سوسیالیسم آمد. علاوه بر آن تحلیل نادرست از گلوبالیزاسیون سرمایه‌داری

این توجیه را بار آورد که در عصر کنونی نه استقلال می‌تواند وجود داشته باشد و نه مبارزه برای آن از وظایف مارکسیست لنینیست‌هاست.

در روشنفکرانه‌ترین تحلیل‌های از این نوع گرفته تا تحلیل‌های ساده‌لوحانه دارای همین مضمون واحد، این استدلال به چشم می‌خورد که مگر ممکن است در عصر گلوبالیزاسیون ما به نام استقلال دروازه‌های خود را به روی جهان ببندیم؟ این تفکر بر اساس یک کژفکری بنا نهاده شده‌است. در کدام مبارزه برای استقلال‌خواهی درخواست شده که باید از استقلال (بستن دروازه) به روی جهان را استنباط کرد؟مگر استقلال‌خواهی امانی، ناصر و سوکارنو و دیگران دروازه‌های افغانستان، مصر و اندونیزیا را به روی جهان بستند؟

وقتی انقلاب اکتبر به پیروزی رسید، در کنار سایر اهداف خود روسیه را که ذخیره‌گاه امپریالیسم بریتانیا، فرانسه و به نحوی امپریالیسم آلمان بود، دارای استقلال سیاسی و اقتصادی کرد. مگر روسیه شوروی و بعداً اتحاد شوروی چقدر کوشیدند تا حتی سرمایه‌گذاری‌های غرب را به داخل کشور جذب کنند. همین‌طور چین بعد از انقلاب.

اما این روسیه شوروی و بعداً اتحاد شوروی قبل از جنگ جهانی دوم و چین بعد از پیروزی انقلاب۱۹۴۹نبود که دروازه‌های خود را بر روی‌جهان بسته باشد، بلکه سیاست جنگ‌سرد امپریالیسم بود که می‌کوشید کشورهای سوسیالیستی را به محاصره بکشاند.

ما را به جاسوسانی که آگاهانه علیه استقلال‌خواهی تئوری‌پراکنی می‌کنند، در این‌جا کاری نیست. طرف ما آن سوسیالیست‌هایی اند که به ساده‌گرایی دچار گشته و از پرولتاریا و مبارزه‌اش صرف کار در عرصهٔ مبارزهٔ اقتصادی را می‌فهمند و به انکار رسالت و نقش آزادگر جهانی پرولتاریا پرداخته و تمام نیروهایی را که می‌توانند نظام امپریالیستی و سرمایه‌داری را سرنگون کنند از چشم می‌اندازند.

استقلال یعنی انباشت سرمایه در کشور. یعنی قطع استثمار امپریالیستی و برگشت دسترنج ملی و همگانی مردم برای رفاه و آبادانی کشور و مبارزه علیه عقب‌مانده‌گی تاریخی.

مبارزه را در بین طبقه کارگر محدود کردن همان تکرار اشتباهات محدود کردن مبارزه در بین دهقانان و میدان جنگ است که به صورت دیگری تکرار می‌گردد. آن‌چه را سوسیالیست‌ها و سوسیال‌دمکراسی در کشورهای پیشرفتهٔ سرمایه‌داری هدف خود قرار داده‌اند، مبارزهٔ طبقهٔ کارگر را محدود در چارچوب نظام سرمایه‌داری کرده و بدین‌وسیله با جلوگیری از انقلاب اجتماعی، سقوط نظام سرمایه‌داری و استثمار را مانع می‌شوند.

حالا یک عده «سوسیالیست»هایی در عرصهٔ جنبش چپ ظاهر شده‌اند که با محدود کردن مبارزه به مبارزه بین طبقهٔ کارگر و رد مرحلهٔ ملی و دموکراتیک انقلاب و مبارزه علیه تجاوز، خواسته یا نخواسته در خدمت امپریالیسم در می‌آیند. اینان در بهترین صورت و حتی می‌توان گفت در آرمانی‌ترین صورت، مبارزهٔ شان از مبارزات اتحادیه‌های کارگری سوسیال‌دموکراسی غرب نمی‌تواند فراتر برود.

مخالفان ناسیونالیسم دفاعی سرتاسری چنین استدلال می‌کنند که در عصر گلوبالیزاسیون ناسیونالیسم و حتی استقلال در کشورهای شبیه کشور ما یک امرخلاف جریان جهانی است.

اینان معمولاً کسانی‌اند که امپریالیسم غرب را آن‌طوری می‌شناسند که امپریالیسم غرب خود را آن‌چنان می‌نمایاند. واقعیت این است که گلوبالیزاسیون کنونی در جهان چیزی نیست جز ناسیونالیسم جهانی‌شدهٔ امپریالیسم امریکا و در مجموع امپریالیسم غرب.

آن‌ها ناسیونالیسم خود را جهان‌شمول کرده و بدین‌صورت ناسیونالیسم کشورهای جهان سوم را که ناسیونالیسم آن‌ها را به خطر می‌اندازد باطل‌شده اعلام می‌دارند.

سرمایه‌های فراملیتی هرچند ظاهراً جهانی عمل می‌کنند اما از نظر سیاسی و اقتصادی به متروپول‌های سرمایه‌داری غرب ختم می‌گردند.

انباشت سود و سرمایه به متروپول‌ها سرازیر می‌گردند و از طرف دیگر فقر و جنگ نصیب کشورهای مورد غارت قرار گرفته می‌گردد.

بدین‌صورت ساده‌لوحانه است که با گلوبالیزاسیون در سطح جهان عصر ناسیونالیسم را پایان یافته بدانیم. زیرا با گلوبالیزاسیون نه ناسیونالیسم غارتگر کشورهای امپریالیستی از بین می‌رود و نه ضرورت ناسیونالیسم‌های دفاعی و عدالت‌خواهانه در کشورهای مورد ستم قرار گرفته منتفی می‌گردد.

امریکانیسم همه چیز در خدمت امریکا ، همه چیز با نمونۀ امریکا و همه چیز در مسیر منافع امریکا، زبان ناسیونالیسم متجاوز امریکایی است.

بر پایۀ همین تفکر است که از طرف کشورهای امپریالیستی برای مردم کشورهای غارت شده «کوسموپولوتیسم» توصیه می‌گردد. تا آن‌ها به صورت تک‌فردها هویت‌ها و کشورها را به نام جهان‌وطنی مسمی بسازند، که با ناسیونالیسم، وطن‌پرستی و انترناسیونالیسم در ضدیت کامل قرار دارد. این نظریه در خدمت کشورهای غارتگر است.

آن‌ها می‌خواهند مردم کشورهای غارت‌شده هویت ناسیونالیسم و وطن‌پرستی خود را از دست داده و همه دار و ندار خود را در خدمت ناسیونالیسم امریکا و در مجموع غرب یا امپریالیسم جهانی قرار بدهند.

فدرالیسم

هر چند فدرالیسم به عنوان یک شکلی از سیستم سیاسی در بسیاری از کشورها برقرار است، اما برعکس آن‌چه تصور می‌شود این سیستم به خودی خود نمی‌تواند دموکراسی را در سیستم دولتی ضمانت کند.

ما دولت‌های فراوانی داریم که در آن‌ها سیستم فدرالی برقرار است، اما یک تعداد از این دولت‌ها از جمله نظامی‌ترین، غیر دموکراتیک‌ترین و در عین‌حال فاسدترین دولت‌ها اند، مانند پاکستان.

سیستم‌هایی مانند ایالات متحده، بریتانیا، آلمان و غیره کشورهایی اند که در آن‌ها فدرالیسم متکی بر سیستم بورژوازی و مالکیت سرمایه‌داری است. در عین‌حال کشورهایی که دموکراسی بورژوازی در آن مسلط است، اما دارای سیستم فدرال نیستند نیز موجود اند مانند سویدن، ناروی و دنمارک. این هردو نوع کشورها از نظر دموکراتیسم بورژوازی با هم تفاوت زیادی ندارند.

پس فدرالیسم به خودی خود نه ضامن دموکراسی است و نه حاکمیت عدالت‌خواهانه را در کشورهای فدرال نماینده‌گی می‌کند.

در کشورهای کثیرالملیت و کثیرالقومی مخصوصاً در جهان سوم در مواردی فدرالیسم می تواند یک نوع تعادلی را برقرار کند اما این امر مسلم و حتمی نیست. چنان‌که مثال پاکستان تذکر یافت، اما فدرالیسم در هر حالتی در صورتی‌که تشخیص داده شود حلال مشکلات بین اقوام است، برای آن مبارزه کردن دارای مشخصاتی می‌باشد:

اولین شرط آن خواست بالقوه و با الفعل مردم در مجموع با تفاهم سرتاسری است. برعکس تصور بسیاری‌ها در بعضی از سیستم‌های فدرالی می‌تواند محدودیت‌هایی را به همه طرف‌ها به وجود بیاورد.

سیستم فدرالی سویس مخصوصاً برای مأموران ادارات که با مراجعین سر و کار دارند، این اجبار را پیش‌آورده‌است که تمام زبان‌های رسمی کشور را بیاموزند. از طرف دیگر فدرالیسم می‌تواند خطر بالقوهٔ تجزیه را در درون کشور بارآورد مانند یوگوسلاویا.

باوجود آن‌که در یوگوسلاویای سابق سیستم فدرالی قومی مسلط بود اما معلوم شد که سیستم فدرالی به خودی خود نتوانسته بود زمینهٔ تضادهای قومی

را کاملاً از بین ببرد. چنان‌که امپریالیسم امریکا و مخصوصاً آلمان دوباره متحد شده، به عنوان انتقام‌جویی تاریخی این تضادها را مشتعل کرده و به یک جنگ خانمان‌سوز و تباه‌کن مبدل کردند.

درحالی‌که در سویس نیز عین تضادهای قومی وجود دارد، اما وجود یک سرمایهٔ قوی و بانک‌هایی که سرمایه‌های سیاه جهانی را در خود پنهان داشته است سبب می‌گردد که این تضاد و شکاف‌ها دهان باز نکنند.

در افغانستان این نکته حایز اهمیت است که بر اثر تجاوز موازی اتحاد شوروی و مخصوصاً بعد از تجاوز علنی امریکا افغانستان عملاً یک کشور تجزیه شدهٔ غیررسمی است.

قدرت سیاسی به صورت شبه‌دولت‌ها در افغانستان درآمده‌اند. اینان ضمن آن‌که از راه دولت مرکزی فاقد نیرو از اربابان خود سهم خود را می‌گیرند، به صورت مستقیم نیز به نحوی مناسبات نوع دیپلوماتیک با «جامعهٔ جهانی» برقرار کرده‌اند. اینان قدرت نظامی، قدرت سیاسی، محاکم قضایی، قدرت و منابع اقتصادی علنی و غیر علنی را به خود اختصاص داده‌اند.

از طرف دیگر گمرکات و بنادر باوجودی‌که ظاهراً به دولت مرکزی بسته است، اما منبع درآمد همین شبه‌دولت‌های موجود اند.

این وضع بر مردم که چهل سال ستم جنگ را کشیده‌اند فشار سنگینی را تحمیل کرده‌است. مردم از این وضع ناراضی اند.

از طرف دیگر این وضع منافع مشترک مردم سرتاسر افغانستان را صدمه زده و با قطعه قطعه کردن مردم در واحدهای گوناگون قومی، به همبسته‌گی مردم صدمهٔ زیاد رسانده است.

در چنین وضع تقاضا برای فدرالیسم مانند این است که این واحدها را به عنوان «تیول»* به جنایت‌کاران حاکم این شبه دولت‌ها تسلیم کنند.

در چنین وضعی با رسمیت یافتن فدرالیسم در حقیقت قدرت حاکمان شبه‌دولت‌های محلی رسمیت یافته و مبارزات مردم در واحدهای کوچک منطقوی در برابر سرکوب خشن حاکمان ناتوان گشته و مردم دست بسته تسلیم خاص حاکمان می‌گردند.

در این موقعیت حتی دولت مرکزی که کاملاً از حالت یک دولت معمولی بیرون شده اگر به هر دلیلی قانونیت و دموکراتیسم را بخواهد اعمال کند، نتیجه‌اش در حد صفر خواهد بود. بدین‌صورت درخواست فدرالیسم در شرایط کنونی همیشه‌گی ساختن شبه‌دولت‌های مافیایی و نوکر بیگانه است که در سرکوب مردم و در اختیار داشتن جان و مال و ناموس مردم حد ومرزی نمی‌شناسد.

بدین‌صورت منافع مردم افغانستان طلب می‌کند که در سرتاسر افغانستان اولاً همبسته‌گی آن‌ها که توسط این شبه‌دولت‌ها مخدوش گردیده است، به عنوان یک قدرت سرتاسری ظاهرگردد و در عین‌حال قدرت‌های محلی یا شبه‌دولت‌های محلی برچیده شده، دولت سرتاسری ملی و دموکراتیک توسط قیام مردم به جای این شبه‌دولت‌ها و دولت به اصطلاح مرکزی، جانشین گردد.

در این زمینه در مبحث انقلاب بیشتر توضیح خواهیم داد. پس برای انتخاب فدرالیسم و یا عدم فدرالیسم یک شرط اساسی وجود دارد که فدرالیسم و یا عدم

---

*تیول (لاتین: feudum) عنوان یک ملک یا زمین بخشیده شده و امانت مؤقت می‌باشد که عنصر مرکزی از نظام ارباب رعیت شامل اموال ارثی یا حقوق اعطا شده توسط یک ارباب به دست‌نشانده‌گان است، این عنوان در قالب یک شکل فیودالی وفاداری و خدمات معمولاً توسط مراسم شخصی خاصی به عنوان بیعت اعطا می‌گردید.

آن باید دموکراتیک و بر پایهٔ منافع مردم باشد نه بر پایهٔ منافع جنایت‌کاران برون آمده از دامن دو تجاوز موازی بالای افغانستان.

از طرف دیگر فدرالیسم باید ارادهٔ مستقیم مردم و خواست مستقیم مردم را در پشت سر داشته باشد نه به نام مردم وسیله‌ای برای کشمکش‌های دورنی شبه‌دولت‌های حاکم بر افغانستان قرار گیرد.

انقلاب آینده در افغانستان

انقلاب آینده در افغانستان چگونه خواهد بود؟

باوجودیکه انقلاب‌های گوناگونی پرولتاریایی از کمون پاریس به بعد وجوه تشابه زیادی به‌هم داشتند، اما مشخصات هرکدام از این انقلاب‌ها تقریباً منحصربه‌فرد بوده‌اند.

درمورد انقلاب آینده در افغانستان شاید این ویژه‌گی بیشتر از سایر کشورها باشد. زیرا ما با جامعه‌ای سروکار داریم که در آن حداقل چهل سال «رقص بی‌رحمانهٔ فیل‌ها» یعنی دو تجاوز موازی اتحاد شوروی و امریکا صورت گرفته است.

در جامعهٔ ما که پیش از دو تجاوز موازی مذکور نیز در مجموع عقب‌مانده‌گی‌های گستردهٔ خود را داشت در چند سال اخیر سلسلهٔ ویرانگری سیستم‌یافته و خانمان‌برانداز نه تنها که هستی مادی و معنوی افغانستان را متلاشی کرد، بلکه صورت‌بندی جامعه را که به تدریج در یک قرن پیشتر از آن حاصل آمده بود متلاشی کرده و طبقات اجتماعی را به یک جابه‌جایی و انحلال کشانده و در عوض نیروهای دیگری را وارد عرصهٔ اجتماع کرده است.

از آن‌جا که تاکنون نیز در کشور، این جنگ لاینقطع ادامه دارد و امپریالیسم و نیروهای منطقوی هنوز نیز به ادامهٔ آن اصرار دارند صورت‌بندی اجتماعی نیز تأثیر مستقیم را از جنگ و از سیاست‌های که افغانستان را بی‌نقشه و بانقشه به خاک سیاه می‌نشانند، می‌گیرد. بدین لحاظ در چنین یک جامعه‌ای که در مسیر قانون‌مندی‌های درونی خود نیست نمی‌توان از یک صورت‌بندی ثابت حداقل تا تغییر شرایط عمومی صحبت کرد.

بدین لحاظ آوردن کلیشه‌هایی از انقلاب‌های دیگر اگرچه کار آسانی هست، اما در شرایط کشور ما ممکن است حتی عقب‌گرایانه نیز باشد.

از آن‌جا که صورت‌بندی یک جامعه نوع انقلاب را تعیین می‌کند و اگر صورت‌بندی یک جامعه دست‌خوش تغییرات و متأثر از سیاست‌های خارج از جامعه باشد نمی‌تواند انقلاب را شکل ببخشد که بر پایۀ یک کلیشه و یک درک ثابت قرار داشته باشد.

از این‌جاست که انقلاب افغانستان باوجود آن‌که اهداف اساسی آن همانا رهبری طبقۀ کارگر را در خود دارد و بیان کنندۀ منافع اکثریت مردم ستم‌دیده می‌باشد، در اشکال پیاده‌شدن، متناسب با تغییرات اجتماعی نوعیت خود را معین خواهد کرد.

از آن‌جاکه حاکمیت سیاسی نه در وجود «دولت» بلکه در دستان مستقیم قدرت‌های شبه‌دولت متمرکز است درهم شکستن دستگاه دولتی که ویران گشته است، نمی‌تواند انقلاب را به سر برساند.

از این‌جهت انقلاب مسیر خود را ا ز دو را ه طی خواهد کرد:

یک: با تقویت و سازماندهی یک اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نیرومند، قدرت سیاسی و اجرایی به مردم منتقل خواهد شد.

دو: با سازماندهی همگانی و با قیام همگانی قدرت سیاسی به صورت رسمی و کامل از آن مردم خواهد شد.

قیام همگانی نمی‌تواند در گام اول با شعار سوسیالیستی شدن قدرت سیاسی را به دست آورد.

از آن‌جایی‌که رشد اجتماعی دچار زیگزاگ‌های خطرناک شده، قیام همگانی قدرت سیاسی را برقرار خواهد کرد که در گام اول رشد اجتماعی و سیاسی و متوازن را در سراسر افغانستان با زدودن فقر، به وجود آوردن امکان کار و بیمه‌های اجتماعی، صحت مجانی، معارف، تحصیلات عالی و غیره را در دستور کار قرار خواهد داد. از طرف دیگر مالکیت همگانی هرچند از طرف دولت که از یک قیام همگانی برخاسته باشد به دوش گرفته خواهد شد، در عین‌حال به سرمایه‌های

کوچک و متوسط و همچنین سرمایه‌های خارجی تحت کنترول دولت، اجازه تحرک اقتصادی را خواهد داد.

از طرف دیگر باوجود حفظ مالکیت خرده در روستاها که آن را می‌توان بورژوازی ده گفت، بیشتر به مالکیت دهقانان میانه‌حال و کم‌زمین کمک شده و از حقوق دهقانان کم‌درآمد و بی‌زمین یا پرولتاریای ده حمایت و دفاع خواهد کرد.

دولت می‌تواند با به وجود آوردن کوپراتیف‌ها مالکیت جمعی آن‌ها را تقویت نموده و در عین‌حال با نوعی از مالکیت همگانی دولتی و گسترش پروژه‌های انکشافی مطابق به شرایط بر رفاه نسبی برای لایه‌های کم بضاعت دهقانان زمینه را مساعد کند.

ما در شرایطی قرار داریم که در کشور از بقایای نظام فیودالی و نیمه‌فیودالی گرفته تا یک نوع سرمایه‌داری سیاه حاکم بر شهرها در تحت تأثیر سیاست‌های جنگی امپریالیسم شکل گرفته است.

بدین‌صورت نیروی اکثریت جامعهٔ ما در شهرها متمرکز گشته است، ولی سرمایهٔ سیاه به اشکال و انواع و ویژه‌گی‌های جنگ کنونی در روستاها نیز نفوذ کرده است. از این‌جهت در انقلاب آیندهٔ افغانستان باید این همه تغییرات از بیرون آمده در نظر گرفته شود.

باوجود این وضع، جنبش کنونی ما نمی‌تواند یک جنبش برای برقراری نظام سوسیالیستی باشد. هرچند چنین جنبشی از دید طولانی در مسیر سوسیالیسم گام بر می‌دارد.

جنبش دموکراسی در افغانستان در کنار به سر رساندن استقلال، در محتوای نوین خود به خصوص با مبارزه در راه رفاه مردم علیه عقب‌مانده‌گی تاریخی و اجتماعی افغانستان مواجه است.

از این‌جهت مبارزهٔ کنونی ما در کلیت خود از خواست‌های اولیه گرفته تا خواست‌های مرحلوی را شامل می‌شود.

در خواست‌های مرحلوی کنونی، در بهترین صورت نمی‌تواند از چهارچوب انقلاب ملی و دموکراتیک در جامعهٔ افغانستان فراتر رود. بازهم به صورت تکرار باید گفته شود که هرچه مبارزه برای انقلاب ملی و دموکراتیک عمیق و موفق باشد به همان اندازه ما در مبارزه، برای برقراری سوسیالیسم نزدیکتر می‌شویم، هرچند محتوای مبارزه سوسیالیستی نباشد.

فراموش نکنیم که جنبش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی در عصر خود محتوا و شکل جنبش ملی دموکراتیک را دارد و با شرکت وسیع مردم می‌تواند خواست‌های رفاه اجتماعی را مطرح و به میزان‌های مختلفی عملی کند. از طرف دیگر مبارزهٔ وسیع و گسترده با شرکت اقشار و طبقات گوناگون علیه عقب‌مانده‌گی تاریخی، اجتماعی و فرهنگی را مسیر می‌دهد.

سوال پیش می‌آید که در چنین شرایطی آیا مبارزه برای سوسیالیسم وجود ندارد؟ در پاسخ باید گفته شود که مبارزه برای سوسیالیسم در شرایط کنونی هم مطرح است، اما در محتوا و چهار چوب معین. مثلاً ایجاد تشکیلات پرولتاریایی، تأمین رهبری جنبش توسط تشکیلات پرولتری و جذب عناصر پیش‌آهنگ مردم و آشنا ساختن آن‌ها با مارکسیسم و در عین‌حال ترویج اندیشه‌های سوسیالیستی بخشی از مبارزهٔ سوسیالیستی ما در شرایط فعلی خواهد بود. اما در این نوع تشکیلات ترویج اندیشه‌های سوسیالیستی به هیچ‌وجه نباید جاگزین مبارزات ملی و دموکراتیک در قالب سازمان‌های متنوع در اشکال دیگر جنبش باشد.

نیروهای انقلابی و دوستان انقلاب چه کسانی هستند؟

در شرایطی که برای انقلاب آینده تدارک دیده می‌شود باید کوشید آن نیروهایی را که ولو اکنون از نظر طبقاتی جای ثابتی دارند اما در آینده می‌توان تصورکرد که نیروهای اصلی خواهند شد، مدنظر باشند.

این نکته از این‌جهت حایز اهمیت است که در اوضاع کنونی جناح‌بندی‌های مشکوکی که وابسته‌گی به جناح‌های امپریالیسم غرب و یا کشورهای منطقه داشته برای تضعیف کردن جناح‌های رقیب از حرکت توده، اپوزیسیون و در آینده از قیام همگانی سود خواهد بُرد. بدین‌صورت باید کوشید حتی اگر در جایی لازم باشد که از این نوع نیروها استفادۀ مشروط صورت گیرد، نباید مبارزۀ مردم و قیام همگانی وسیله برای استفادۀ آن‌ها و استمرار قدرت شان و یا وسیله برای زدن رقیبان شان قرار گیرد.

باوجودیکه از بورژوازی ملی در افغانستان نمی‌توان اکنون به عنوان یک نیرو یاد کرد، اما این امکان وجود دارد که در صورت به‌هم‌خورده‌گی اوضاع، امکان برای نفس کشیدن آن میسر شود.

در چنین صورتی این نیرو اگر پیوندهای خود را با امپریالیسم بِگسُلد و با جنبش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی بتواند همراه شود و زمینۀ رشد خود را در تکیه به مردم استوارسازد، می‌تواند یکی از نیروهای متحد انقلاب در آینده باشد.

خرده‌بورژوازی که بعد از تجاوز علنی امریکا و فقر ناشی از این تجاوز به تجزیۀ سریع خود آغاز کرده است در سال‌های اخیر مخصوصاً بعد از ۲۰۱۴ اکثریت آن یا در بخش کم‌بضاعت و یا به صفوف کارگران و بی‌کاران پرتاب گردیده است. این طبقۀ اجتماعی چه در شهر و چه در روستا از متحدین و حاملین اصلی انقلاب آینده خواهند بود.

پرولتاریای شهری با تمام بی‌اطمینانی و عدم ثبات اقتصادی و خیل بی‌کاران در شهرها و پرولتاریای ده و دهقانان کم‌زمین و بی‌زمین ستون فقرات انقلاب آینده خواهند بود.

شکل انقلاب یا قیام همگانی چگونه خواهد بود؟

تا رسیدن به انقلاب می‌توان از همه شیوه‌های قانونی، پارلمانی، مدنی و نافرمانی مدنی تا به وجود آوردن نیروها و جنبش‌های فشار و در صورتیکه مقاومت ارتجاع در برابر آن قرار گیرد حتی از نیروهای شبه نظامی، پارتیزانی و چریکی-توده‌ای به صورت گروه‌های نظامی، دفاعی، دهقانی و گروه‌های نظامی دفاعی شهری استفاده کرد.

برای چنین امری لازم است تا اتحادیه‌های دهقانی و صندوق‌های کمک دهقانی همراه با کوپراتیف‌ها برای دهقانان بی‌زمین در دهات و دهقانان میانه‌حال و خرده مالکان به وجود آورده شوند. همچنین اتحادیه‌های کارگری، اتحادیه‌های اصناف، صندوق‌های تعاونی، اتحادیه‌های اهل‌معارف و تحصیلات‌عالی، هنرمندان، صنایع کوچک و در داخل نیروهای نظامی دولتی به وجود آورد.

روشن است که باتوجه به شرایط افغانستان فعالیت‌های توده‌ای نمی‌تواند یک رنگ زیر یک نام و یا حتی علنی باشد و یا حتی امکان دارد سطح آماده‌گی مردم در هر منطقه متفاوت بوده و چنین اتحادیه‌هایی به نام‌های گوناگون متناسب با آماده‌گی این واحدهای اجتماعی و متناسب با توانایی نیروهای رهبری کننده یا حزب طبقهٔ کارگر اشکال متفاوت را به خود بگیرد.

پس می‌توان به این نتیجه‌گیری رسید که حزب طبقهٔ کارگر افغانستان در شرایط کنونی با گسترده کردن یک اپوزیسیون سیاسی اجتماعی قدرت مردم را از پایین وسعت بخشیده و در صورتی‌که ارتجاع و پشتیبان آن امپریالیسم برای حفظ قدرت سرسختی نشان دهد این حرکت با شورش توده‌ای و اجتماعی و

حتی نظامی، قدرت سیاسی مردم را توسط مردم تحت رهبری پیش‌آهنگ پرولتاریایی به انجام برساند.

یادداشتی پیرامون دورنمای جامعه بعد از انقلاب

علت شکست بسیاری از انقلاب‌ها بعد از پیروزی از آن نقاط ناروشنی است که اگر به تحلیل آن پرداخته نشود انقلاب آینده و اهداف آن در سایهٔ روشن ابهام باقی می‌ماند. این سوال که چرا کشورهای سوسیالیستی باوجود آن‌که در راه انقلاب‌های شان فداکاری‌ها و ابتکارهای بزرگ صورت گرفته اما بعد از انقلاب یا به انحراف کشیده شدند و یا به فساد و یا هم سرنگون گردیدند، نمی‌تواند با پاسخ تنها وجود امپریالیسم و سرمایه‌داری شکست‌خوردهٔ درون کشورهای خود شان توضیح گردد.

در انقلاب نیروهای گوناگونی شرکت می‌کنند. از پییش‌آهنگ طبقهٔ کارگر گرفته تا دهقانان و کارگران انقلابی و همچنین روشنفکران انقلابی، اما فراموش نباید کرد که تمام طبقهٔ کارگر و تمام دهقانان، خرده-بورژوازی و سایر نیروهایی که در انقلاب شرکت می‌کند پیش از آن‌که به سوسیالیسم و جامعهٔ بدون طبقه بیندیشند، آرزو دارند که با شرکت در انقلاب تغییری در تمام عرصه‌های زنده‌گی شان حادث گردد.

در انقلاب‌های که تاکنون صورت گرفته است بیشتر به علل شرایط مانند «کمونیسم جنگی»* بعد از انقلاب اکتوبر و محاصرهٔ چین بعد از انقلاب چین و همین‌طور محاصرهٔ کیوبا و غیره کشورهای سوسیالیستی از جانب کشورهای امپریالیستی و سرمایه‌داری بوده است. حلقهٔ صدمه‌دیدهٔ این زنجیره این بود که

---

*بعد از انقلاب اکتبر تجاوز کشورهای امپریالیستی و تهاجم گاردهای سفید مانند «کالچاک» و «دنیکین» و غیره، برای سقوط دولت شوراها با تمام قدرت آغاز شد. دولت شوراها هم برای دفاع، سیاست «همه چیز در خدمت جبهه» یا «کمونیسم جنگی» را برگزید.

باوجود آگاهی انقلابی پیش‌آهنگ طبقهٔ کارگر و وطن‌پرست انقلابی، بعد از انقلاب نتوانستند خواست اکثریت را که در انقلاب شرکت کرده بودند، برآورده کنند.

لنین به درستی و با واقع‌بینی انقلابی متذکر شد که سوسیالیسم با اتکأ به انگیزهٔ مادی و با پشتوانهٔ انگیزهٔ معنوی ساختمان سوسیالیسم را در ارتباط با مردم و اکثریت به پیش باید برد.

لنین با روشن‌بینی در زمانی‌که شرایط «کمونیسم جنگی» بر روسیهٔ بعد از انقلاب اکتوبر تحمیل شده بود حتی سیاست «نپ»* را مطرح کرد که باوجود بعضی ناهم‌خوانی‌ها با سوسیالیسم در آن شرایط بازارها را که دولت سوسیالیستی نمی‌توانست انباشته کند، بدین‌وسیله جبران کرد.

این‌که امپریالیسم از بیرون و سرمایه‌داری و طبقات شکست خورده در درون با تمام قدرت می‌کوشند و در صدد تخریب سوسیالیسم و احیای دوبارهٔ سرمایه‌داری کوشا می‌باشند، خطری است که در قبل نیز بوده و از این به بعد هم ابعاد آن گسترده‌تر خواهد بود. پس در این جنگ نابرابر چگونه پرولتاریای پیروزمند می‌تواند پیروزی انقلاب و دولت انقلابی را ضمانت نماید؟

در هر حال آگاهی یافتن و روشن ساختن دید مردم که به بسیج و سازماندهی مردم می‌انجامد عنصر بسیار مهم برای حفظ انقلاب خواهد بود.

---

* طرح اقتصادی نپ یا سیاست‌های نوین اقتصادی در دهمین کنگرهٔ حزب در مارچ ۱۹۲۱ به تصویب رسید. در این کنگره لنین اظهار داشت که نباید برای پیروزی قبل از موعد یک نوع سوسیالیسم غیر ممکن لجاجت نشان بدهیم، ما تاکنون مرتکب اشتباهاتی شده‌ایم ولی اکنون بهتر است با چوب‌دست‌های سرمایه‌داری راه برویم تا اصلاً راه نرویم، چون ما باید بیش از سرمایه‌داری از فقر وحشت داشته باشیم.
لنین باز هم گفت: «موفقیت‌های سیاست ما در رشته خوار و بار... دولت کارگری فقط در صورت داشتن یک ذخیرهٔ واقعی کافی خوار و بار قادر خواهد بود از لحاظ اقتصادی روی پای خود استوار بایستد و احیای صنایع بزرگ را، گرچه به آهسته‌گی ولی بلاانحراف، تأمین نماید و یک سیستم مالی صحیح به وجود آورد.» (لنین جلد دوم قسمت دوم)

اما تجارب تلخ در کنار آن ضرورت چیز دیگری را نیز روشن می‌سازد که اگر بدان پرداخته نشود راز شکست بسیاری از دولت‌های سوسیالیستی در آن نهفته بوده است.

آن توده‌های وسیعی که بخش میانه‌رَو و عقب‌ماندهٔ انقلاب را می‌سازند، متأسفانه از نظر کمیت نسبت به بخش انقلابی اکثریت اند و از این‌جهت ارادهٔ شان تعین کنندهٔ سرنوشت انقلاب می‌گردد.

لنین وقتی می‌گوید به اتکأ به انگیزهٔ مادی و با پشتیبانی انگیزهٔ معنوی درست همین مشکل را در نظر دارد. یعنی توده‌هایی که به انقلاب پیوسته اند و در این راه قربانی داده و آن بخش از توده‌های مردم انقلاب را همراهی کرده و به دشمن نپیوسته‌اند در صورتی‌که بعد از برقراری رژیم انقلابی به یک رفاه نسبی نرسند، انقلاب در مبارزه با امپریالیسم و سرمایه‌داری شکست خوردهٔ داخلی، بزرگترین پشتیبان خود را از دست می‌دهد. انقلاب مخصوصاً در کشورهایی صورت گرفته یا می‌گیرد یا کشورهای سرمایه‌داری عقب‌مانده و یا کشورهای جهان سوم با بقایای فیودالی و حتی برده‌داری هستند.

در چنین شرایطی اگر انقلاب نتواند علیه عقب‌مانده‌گی قرون در تمام ساحات فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی برتری خود را بر نظام سرمایه‌داری ثابت کند و انقلاب را در عرصهٔ تولید و رشد توسعهٔ اقتصادی به پیش نبرد، در این عرصه نیز به نظام سرمایه‌داری برتری خود را تثبیت نتواند و تنها عدالت را در حالت رشد و توسعهٔ اقتصادی موجود به عوض تقسیم رفاه به تقسیم فقر بسنده کند انقلاب خواسته یا ناخواسته شرایطی را بار آورده که اکثریت تودهٔ مردم دیگر به دنبال پیش‌آهنگ طبقهٔ‌کارگر و کارگران و دهقانان‌آگاه نرفته، این‌گونه برای سوءاستفادهٔ امپریالیسم و سرمایه‌داری شکست خوردهٔ داخلی شرایط فراهم می‌شود که این پشتوانهٔ انقلاب را به ضد انقلاب تبدیل کنند.

از این‌جهت انقلاب پیشاپیش باید در دستور کار خود داشته باشد که بر دسترخوان‌های مردم نیز انقلاب را واقعیت ببخشد.

«پروژه‌های حیثیتی» علمی و اقتصادی بزرگ که نتواند رفاه اجتماعی را هرروزه رنگین‌تر با کیفیت‌تر و باثمرتر بسازد، جوامع سوسیالیستی را به همان سرنوشتی مواجه خواهند کرد که اکنون مواجه بوده‌اند.

رفاه سوسیالیستی، سرمایه‌داری شدن نیست. کسانی‌که فکر می‌کنند که رفاه در بین اقشار وسیع مردم به نظام سرمایه‌داری امکان بال و پَر می‌دهد، درست مخالف واقعیت قرار دارند. واقعیات نشان می‌دهد که عقب‌مانده‌گی اجتماعی با بسنده کردن جامعه به حداقل‌ها برعکس برای دشمنان انقلاب زمینه را فراهم می‌سازد که اکثریت مردم را از انقلاب دور کرده و تخریب نظام را با خراب کردن اذهان مردم بیشتر دامن می‌زند. توده‌های مردم در زنده‌گی روزمره می‌خواهند ثمرهٔ انقلاب را به صورت رفاه گسترده و بالا رونده ببینند. از یک طرف به فساد که با فکر و عمل سرمایه‌داری عجین است در مقابله قرار گرفته و صفوف مردم برای حفظ نظامی که برای شان رفاه و آزادی آورده‌است هرگز به سرمایه‌داری امپریالیسم اجازه نخواهند داد که از نومیدی و برآورده نشدن خواست‌های شان از انقلاب سوءاستفاده کنند.

برهم‌خورده‌گی خواست‌های انقلاب و دولت انقلابی با خواست‌های اکثریت مردمی که از انقلاب نومید شده‌اند معمولاً به جایی می‌رسد که برای پیشگیری از سقوط نظام‌های انقلابی وضع اضطراری نظامی و پولیسی برقرار می‌گردد. در این‌جاست که فاجعهٔ اصلی رُخ می‌دهد، از یک طرف امپریالیسم، سرمایه‌داری شکست خوردهٔ داخلی می‌خواهد نظام انقلابی را از پا بی‌اندازد و از طرف دیگر نارضایتی گستردهٔ مردم دهان باز میکند. این‌جاست که حزب و دولت انقلابی که از اکثریت تودهٔ مردم جدا گشته برای بقا در مقابل هردوی این خطر هم‌سان

عمل می‌کند و چنین می‌شود که امپریالیسم و نیروهای ارتجاع داخل نیز امکان می‌یابد که بر موج نا رضایتی مردم سوار شده و انقلاب را به شکست بکشانند.

عواقب دیگر این وضع آن است که احزاب انقلابی و دولت‌های انقلابی را علی‌الرغم میل شان در مقابل توده قرار داده و با تجرید شدن از توده، انواع و اقسام از فساد معنوی، اخلاقی، ایدیولوژیکی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و غیره را در حزب و در رأس قدرت زده به نحوی قشر جدید ممتاز در حزب و دولت عرض وجود می‌کند. برای چنین قدرت جدید جهت حفظ منافع هرگونه سرکوب و فشار پولیسی توجیه انقلابی یافته و از حزب و دولت و جامعهٔ انقلابی جز اسم چیزی دیگری باقی نمی‌ماند.

آزادی بیان

آزادی بیان، مفهومی است که بورژوازی در مبارزه با جریان پرولتاریایی از آن بیشتر سود می‌جوید. بورژوازی همیشه می‌کوشد نظام خود را که در آن حقوق فرد حفاظت شده و «آزادی بیان» از ارکان آن است وانمود کند.

مطبوعات، رسانه‌های هزار سر بورژوازی باوجود این‌که مباهات به «آزادی بیان» می‌کنند، به کتمان تمام واقعیت‌ها و حقایق می‌پردازند.

اگر در یک قسمتی از آزادی‌هایی که در نظام سرمایه‌داری از طرف مبارزهٔ مستمر پرولتاریایی بر آن تحمیل گشته است، گاهی بعضی حقایق و واقعیات را بیان می‌کند، اما در مجموع این «اژدهای بی‌سر و پای» رسانه‌های غرب و اکنون که شبکه‌های اجتماعی انترنت را نیز در اختیار دارند چنان فضای تیره و تاری از واقعیات را در ذهن مخاطبان می‌نشانند که مخاطب نتواند علت العلل تمام نابسامانی‌های جهان را در زیر این طوفان از رسانه‌ها پیدا کند.

با اعتراف بعضی از ایدیولوگ‌های سرمایه‌داری، مطبوعات و رسانه‌های سرمایه‌داری همان کاری را می‌کند که بمباردمان و زندان‌ها و قتل‌گاه‌ها در برابر آن ناتوان اند.

در مقابل جریان مبارزات طبقاتی پرولتاریایی که این «آزادی بیان» بورژوازی را یکی از مهیب‌ترین و محیل‌ترین شیوه در برابر مبارزات انقلابی می‌بینند، این اشتباه به وجود می‌آید که پس هر نوع آزادی بیان خصلت بورژوایی دارد.

اگر پرولتاریا و توده‌های مردم در مقابل اسارت بورژوازی در اشکال گوناگون آن می‌رزمند و «آزادی بیان» بورژوازی را به حق، ضد آزادی بیان واقعی می‌دانند، پس بدون هیچ‌گونه شک و تردیدی باید مبارزان پرولتاریایی و نظام انقلابی مجری و پرچم‌دار آزادی بیان واقعی باشند.

نقد مارکس و انگلس از «کمون‌پاریس» در آن بُرهه و در شرایط معینی درست بود و هست که می‌بایستی کمونارها، روزنامه‌های بورژوازی را ممنوع می‌کردند، اما در انقلابی‌که پیش روی ما قرار دارد و از هم‌اکنون باید تدارک همه جانبهٔ آن را بگیریم، باید به آزادی بیان برای اکثریت مردم و متحدین ما در انقلاب شرایط لازم را به وجود بیاوریم.

ما که برای آزادی تلاش می‌کنیم باید بر این نظریهٔ درخشان «روزا لوکزامبورگ» از قهرمانان مبارزات پرولتاریایی تکیه کنیم:

«آزادی در گام اول آزادی برای دگر اندیشان است.»

درست است که بورژوازی از تمام طرق، وسایل و ابزار گوناگون برای تخریب یک انقلاب و نظام انقلابی تلاش می‌کند. اما انقلاب باید تمایز بین امپریالیسم و بورژوازی شکست خورده را از یک طرف و سایر دگراندیشان که قضایا را از دیدگاه‌های دیگر می‌نگرند، بپذیرد.

دشمن‌پنداری نیروهایی که کاملاً با ما نیستند و در عین‌حال با دشمنان ما در تعارض قرار دارند ضربه‌های مهیبی بوده‌اند که رژیم‌های انقلابی را از توده‌ها تجرید نموده‌اند.

همان‌طوریکه در بحث رفاه متذکر شدیم نیروهای شرکت کننده در انقلاب همه یکسان فکر نمی‌کنند. نمی‌توان این‌ها را در یک روز یا مدت کوتاه به زور و یا تهدید هم‌فکر ساخت و اگر چنین نشود آن‌ها را دشمن پنداشته به زندان‌ها، اردوگاه‌ها و حتی کشتارگاه‌ها سپرد.

چنین سیاستی که از یک طرف به طور واضح و آشکار ضدعدالت و ضد پرولتاریا و ضدانقلاب است سبب می‌گردد، نیروهای وسیعی از متحدین انقلاب، عملاً به دشمنان انقلاب تبدیل گردند. این در واقعیت دو دستی تقدیم کردن متحدان ما برای ضد انقلاب، امپریالیسم و بورژوازی می‌باشد.

بر همین مبناست که حتی پیش از انقلاب نیز با چنین درک کودکانه در حلقه‌های سازمانی و حزبی و جنبش‌ها، جنایاتی صورت می‌گیرد که در سایر کشورها و همچنان در افغانستان شاهد آن هستیم.

بیان «مائوتسه دون» مبنی بر «بگذار صد گل بشکفد و صد مکتب با هم رقابت کند.» و حتی «هم‌زیستی طویل‌المدت و کنترول‌متقابل»*در بین نیروهای گوناگون درون مجموعهٔ خلق، از اندیشه‌های تابناک انقلابی در جهان است.

---

* مائوتسه دون، رسالهٔ «حل صحیح تضادهای درون خلق»:

شعارهای «بگذار صد گل بشکفد، بگذار صد مکتب باهم رقابت کند.» و «همزیستی طویل‌المدت و کنترل متقابل» چگونه مطرح شده‌اند؟ این شعارها طبق اوضاع مشخص چین و بر اساس قبول این حقیقت که در جامعهٔ سوسیالیستی هنوز تضادهای مختلف موجوداند، و همچنین بر اساس نیاز مبرم کشور در تسریع رشد و تکامل اقتصاد و فرهنگ، تدوین گشته‌اند. رهنمود «بگذار صد گل بشکفد، بگذاز صد مکتب با هم رقابت کند.» رهنمودی است که سبب تسریع رشد هنر و پیشرفت علوم و رونق فرهنگ سوسیالیستی کشور ما می‌گردد. اشکال و سبک‌های گوناگون هنر می‌توانند آزادانه تکامل یابند و مکاتب مختلف علوم می‌توانند آزادانه با هم رقابت کنند. ما معتقیدیم که تحمیل سبک هنری و مکتب معین و قدغن کردن

سبک مکتب دیگر به ویسلهٔ تدابیر اداری به رشد هنر و علم زیان می‌رساند. مسایل حق و ناحق در هنر و علم، باید از طریق بحث آزادانه محافل هنرمندان و دانشمندان و پراتیک هنری و علمی حل شوند، نه از طریق سطحی و ساده.

برای تشخیص صحت و یا سقم یک مطلب اکثراً احتیاج به یک مرحلهٔ آزمایشی است. در گذشته پدیدهٔ نو و صحیح در بدو امر اغلب مورد قبول اکثر مردم واقع نمی‌شد و می‌بایستی فقط در جریان پر پیچ و خم مبارزه رشد یابد. اغلب مردم یک پدیدهٔ صحیح و خوب را در بدو امر چون گل خوشبو نمی‌دانند، بلکه بدان به مثابهٔ علف سمی می‌نگرند.

زمانی بود که نظریهٔ کوپرنیک دربارهٔ منظومهٔ شمسی و تئوری تکامل داروین نادرست شمرده می‌شد و می‌بایست طی مبارزهٔ سخت صحت خود را به اثبات رسانند در تاریخ چین نیز نمونه‌های مشابه زیاد است. شرایط برای رشد یک پدیدهٔ نو در جامعهٔ سوسیالیستیی با شرایط در جامعه کهن از اساس فرق می‌کند و به مراتب بر آن برتری دارد.

باوجود این هنوز به کرات دیده می‌شود که از رشد نیروهای نورَسته جلوگیری می‌گردد و پیشنهادات منطقی سرکوب می‌شود، نه در اثر تضییقات عمدی بلکه تنها به علت عدم تشخیص نیز می‌توان سدی در راه رشد پدیده‌های نوین پدید آورد. بدین‌جهت باید در عرصهٔ علم و هنر در تشخیص صحیح از ناصحیح محتاط بود، بحث آزاد را تشویق نمود و از نتیجه‌گیری‌های عجولانه خودداری کرد. به نظر ما چنین برخوردی می‌تواند به تکامل نسبتاً موفقیت آمیز علم و هنر کمک کند.

مارکسیسم نیز در جریان مبارزه تکامل یافته است. مارکسیسم در ابتدا آماج حملات گوناگون قرار می‌گرفت و علف‌سمی شمرده می‌شد و هنوز هم در بسیاری از نقاط جهان مورد حمله قرار می‌گیرد و به مثابهٔ علف سمی محسوب می‌شود. در کشورهای سوسیالیستی مارکسیسم موضع دیگری دارد. معذلک، در این کشورها نیز ایدیولوژی‌های غیر مارکسیستی و ضد مارکسیستی هنوز موجودند. در چین، گرچه تحول سوسیالیستی در مورد سیستم مالکیت به طور اساسی انجام یافته و مبارزات طبقاتی وسیع و طوفان‌آسای توده‌ای که مشخصهٔ دورهٔ انقلاب است، به طور عمده پایان پذیرفته، ولی بقایای طبقات سرنگون شده مالکان ارضی و کمپرادورها هنوز موجود است، بورژوازی هنوز بر جاست و خرده‌بورژوازی تازه در حال تحول است. مبارزه طبقاتی هنوز تمام نشده است، مبارزهٔ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزهٔ طبقاتی بین نیروهای سیاسی گوناگون و مبارزهٔ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی در زمینهٔ ایدئولوژیک هنوز مبارزه‌ای طولانی و پیچیده خواهد بود و حتی گاهی بسیار حدت خواهد یافت. پرولتاریا کوشش می‌کند تا جهان را طبق جهان‌بینی خود دگرگون سازد و بورژوازی نیز سعی دارد تا جهان را طبق جهان‌بینی خود تغییر دهد و در این مورد این مسئله «پیروزی که بر که» سوسیالیسم یا سرمایه‌داری، هنوز عملاً حل نشده‌است. مارکسیست‌ها کمافی‌السابق چه در میان تمام جمعیت و چه در میان روشنفکران در اقلیت‌اند. از اینرو مارکسیسم باید همچنان در جریان مبارزه رشد و تکامل یابد در

گذشته چنین بوده‌است، اکنون هم چنین است و در آینده، نیز به طور قطع چنین خواهد بود. یک پدیدهٔ صحیح همیشه در جریان مبارزه علیه یک پدیدهٔ ناصحیح رشد می‌یابد. راستی، خوبی و زیبایی همیشه در مقابل ناراستی، بدی و زشتی وجود داشته و در مبارزه با آن رشد می‌کند، به محض این‌که بشر به طور کلی کذب و ناراستی را به دور اندازد و حقیقت مشخص را بپذیرد، آنگاه حقیقت نو علیه نظرات نادرست جدید به مبارزه بر می‌خیزد، این مبارزه هرگز پایان پذیر نیست. این قانون تکامل حقیقت است و طبعاً قانون تکامل مارکسیسم نیز می‌باشد.

برای این‌که در کشور ما نتیجه مبارزه ایدئولوژیک بین سوسیالیسم و سرمایه‌داری معلوم شود، هنوز دورانی بس طولانی لازم است، علت آن این است که تأثیر بورژوازی و روشنفکرانی که از جامعهٔ کهن برخاسته‌اند، به صورت ایدیولوژیک طبقاتی در کشور ما برای مدتی طولانی همچنان باقی خواهد ماند. اگر ما این حقیقت را کاملًا و یا اصلاً نشناسیم، مرتکب اشتباه عظیمی خواهیم شد و مبارزه ایدیولوژیک را از نظر فرو خواهیم گذاشت.

مبارزه ایدیولوژیک با سایر مبارزات فرق می‌کند در این مبارزه نباید به شیوه‌های خشن و قهرآمیز متوسل شد، بلکه باید شیوهٔ پُرحوصلهٔ استدلال را به کار بست. اکنون سوسیالیسم در مبارزهٔ ایدیولوژیک برتری دارد. قدرت عمدهٔ دولت در دست زحمت‌کشان تحت رهبر پرولتاریا است. حزب کمونیست صاحب اقتدار و اعتبار فوق‌العاده است. گرچه در کار ما نواقص و اشتباهاتی وجود دارد، ولی هر فرد منصف می‌تواند ببیند که ما نسبت به خلق وفا داریم و مصمم و قادریم که به اتفاق خلق میهن مان را به نحو احسن بسازیم و تاکنون نیز به کامیابی‌های بزرگی نایل گردیده‌ایم و در آینده هم به موفقیت‌های بازهم بزرگتری دست خواهیم یافت. اکثریت قاطع عناصر بورژوازی و روشنفکرانی که از جامعهٔ کهن برخاسته‌اند، میهن‌پرستند. آن‌ها در راه میهن سوسیالیستی شگوفان خود حاضر به خدمت اند و به خوبی می‌دانند چنان‌که از امر سوسیالیسم و از زحمت‌کشان که از طرف حزب کمونیستی رهبری می‌شوند، روی گردانند، نه نقطهٔ اتکایی خواهد داشت و نه آینده درخشانی.

از ما سوال می‌کنند؛ اکنون که اکثریت مردم کشور ما مارکسیسم را به مثابهٔ افکار هدایت کننده پذیرفته است، آیا باز می‌توان آن را مورد انتقاد قرار داد؟ البته که می‌توان!

مارکسیسم یک حقیقت علمی است و از هیچ انتقادی وحشت ندارد. اگر مارکسیسم از انتقاد وحشت می‌داشت و اگر با انتقاد مغلوب می‌شد، دیگر به هیچ دردی نمی‌خورد. مگر نه این است که آیدیالیست‌ها هر روز به طریق گوناگون مارکسیسم را به باد انتقاد می‌گیرند؟ مگر نه این است که حاملین افکار بورژوایی و خرده‌بورژوایی که مایل به تغییر افکار خود نیستند و مارکسیسم را به طرُق مختلف مورد انتقاد قرار می‌دهند؟ مارکسیست‌ها نباید از انتقاد هیچ‌کسی ترس و وحشت داشته باشند. به عکس، مارکسیست‌ها باید خود را در آتش انتقاد و در طوفان مبارزه آبدیده کنند، رشد و تکامل دهند و دایماً مواضع نوینی را تسخیر نمایند. مبارزه علیه افکار نادرست مانند واکسیناسیون است. انسان در نتیجهٔ تأثیر واکسین

باوجود آن‌که این تِزهای درخشان می‌توانستند در جنبش انقلابی هم در چین و هم در سایر کشورها تحول عمیقی را بار بیاورند، اما متأسفانه در زمان رهبری رفیق «مائوتسه دون» بر حزب و دولت چین کمتر، این تِزهای درخشان مورد تطبیق قرار گرفتند.

اما این تِزها همچنان اعتبار خود را حفظ کرده‌اند. بدین‌صورت با آزادی بیان انقلابی می‌توان در مجموعهٔ خلق چنان پایگاهی به وجود آورد که امپریالیسم و ارتجاع نتوانند در بین متحدین ما ، ناراضیان را پیدا کنند.

فراموش نکنیم که زندان‌های سیاسی در هر نظام دشمن می‌پرورانند. نظام پولیسی و سرکوب، شورش ضد سرکوب را بار می‌آورد.

در یک نظام انقلابی ممکن است در میدان‌های جنگ اتفاقات ناگواری پیش بیایند، اما اگر این اتفاقات ناگوار قابل گزارش، پیگیری و راستی‌آزمایی نباشند، ما همان بی‌عدالتی ارتجاعی را به رنگ دیگری در جامعه پیاده خواهیم کرد.

قانونیت و عدالت انقلابی باید به صدها مرتبه از آن‌چه قانونیت بورژوایی و دموکراسی بورژوایی ادعا دارد شفاف‌تر و عادلانه‌تر باشد. سرکوب و حذف فزیکی اگر در مدت کوتاهی نتیجهٔ ناپایدار داشته باشد در درازمدت کاملاً آفتی بر ضد نظام‌های انقلابی بوده‌است. از این‌جاست که باید تکیه بر تربیت، تفاهم و قناعت را وسیعاً سیاست اصلی خود گردانیم و نباید نیروهای بینابینی و ناراضی را با دشمنان یکی پنداریم.

دیکتاتوری پرولتاریا در گام اول دیکتاتوری بر بورژوازی است، که هنوز در جامعه نفس می‌کشد. اشتباه رایج در این زمینه این است که دیکتاتوری پرولتاریا

مصئونیت بیشتری در برابر بیماری پیدا می‌کند. گیاه‌هایی‌که در گُل‌خانه می‌رویند، نیروی حیاتی زیادی نخواهند داشت. اجرای رهنمود «بگذار صد گل بشکفد، بگذار صد مکتب با هم رقابت کند.» موضع رهبری کنندهٔ مارکسیسم را در صحنه ایدیولوژیک تضعیف نمی‌کند، بلکه بالعکس آن را تقویت می‌نماید. (تکیه روی کلمات از ماست.)

نه تنها بر خلق که پایگاه انقلاب و نظام‌اند به دیکتاتوری می‌پردازد، بلکه تا بدان‌جا دنبالهٔ انحراف امتداد پیدا می‌کند که دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی نه، بلکه دیکتاتوری بر پرولتاریا و سایر اقشار مردم حاکم می‌شود.

باید در نظر گرفت که دیکتاتوری پرولتاریا تنها اعمال زور نظامی پولیسی نیست، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا برتری و کارآیی پرولتاریا را در همه زمینه‌ها چه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به نمایش می‌گذارد. این برتری تحمیل نیست بلکه بیشتر از طریق توضیح و قناعت به مردم که مجموعهٔ خلق را می‌سازند انجام می‌گیرد تا آن‌ها بنگرند که پرولتاریا در همه زمینه‌ها برتری و شایسته‌گی خود را بر بورژوازی و نظام بورژوازی دارد.

دیکتاتوری پرولتاریا در معنی دیگر، خودآزادی پرولتاریایی و مردمی است که بر آزادی کاذب و پُر از دروغ و ریای بورژوازی برتری دارد.

نکاتی پیرامون قیام همگانی

باید در نظر داشت که انقلاب آینده در کشور ما از مبارزات کنونی ما آغاز می‌شود. این‌که انقلاب یک پروسه است و به مراحل تکامل می‌رسد تقریباً یک مفهوم همگانی و عام است. اما در کشور ما این انقلاب در ایجاد و هر چه گسترده‌تر شدن اپوزیسیون سیاسی اجتماعی آغاز می‌شود و از طرف دیگر در هر گام بخشی از قدرت سیاسی را از پایین تصرف می‌کند.

اما این تصور بسیار خوش‌بینانه خواهد بود که دشمنان انقلاب مخصوصاً امپریالیسم امریکا و بورژوازی برآمده از جنگ به همراه بقایای مربوط رژیم‌های سابق سیاسی اجتماعی در شکل شبه‌دولت‌ها، اپوزیسیون سیاسی اجتماعی را که رو به گسترش باشد تحمل کنند.

از این‌جاست که اپوزیسیون سیاسی اجتماعی می‌تواند در اشکال گوناگون مبارزه را گسترده‌تر کرده و در عین‌حال نقش جبههٔ متحد ملی را نیز به دوش

بگیرد. ما اکنون در برابر یک نیروی دیگری که از دامن امپریالیسم و ارتجاع منطقه زاده شده است قرار داریم.

دیر یا زود طالبان و جهادیسم تنظیمی مجبور ساخته خواهند شد که متحداً منافع امپریالیسم امریکا را در منطقه و به خصوص افغانستان به پاسبانی بپردازند. در این‌جا نیروهای انقلابی در هر موقعیتی که باشند مجبور اند مسیر مبارزه را طوری سازمان بدهند که این دو نیرو آماج انقلاب باشند.

این‌که آیا این دو نیرو و سایر شبکه‌های مخلوق امریکا در منطقه بیشتر با هم در تبانی قرار می‌گیرند یا در رقابت، مربوط به گسترده‌تر و فعال‌شدن نیروهای انقلاب است. اما در سیمای کنونی می‌توان تصور کرد که رقابت‌ها در تقسیم قدرت و امکانات و مناطق در شکل دیگر گسترده خواهد شد.

این قدرت ترکیبی نمی‌تواند مثل رژیم ایران مرکزیت ایجاد کند، زیرا برای رژیم ایران ساختار مذهب تشیع نیز که تقریباً به نحوی سلسلهٔ مراتب مذهب کاتولیک مسیحی را دارد، کمک کرد که چنین رژیمی پای بگیرد، اما در افغانستان این عامل به اضافهٔ بدویت نیروهای مذهبی اجازه نخواهد داد که رژیمی از نوع ایران را در افغانستان ایجاد کنند.

در پاکستان مسئله طور دیگریست که به هیچ‌وجه نمونهٔ آن در افغانستان ممکن نخواهد بود.*

نمونهٔ مصر نشان داد که هر چند اخوان‌المسلمین تقریباً نیروی متحد و با ساختار تشکیلاتی مدرن بود، اما وجود شبکهٔ بزرگی از نظامیان و نا رضایتی مردم مانع از تشکیل رژیم نوع ایران در مصر گردید.

---

* در پاکستان قبل از ایجاد دولت اسلامی، دولت نظامی میراث استعمار انگلیسی وجود داشت. هرچند پاکستان با دلایل دینی ایجاد شد اما دولت پاکستان که یک نظام نوکر نظامی در منطقه بود، در مناسبات سیاسی یک دولت اسلامی مانند امروز نبود.

این چند نمونه باتوجه به مشخصات افغانستان گویای این است که وضع درهم و برهم کنونی و مجمع‌الجزایر دولت‌های کوچک همچنان ادامه پیدا خواهد کرد تا زمانی‌که جنبش مردمی با اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نیرومند، این نیروها را از عرصۀ جامعه بیرون رانده و دولت مردمی را که ساختمانش از قبل آغاز شده باشد بر جایش قرار دهد.

وارد شدن در این موضوع که آیا طالبان خواهند آمد، به چه نوعی خواهند آمد، در چه موقعیتی خواهند بود؟ بحث ما در این مسئله حداقل نخواهد بود. زیرا این بحث‌ها بر این‌که جنبش چپ باید به یک نیرو تبدیل گردد و در عرصۀ جامعه و سیاست برآمد کند و با کار توده‌ای تشکیلاتی وسیع قدرت توده‌ای را به وجود آورد، تأثیری نخواهد داشت. آن‌چه که نمی‌شود از کنار آن گذشت همین وظایفی است که جنبش چپ در مقابل خود باید قرار دهد و آن‌ها را عملی کند.

نیروهای دشمن هرکه باشند و در هر موقعیتی که باشند تا زمانی‌که جنبش چپ نتواند خود را به نیرویی در عرصۀ جامعه تبدیل کند به اجحاف ادامه خواهند داد.

برای جنبش چپ مهم این است که موجودیت خود را به مثابۀ یک قدرت واقعیت ببخشد. این‌که در مقابل نیروهای موجود و شرایط مختلف چگونه موضع‌گیری خواهد کرد مربوط به آن است که جنبش چپ اول به نیرو تبدیل شده و درک خود را از خود و دشمن روشن کند.

نکتۀ دیگری که برای جنبش چپ بسیار حیاتی است و ما را می‌تواند از یک افراط به افراط دیگر بکشاند مسئلۀ دین و مذهب در جامعۀ افغانستان است. بخش بزرگ جنبش چپ که در آغاز هر دو تجاوز موازی در مورد دین و مذهب

دچار اندیشه‌های تسلیم‌طلبانه راست شده بود، اکنون اگر نتواند از واقع‌بینی تیوریک استفاده کند، ممکن است به افراط چپ در این زمینه جا را خالی کند.*

مهم‌ترین نکته در رابطهٔ دین این است که نباید جنبش چپ از موضع مخالف درست به همان تحلیل در رابطهٔ دین برسد که خود دین ادعای آن را دارد.

ادیان و مذاهب می‌کوشند خود را یک پدیدهٔ آسمانی، الهی و مطلق و همه زمانی معرفی دارند. اگر ما نیز تمام تغییرات منفی اجتماعی را در وجود دین خلاصه کنیم درست از موضع مقابل اما به همان استقلال دین از پدیده‌های اجتماعی می‌رسیم.

دین و مذهب پدیده‌های تاریخی اجتماعی هستند که در مقاطع و پیچش‌های اجتماعی اندازهٔ تأثیر خود را آشکار می‌کنند. بدین لحاظ باید نیروهای مذهبی را به مثابهٔ نیروهای اجتماعی و سیاسی در نظر گرفت نه با معیارهای خاستگاه‌های دینی و تنها تاریخ دین.

پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که نیروهای موجود جهادی، طالبی داعشی و غیره، همچنان توده‌های مردم به آن ظرفیتی که دین را با خود حمل می‌کنند، نیروهایی‌اند که در این مقطع تاریخی و بر اثر دست‌اندازی امپریالیسم در چنین موقعیتی قرار گرفته‌اند.

این‌که چرا تمام نیروهای موجود سر از یخن دین بیرون می‌آورند، چون جامعهٔ ما که اندیشه‌های مدرن مشروطه‌خواهی یا بورژوا دموکرات را در قالب دموکراتیسم، سلطنت‌طلبی مدرن، ناسیونالیسم و جمهوری‌خواهی نتوانست عرضه کند و آن‌چه هم که عرضه کرد از آن‌جا که برای سردمداران هردو تجاوز

---

* در رابطه تفکر راست در مقابل دین و نیروهای سیاسی دینی، رسالهٔ «اوضاع کنونی و وظایف ما» در شمارهٔ اول مشعل رهایی اشتباهات سنگینی دارد که باید در آن باره بیشتر پرداخته شود.

می‌توانستند خطرناک باشند مورد قلع و قمع سیاسی و حتی فزیکی آن‌ها توسط عمال داخلی قرار گرفتند.

این‌جاست که در جامعه در هردو طرف چه توده‌های مردم که با دین درد خود را تحمل می‌کنند و چه نیروهایی را که از دامن امپریالیسم تولد شده‌اند، دین را به وسیلهٔ کشتار تبدیل کرده، از دین استفاده می‌برند. هردو این نکته را می‌رساند که جامعه از وجود سایر نیروها با پرچم‌های فکری شان خالی گشته است.

در این‌جاست که جنبش چپ نباید به ظواهر قضایا بنگرد بلکه خواست‌های نیروهای قدرتمند و توده‌هایی که در دین غرق گشته‌اند را با ترجمه تیوریک و سیاسی دقیق شناسایی کند. این‌جا ما با خواست‌های متفاوتی ظاهراً زیر پرچم دین مواجه هستیم. مثلاً توده‌های مردم در زنده‌گی روزمره باوجودی که دین و مناسک آن را قبول دارند نیروهای دینی که جامعه را به گروگان گرفته‌اند را محکوم و دشمن می‌پندارند. پس این نکته بسیار حساس است که ما از ظاهر قضیه به پشت قضایا نگاه کنیم و دچار آن تحلیلی نگردیم که دین می‌خواهد در مورد خود ارائه دهد.

امروز در فضای مجازی یک موج ضد دین به شکل اعتراض گسترده شده است. این پدیده گرچه در مجموع مثبت است اما اگر یک جنبش سیاسی ضد دین و مخصوصاً جنبش چپ دچار این توهم شود و از بازشناسی واقعیات صرف به اعتراض محدود از دین اکتفا کند، آیندهٔ جنبش را به خطر خواهد انداخت. سیکولاریسم امر خوبی است، اما نباید پنداشت که هر نوع سیکولاریسم می‌تواند نقش مثبت را داشته باشد.

«دین» سیکولرهایی که دروغ‌های تاریخی را به جای دین‌های «آسمانی» قرار می‌دهند، حتی در بعضی از موارد از دین جهادی، طالبی و داعشی خطرناک تر اند. در «دین» بعضی از سیکولرهای قومی جهان چنان تنگ می‌شود که برای

یک کتله مردم دیگر جای حیات باقی نمی‌گذارد. این نوع سیکولاریسم نژادپرست را که استخوان‌های تاریخ را می‌جود، باید به دور انداخت.

ما نوعی از سیکولاریسم بورژوازی امپریالیستی را در افغانستان داریم. این سیکولاریسم جز رَم دادن مردم از جنبش سیاسی کار دیگری ندارد. ما به جنبش سیکولاریسم چپ که واقع‌بینی سیاسی را دارا باشد باید متکی باشیم.

«دموکراسی» کنونی و آیندۀ دموکراسی

دموکراسی در شرایط کنونی ادعایی است که از طرف تجاوزگران امریکایی و شرکای شان در افغانستان مطرح شده است.

از ۲۰۰۱ به این سو که تجاوز علنی امریکا آغاز شد، ما با چنین «دموکراسی» مواجه بوده‌ایم.

این‌که در این مدت چرا نیروهای جهادی و به اصطلاح تکنوکرات‌هایی که به نماینده‌گی از غرب آمده‌اند، نتوانسته‌اند نیروهای بالقوۀ چپ و دموکرات را که در جامعه حضور داشتند نابود کنند توجیهی است برای عده‌ای که از آن دموکراسی را استخراج کنند.

در واقعیت یکی این‌که جنبش چپ، دموکرات و ملی در افغانستان نیرومند نبوده‌اند. یکی از دلایل قضیه این است.

اما مهم‌تر از همه شکسته‌گی‌های نظام (شامل تمام اهرم‌های قدرت در خارج و داخل دولت مرکزی) است که برای سایر نیروها این امکان را فراهم می‌کند و از آن استفاده کرده تا به زنده‌گی سیاسی اجتماعی ادامه دهند.

تصور می‌شود که این شکسته‌گی نظام که به آن لباس دموکراسی پوشانده‌اند تا دیرها ادامه پیدا کند. زیرا همان طور که قبلاً گفتیم تصور این‌که در افغانستان دولت متمرکز یک‌دست شبیه به دیکتاتوری نظامی مذهبی ایران ساخته شود بسیار بعید است. پس برای جنبش چپ و همه جنبش‌های دموکرات و عدالت خواهانه لازم است که از این شکسته‌گی‌های نظام تا حد اکثر استفاده کرده و این شکسته‌گی‌های نظام را با گسترش اپوزیسیون سیاسی-اجتماعی وسیع و گسترده‌تر بگردانند.

در این‌جا لازم است که این نکته را یک بار دیگر تأکید کنیم که در امر مبارزه برای دموکراسی واقعی باز هم نه به کفالت توده‌ها بلکه با برانگیختن جنبش توده‌ها گام گذاریم.

آن‌چه که در شرایط کنونی لازم است و در صورت توانایی ما از آن باید استفاده گردد، نباید با رَد یا قبول مذهبی گونهٔ قبلی باشد.

وجود نهادهای «انتخابی» از نوع پارلمان و شوراهای گوناگون نباید از قبل یا قبول مطلق یا رَد مطلق گردند.

به طور مثال می‌توان در صورتی‌که تشخیص گردد در یک منطقه یا یک زمان معین از این نهادهای ارتجاعی استفاده کرد و در یک مقطع و زمان دیگر آنه را ممنوع کرد.

اما در همه موارد این اصل غیرقابل‌تغییر خواهد بود که ما جنبش دموکراتیک ملی و عدالت‌خواهی را باید در بین توده‌ها ببریم و آن‌ها را برانگیزیم که نیروی خود را در جامعه آشکار سازند.

جنبش چپ باید از تمام امکاناتی که به علت درهم ریخته‌گی دشمنان و نهادهای قدرت شان حاصل می‌شود، با برنامهٔ فعالانه استفاده کند.

برای استفاده هر تریبون ولو کوچک، محدود و ناپایدار کدرهای را تربیت کند. ولی هوشیار باشد که وسیله‌ای به دست نیروهای دشمن در رقابت‌های بین شان نگردد.

ما انقلابی هستیم و برای تدارک انقلاب تمام کوشش خود را به کار می‌بریم. ما معتقد به گذار از طریق رفورمیسم نیستیم. اما باید برای ما روشن باشد که تا رسیدن به انقلاب در مسیر راه خود از کوچکترین تا بزرگترین رفورم‌ها در راه آگاه کردن، بسیج و سازماندهی توده‌های مردم استفاده بریم.

همچنان‌که ما مخالف پارلمانتاریسم بورژوازی هستیم اما در صورت لزوم و تشخیص موقعیت از مبارزهٔ پارلمانی و تمام نهادهای ظاهراً انتخابی نیز حداکثر استفادهٔ لازم را می‌بریم.

فراموش نشود که مبارزه پارلمانی می‌تواند نقش مهمی در بسیج مردم پیدا کند. نمونهٔ آن در تاریخ کشور ما انتخابات دورهٔ هفت شورا بود که به اعتراض عمومی و بیداری مردم منجر شد.

عدم استفاده جنبش چپ از مبارزهٔ پارلمانی به خاطر خط فاصل کشیده شدن با پارلمانتاریسم که رویزیونیست‌های پرچم و خلق مطرح می‌کردند، اشتباه بزرگی بود. ما باید خود و مردم خود را آگاه می‌کردیم که استفاده از مبارزهٔ پارلمانی در کنار سایر اشکال مبارزه برای رسیدن به انقلاب با پارلمانتاریسم که نفی کننده انقلاب بوده و جاگزین آن می‌باشد، تفاوت بزرگی دارند.

مبارزهٔ پارلمانی و یا شرکت در مبارزات سایر نهادهای انتخابی واقعی و یا حتی ارتجاعی، تنها به خاطر فرستادن نماینده‌گان انقلابی و متحدان ما اهمیت ندارد، بلکه از این‌جهت نیز مهم است که این مبارزات مواردی‌اند که ما با توده‌ها رابطه برقرار می‌کنیم و به تبلیغ آلترناتیف‌ها و بدیل‌های ما می‌پردازیم.

ما برای دموکراسی می‌رزمیم. فرق ما با دموکراسی‌خواهی‌های غربی و عمال قلمچی آن این است که ما برای دموکراسی به آگاه کردن، بسیج، سازماندهی و شرکت مستقیم توده‌های مردم می‌پردازیم. مبارزه برای دموکراسی برای ما پیونددهی خواست‌های دموکراتیک مردم چه در روستاها و چه در شهرها با منافع طبقاتی طبقات زحمت‌کش و مبارزه علیه استثمار خواهد بود.

ما در چارچوب‌های «دموکراسی»های صادراتی و فریبگرانه نه خود را محدود کرده و نه ذهن توده‌های مردم را مغشوش می‌کنیم. اگر از این «دموکراسی»ها هم استفاده گردد، می‌کوشیم با تعمیق و گسترش اپوزیسیون سیاسی اجتماعی نهادهای واقعاً دموکراتیک را ولو رسیمت «قانونی» نداشته باشند، ایجاد کنیم.

ما از فریب استفاده نمی‌کنیم. اما می‌خواهیم از فریب دشمنان گوناگون پرده برداریم. مالک این وطن، توده‌های میلیونی سراسر افغانستان هستند. فقط و فقط منافع ملی، دموکراتیک و طبقاتی توده‌ها برای ما اصل‌اند.

استقلال یا آزادی ملی، دموکراسی، عدالت اجتماعی، حق حاکمیت ملی، حفظ تمامیت ارضی که از طرف دشمان ما سلب و برباد گشته و هست و بود آن در خطر قرار گرفته، از نیازهای کنونی مردم ما اند.

جنبش چپ افغانستان مجبور است این نیاز را درک کند و برای آن پاسخ فکری و عملی ارائه دارد.

ایجاد حزب طبقهٔ کارگر در افغانستان و مسائل آن

بیشتر از پنجاه سال به این سو در جنبش چپ افغانستان بحث در رابطهٔ ایجاد حزب و حتی تصور ایجاد آن در یک ابهام سنگین قرار داشته و نظرات مذهبی گونهٔ در رابطه آن مطرح شده‌اند.

سوالاتی از این قبیل موجود بودند که آیا حزب طبقهٔ کارگر دربین توده‌ها ساخته می‌شود یا خارج از توده‌ها؟ این بحث‌ها و سوالات ناروشن، جواب‌های ناروشنی را نیز بار می‌آوردند.

در قسمت اول این رساله در رابطهٔ سازمان رهایی روشن کردیم که در گام اول خود رفتن در بین توده یک مفهوم ناروشن بوده و بیشتر از آن‌که از این مفهوم یک درک مارکسیستی وجود داشته باشد، درک مذهبی و تقدس‌گرایانه مطرح بوده است.

بیشتر کسان فکر می‌کردند، همین‌که در بین جمعی از توده می‌رویم و با آن‌ها مناسبات و زمینهٔ آشنایی فراهم می‌کنیم همین کار توده‌ای است. درحالی‌که رفتن در بین توده بدون سازمان و بدون برقراری روابط سازمانی خاص

که با لایه‌های توده‌های گوناگون در تنوع اشکال و شیوۀ مبارزه باشد، نمی‌تواند کارتوده‌ای را استنباط کرد.

بدین‌صورت ساختن حزب اگر مستلزم این باشد که پیش از به وجود آوردن تشکیلات با توده‌ها رابطه‌ای بر قرار کنیم شاید بتوان دست‌آوردی در حد خاطرات خوب برای هر دو طرف باشد، اما با درک مارکسیستی از کار توده‌ای کاملاً بیگانه خواهد بود.

بدون شک فقط با یک سازمان منضبط که جز معنی گذشتن از یک وحدت ایدیولوژیک پایدار براساس مارکسیسم لنینسم را ندارد و برنامۀ سیاسی روشن برای مراحل انقلاب و برنامه استراتیژیک و تاکتیکی مرحله که در آن قرار داریم، تشکیلاتی که به وجود بیایند تشکیلات مارکسیستی نخواهند بود.

چنین حزبی که برپایۀ یک برنامۀ دقیقی ایدیولوژیک سیاسی تشکیلات خود را بنا می‌کند در صورتی‌که بتواند به تربیت کدرهای کار آزموده با تخصص‌های گوناگون و عده‌ای از کدرهای حرفوی که کاملاً زنده‌گی را وقف سازمان کرده باشند و بتوانند در اثر وحدت بین مارکسیست‌ها تا حد ممکن کمیت با کیفیتی را به وجود بیاورد و وسعت کار آن در سراسر کشور باشد چنین تشکیلاتی نیز می‌تواند نقطۀ آغازی برای ایجاد حزب طبقۀ کارگر در افغانستان گردد.

تقسیم مراحل از نوعی که در جنبش چپ افغانستان شایع بود که متأسفانه نمونه‌گیری نادرستی از جنبش چپ ایران داشت این پروسه را به یک دوره از سازمان و دورۀ خیالی دیگری به حزب تقسیم کرد.

درحالی‌که هر حزب خود یک سازمان یا تشکیلات خاص است و هر سازمان یا تشکیلاتی که شروط بالا را در خود داشته باشد می‌تواند نقطۀ آغاز حزب طبقه کارگر در افغانستان باشد. نمی‌شود تعین کرد که مثلاً یک سازمان چپ در کدام سال سالگرد بلوغ خود را جشن می‌گیرد.

یک سازمانی که با شرایط بالا ذکر شد می‌تواند در صورتی‌که از مارکسیسم لنینسم صرف درک کتاب‌خوانی نداشته و به جنبش فکری و تیوریک در درون تشکیلات بپردازد اوضاع را دقیق تشخیص داده و مطابق به آن برنامه‌های خود را تنظیم کند و در عین‌حال با تربیت کدرهای که کارتوده‌ای انجام می‌دهند و تعیین تشکیلات‌های گوناگون کناری برای اقشار و طبقات گوناگون مردم. از اتحادیه‌های دهقانی کارگری، اتحادیه‌های صنفی، اتحادیهٔ هنرمندان و انواع اقسام تشکیلات‌های که نباید انضباط در امور یک حزب چپ بر آن تحمیل گردد، بلکه سطح آماده‌گی اقشار گوناگون را واقع‌بینانه در نظر بگیرد و در میان این نوع تشکیلات‌های گوناگون هسته‌های سازمانی را بدون توجه به دموکراسی تشکیلات‌ها و بدون برهم‌خوردن استقلال این تشکیلات‌ها را در نظر داشته باشیم.

در چنین شرایطی است که می‌تواند یک حزب سیاسی از مراحل کودکی به مراحل بلوغ پا گذارد.

اگر تصور شود که چنین حزبی برای همیشه وقتی تشکیل شود همین‌گونه باقی خواهد ماند فکر نابجایی است. تاریخ شاهد است که احزاب تازه تشکیل با رهبری درست توانسته‌اند رشد کمی و کیفی گسترده‌ای به وجود بیاورند. اما این هم دیده شده است که یا توسط اشتباه خود حزب و یا سرکوب دشمنان و عوامل گوناگون، حزب نیروهای خود را از دست داده و بازهم به مراحل آغازین عودت کرده‌است. از این‌جهت این درست نیست که ما در هر مرحله از حالت «حزب» به حالت «سازمان» عقب بنشینیم.

شخصیت یک حزب نیز مثل شخصیت یا خصوصیت یک انسان است. می‌تواند طفل باشد جوان شده و پیرشود، مریض شود، به سلامتی برگردد، دچار خطا گردد، خطای خود را اصلاح کند و حتی به مرگ زودرس گرفتار شود.

حزب طبقهٔ کارگر افغانستان نیز می‌تواند مطابق همین پروسه پیش برود و از آنجایی‌که مارکسیستم لنینیسم به عنوان یک فکر رهنما در کنار یک جنبش

فکری تیوریک در درون تشکیلات که در آن زنده است خود را از پیچ‌های سر راه برهاند.

حزب طبقۀ کارگر را نمی‌شود چنین در نظر گرفت که مثلاً چه مقدار توده، چه مقدار روشنفکر و روشنفکر توده‌ای در کنار آن است، بلکه مهم این است که سنگ رشد و تشکیلات آن با ابتکارها و سمت درست مسلح گشته باشد.

در رابطه با حزب این مهم نیست که چه لقبی را بر خود گذاشته است. حزب، سازمان و غیره اما مهم این است که چه محتوایی را در خود نهفته دارد. این محتواست که تعیین می‌کند چنین حزبی چه رسالتی را به دوش خواهد داشت.

یک حزب طبقۀ کارگر در هر کشور و همچنان در افغانستان اگر مسیر خود را قدم به قدم با مارکسیسم لنینیسم و پشتوانۀ آن یک جنبش تیوریک و فکری در درون تشکیلات و دیگر شرایط ذکر شده حفظ نکند می‌تواند به ضد خود تبدیل شده و جایگاه تاریخی خود را از دست بدهد. بدین‌لحاظ هرگونه مطلق‌گرایی در این زمینه نیز سرش به سنگ خورده و پدیدۀ حزب نیز مانند سایر پدیده‌های طبیعی و اجتماعی نسبی می‌باشد.

وحدت در جنبش چپ

وحدت در جنبش چپ یک ضرورت تاریخی است. این ضرورت تاریخی حکم می‌کند که جنبش چپ باید برای وحدت یک نگرش دقیق داشته باشد.

همان‌طوری‌که یک تشکیلات معین از وحدت ایدیولوژیک به وحدت سیاسی ارتقا می‌کند و در نهایت در وحدت تشیکلاتی قدرت معنوی و مادی را نشان می‌دهد. وحدت بین تشکیلات‌ها و نیروهای چپ نیز نمی‌تواند همین قاعده را نداشته باشد.

وحدت جورآمد نیست. هرچند جورآمدها در مقاطع مختلف به صورت نسبی وحدت را تبارز می‌دهد اما معمولاً عواقب ناخوشایندی را به دنبال دارد.

می‌توان گفت که نخستین وحدت بین هسته‌ها و محافلی که «سازمان جوانان مترقی» را به وجود آوردند نوعی از جورآمد فکری بوده است. هرچند که این نمونه برای امروز ما به هیچ‌وجه نمی‌تواند نمونۀ مساعدی باشد اما با توجه به شرایط همان زمان و این‌که قرار بود عام‌ترین مفاهیم مارکسیسم و سوسیالیسم علمی در جامعه اشاعه و ترویج یابد، گامی به پیش بوده است.

وحدت یک مقطع نیست بلکه وحدت یک پروسه است. وحدت یک گفتمان یا «دیسکورز» *است. گفتمانی که آغاز می‌شود موانع را می‌زداید، تکامل می‌کند و به نتیجه می‌رسد. از این‌جهت وحدت با تکامل و رشد تیوریک و تجربۀ آحاد وحدت کننده سمت و سو می‌یابد.

تصور این‌که وحدت جنبش چپ شامل تمام جزییات اصول اساسی مارکسیسم یا وحدت ایدیولوژیک و جزییات برنامه‌های سیاسی و همچنین تشکیلاتی باشد یک تصور غیر واقع‌بینانه و غیر قابل عملی شدن خواهد بود.

در رابطۀ جزییات تنوع و گونه‌گونی افکار در شرایطی‌که فضای مبارزۀ سالم سیاسی چه در بین گروه‌های مختلف و چه در بین یک تشکیلات معین وجود داشته باشد سبب طراوت و سر زنده‌گی همان بخش خواهد بود.

وحدت پیش از آن‌که به نتیجۀ کامل و دل‌خواه برسد در مسیر خود می‌تواند هماهنگی، همسویی‌ها، همکاری‌ها و اشکال عدیدۀ نزدیکی را تجربه کند.

وحدت باوجود آنکه سبب نیرومندی جنبش می‌گردد اما نمی‌تواند از ضعف جنبش مایه بگیرد. وحدت از نیرومندی ناشی می‌شود. نیرومندی که نمی‌تواند در آحاد کوچکتر خود را مقید کند. بلکه مجبور است خود را به یک نیرومندی جمعی برساند.

---

* در رابطه مفهوم واژه «گفتمان» به عنوان معادل واژۀ discourse تعاریف زیادی وجود دارد. منظور ما از این اصطلاح در این‌جا پروسه‌ای از گفتگو وحدت فکر و وحدت عمل است که برای وحدت جنبش چپ از کم به زیاد و از سطح به عمق با شیوه‌های مختلف به پیش برده می‌شود.

پس نیروها و آحادی که خواهان وحدت در یک جنبش هستند نمی‌توانند تا زمانی‌که ضعیف باشند باهم به وحدت برسند. از این‌جهت این آحاد جنبش چپ چه فرد، چه محفل، چه حلقه، چه تشکیلات و سازمان‌ها باشند باید همان اصل وحدت ایدیولوژیک، وحدت سیاسی و منجر شدن به وحدت تشکیلاتی را تجربه کنند.

به چه معنی: هر بخشی از جنبش چپ در هر موقعیتی که باشد تا زمانی‌که از دیدگاه ایدیولوژیک و سیاسی نتوانسته باشد فکر کامل برای خود معین کند و از نظر سیاسی دورنما نداشته باشد در همان بخش کوچک نیز نمی‌تواند به یک تشکیلات مناسب برسد. از این‌جهت هرنیرویی که می‌خواهد ضرورت وحدت کردن را به مثابهٔ یک ضرورت تاریخی و آرمانی درک کند، لازم است تا باین نتیجه برسد که او کیست؟

او باید بداند که چه فکر ایدیولوژیک دارد؟ از نظر سیاسی در کدام مقطع تاریخی و شرایط قرار دارد؟ و چه باید کرد؟

روشن است که متناسب با پاسخ مشخص به این سوالات، تشکیلات متناسب آن را نیز باید بسازد یا احیا کند.

در چنین شرایطی است که نیروهای مختلف با مشخصات فکری و سیاسی وارد گفتمان وحدت می‌شوند.

هنگامی که در دیدگاه‌ها، ابهام تئوریک، ابهام سیاسی و ابهام در اصول وجود داشته باشد، هرچند نیات و منویات وحدت کننده‌ها پاک و صادقانه بوده، خواهی نخواهی وحدتی که از این ابهام حاصل می‌شود و این ابهامات را نمی‌زداید آبستن تضادهای لاینحلی درآینده خواهد بود.

در واقع بیشتری از انشعابات جنبش چپ در گذشته اگر بخشی به نیات خوب و بد افراد مرتبط بوده بخش آن نتیجهٔ منطقی ابهاماتی بوده که در زمان وحدت صوری نتوانسته بودند، حل گردند.

ارزیابی و تحلیل گذشته و مخصوصاً سره کردن اشتباهات از اشتباهات اساسی و اشتباهات غیر مهم، نشان می‌دهد که ما چقدر در امر مبارزه جدی هستیم.

گفتن این‌که «گذشته گذشت فکر آینده را باید کرد.» شاید ما را کمک کند که باز قدمی به پیش بگذاریم. اما اگر به گذشته به عنوان باری که بر دوش داریم و حرکت ما را کند می‌کند، و در عین‌حال ما را دوباره به همان دنباله‌روِی حوادث می‌اندازد، نگاه کنیم باید به این نتیجه برسیم که این بار باید به زمین نهاده شود و صرف وسایل لازم این بار (تجربیات مثبت و دستاوردها) را باید گرفت و به پیش رفت.

برای این‌که نظریات ما عاری از ابهام باشد اگر رساله‌ها و مقالات تحقیقی مشخص و دقیق در این زمینه ارائه گردند کار کمال مطلوبی خواهد بود اما این زمینهٔ لزوم و حتمیت چنین رساله‌ها و مقالات را در پی ندارد می‌توان با یادداشت‌های دقیق نیز فکر خود را ارائه داد و روشنی تفکر خود را به جای ابهام بیان کرد.

از آن‌جایی‌که پیش‌فرض صداقت و آگاهی علمی در چنین پروسه ضروری است، بدون شک این نیروها نه به دُگم‌ها و جزم‌اندیشی و بُت‌پرستی بلکه به دانش انقلابی در پرتو آن به ضرورت‌های اوضاع متمرکز گشته و فکر واحد ایدیولوژیک خود را به عرصهٔ سیاسی و تشکیلاتی گسترش دهند. نادرست است اگر تصور شود که حتی رسیدن به چنین وحدتی با جشن شادیانه وحدت پایان بیابد.

این پروسه حتی در یک تشکیلات واحد نیز در شکل مبارزهٔ ایدیولوژیکی ادامه پیدا کرده و به قوام و کمال می‌رسد.

مقولهٔ وحدت یک امر و ضرورت تاریخی و اصولی است. در مقوله بهتر بودن یا بهتر نبودن نمی‌گنجد. زمانی‌که شرایط اساسی برای وحدت بر اساس ضروریات یادشده مساعد باشد، احتراز از وحدت، خیانت به امر مردم و انقلاب است.

اشکال محتوای وحدت:

ما در راه وحدت با دوگرایش و دو شکل رسیدن به وحدت می‌توانیم مواجه باشیم:

یک: شکل تقارن منفی

دو: شکل تقارن مثبت

در شکل تقارن منفی، وحدت را بر کم‌ترین و حداقل‌ترین معیارها قرار دادن است. این نوع پرداختن کارساده ولی ناکافیست. هرچند در مقاطع می‌تواند زمینه‌ای برای نزدیکی باشد.

در صورتی‌که برنامه و اراده برای وحدت نسبتاً کامل در جنبش باشد، باید کوشید از تقارن منفی به تقارن مثبت یعنی نزدیکی و وحدت بر اصول اساسی و برنامه‌ها برای وحدت ایدیولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی فراهم گردد.

تقارن منفی یعنی نزدیک شدن‌های حداقلی اگر به مثابهٔ آغاز یک حرکت باشند، کار خوبی است، اما ماندن در آن حاصلی ندارد. پس راهیان جنبش چپ در هر موقعیتی که باشند باید بکوشند، برای ساخته شدن حزب طبقهٔ کارگر افغانستان تمام سعی و کوشش خود را بر تقارن مثبت یا نزدیکی حداکثر مواضع خود قرار دهند.

پیشنهاد

اگر به بحث‌های هردو فصل این رساله دقت کنیم انگیزۀ اصلی این بوده‌است که چگونه به گذشته نگاه کرده و چطور بتوانیم خود را از تأثیر گذشته‌ها برحذر داریم.

هم‌اکنون می‌توانیم به آینده طوری نگاه کنیم که آیندۀ ما تا جای ممکن اشتباهات گذشته را از خود زدوده باشد. از این جهت چند نکتۀ اساسی وجود دارند که ما باید بتوانیم ارزیابی از جنبش چپ را بعد از فروکش کردن دوران تظاهرات شعلۀ جاوید و اوضاع و احوالی که جنبش را تا پیش از کودتای۲۶ سرطان ۱۳۵۲ فراگرفته بود، بیرون کشیم.

یگانه راه که در برابر ما قرار دارد این است که از میان انبوه مسائل مورد اختلاف گذشته به نکات مورد بحث و انتقاد بپردازیم، که گذشته‌ها چه موارد مثبت و چه موارد منفی نه صرف حامل اساسی آن، شخصیت‌های جنبش بلکه بیشتر بر عوامل و چگونگی برخوردهای ما از درک مفاهیم مانند توده و کار توده‌ای بوده است.

از طرف دیگر بی‌برنامه‌گی‌هایی که جنبش دچار آن بوده به یک نوع «فاتالیسم» یا تقدیرگرایی حاکم بر جنبش منتهی شده است که مخصوصاً در هر سه دورۀ زمانی بر جنبش مسلط بوده است:

مرحلۀ اول، در زمان دهۀ دموکراسی دنباله‌رَوی از اوضاع و بی‌برنامه‌گی و قرار گرفتن ما در برابر امکانات بیرون در عرصۀ جامعه ما را چنان سرگردان کرده بود که به علنی گرایی مطلق روی آوردیم.

مرحلۀ دوم، در زمان حکومت کوتاه جمهوری «داوود خان» باز ما به دنباله‌روی از وضع موجود پرداخته، تسلیم اوضاع شده و عرصۀ کار ما بیشتر مخفی‌کاری مطلق در درون تشکیلات‌ها گردید.

مرحلهٔ سوم، زمانی‌که تجاوز موازی اتحاد شوروی و امریکا بعد از کودتای ثور شکل گرفت، پرداختن ما از یک طرف به جنگ و محدود کردن تمام انواع فعالیت در این عرصه بوده‌است. به زبان دیگر باز هم تسلیم جریان عمومی گشته به دنباله‌روی از آن پرداختیم.

فقط همین سه تصویر نشان می‌دهد که جنبش چپ پیش از آن‌که برنامه‌ای برای خود داشته باشد و سازماندهی ایدیولوژیک سیاسی و تشکیلاتی خود را ریشه‌دار و گسترده سازد با امکانات کم و موجود به دنبال حوادث روز گام گذاشته است.

از اینرو بر ما لازم می‌آید که به خاطر به وجود آوردن یک سازمان سرتاسری منضبط با معیارهای لنینی گام گذاریم.

به این سبب برای این‌که به این آرمان برسیم و آن را واقعیت ببخشیم پیشنهاد دقیق ما این است که:

- در عرصهٔ جنبش و آنانی‌که به سرنوشت جنبش می‌اندیشند یک جنبش فکری تیوریک گسترده را که در آن تابوهای گذشته تقدیس خود را نداشته باشد به راه بی‌اندازیم. این جنبش فکری تیوریک آن‌طوری که کارل مارکس گفت، سرنوشت و پیروزی در مبارزه را، اول در باریکادها و سنگرهای تئوریک تعیین خواهد کرد.

  جنبش باید به سوی وحدت سرتاسری گام بگذارد. اما این درک نادرست خواهد بود پیش از آن‌که ما به یک سازمان سرتاسری برسیم همه نهادها، حلقه‌ها و سازمان‌ها و محافل را یکسره به انحلال بکشانیم.
- انحلال‌طلبی در این حلقه به هیچ‌وجه نمی‌تواند در آینده کارساز و نتیجه‌بخش باشد. از این‌جهت لازم است که جنبش فکری و تیوریک را که در بالا متذکر شدیم در گام اول باید بتواند به تقویت سازمان‌ها، حلقه‌ها و

محافل از طریق تقویت ایدیولوژیک، تئوریک، سیاسی و تشکیلاتی منجر شده و در نظر گرفته شود.

- مبارزان چپ وظیفهٔ تاریخی شان این خواهد بود که از تمام امکانات موجود استفاده کرده، بحث اوضاع کنونی و وظایف چپ در قبال آن را مطرح کرده و این بحث را وسعت و عمق ببخشند.
- نباید فریب بحث‌های کاذب قومی و جناحی را خورد، در عین ناظر بودن اوضاع، نباید قربانی سیاست‌های جناح‌های پوشالی گردید. بحث جنبش چپ افغانستان در اوضاع کنونی و باتوجه به وظایف آن، بحث خاص جنبش چپ است. از این‌جهت نباید آن را با بحث‌های فیسبوکی، قومی و جناحی درآمیخت.

وظایف جنبش چپ و شیوه‌های مبارزه چپ دو چیز متفاوت‌اند. وظایف جنبش چپ تا زمانی که اجرا و عملی نشوند، مستقل از این‌که کدام نظام و کدام دشمن در مقابل ما قرار دارد، همچنان به عنوان وظایف ما ثابت خواهند ماند:

- ما باید به دوباره‌سازی خود بپردازیم.
- ما باید به وحدت سرتاسری جنبش چپ برسیم.
- ما باید سازمان چپ سرتاسری با معیارهای لنینی را به وجود بیاوریم.
- اما شیوهٔ مبارزه ما می‌تواند تغییر داشته باشد و ثابت نخواهد بود.

از این‌جهت مبارزان چپ افغانستان چه در داخل کشور و چه در خارج کشور باشند، در شرایط کنونی می‌توانند به مدد تکنولوژی معاصر ارتباطات خود را برای برانگیختن یک جنبش فکری گسترده، باز و سراسری گسترش ببخشند.

در گام بعدی باید کوشید، این پروسه بیشتر و پیشتر مدنظر باشد و در انجام آن کوتاهی صورت نگیرد تا حلقه‌ها و تشکیلات‌ها به یک نوع جنبش نوسازی در خود بپردازند. هرگاه این پروسه اولین نتایج خود را آشکار کند، به همان اندازه

پروسهٔ وحدت برای به وجود آوردن یک سازمان سرتاسری بیشتر رنگ واقعیت می‌گیرد.

وحدت همان‌طوری‌که تصویر شده است از قدرت صورت می‌گیرد نه از ضعف. در این میان در جریان پروسهٔ تقویت این حلقه‌ها از طریق مبارزهٔ ایدیولوژیک سیاسی و تشکیلاتی این امکان به دست می‌آید که در شرایط کنونی اولین گام‌ها، برای تفاهم و وحدت، دیدارهای تک تک و جمعی در پروسهٔ هم‌سویی و هم‌راهی‌ها و سایر اشکال که به شناخت متقابل کمک می‌کند، برداشته شوند.

این‌جاست که هرچه پروسهٔ تقویت سازمان‌ها و حلقه‌ها در کنار آن پروسهٔ وحدت و هم‌سویی‌ها، همراهی‌ها اضافه‌تر گردند، بحث‌های پیرامون آیندهٔ جنبش چپ و به وجود آوردن سازمان سرتاسری در کنفرانس‌ها و سیمینارها امکانات انترنتی و در ملاقات‌های رویاروی دوجانبه و چندجانبه، زمینه را برای ارادهٔ جمعی فراهم خواهد کرد که در مقابل ضرورت انعقاد مجلس مؤسسان را برای ایجاد یک سازمان سرتاسری مهیا گرداند.

مجلس مؤسسان خواهد توانست با آن نتایجی که انتظار داریم برسد. زیرا ثمرهٔ یک مبارزه و جنبش تیوریک گسترده با گذشتن از تقویت سازمان‌ها و حلقه‌ها با درنظرداشت پروسهٔ وحدت و هم‌سویی‌های جمعی و تک تک خواهد بود.

این مجلس مؤسسان مطابق قانونمندی تمام تشکیلات‌های انقلابی وحدت ایدیولوژیک را همراه با وحدت سیاسی به طور مشخص تصویب و در شکل وحدت تشکیلاتی مناسب به آن پیاده خواهد کرد.

مجلس مؤسسان ضمن بستن میثاق با آرمان تمام انقلابیون کشور در گذشته و حال و با اعلام این‌که خود را وارث و نتیجهٔ این جنبش‌ها و مبارزات کبیر شخصیت‌های انقلابی آن و تمام جان‌فشانی‌های مبارزان چپ و مبارزات خسته‌گی‌ناپذیر مردم ما در طول بیشتر از یک قرن می‌داند، تشکیلات انقلابی را

که به صورت سازمان سرتاسری جنبش چپ افغانستان خواهد بود، بنیاد گذاشته و جایگاه خالی تشکیلات طبقهٔ کارگر افغانستان که مارکسیسم لنینیسم رهنمای آن است را پُر خواهد کرد.

و بدین‌صورت ما باز هم در آن شرایط در مقابل پرسش «چه بایدکرد؟» قرار خواهیم گرفت که پاسخ به آن، باتوجه به شرایط پیشرفت‌ها و دوباره‌خیزی جنبش چپ باید ارائه گردد.

هرچند ما دورنمای آن وضعیت را از همین حال هم باید در نظر داشته باشیم.